



زاكاری لاکمان
ادوارد سعید
دِرک گریگوری
اریک هابزبام

قرن آمریکا

«خاورمیانه» در رویکردهای سیاسی اقتصادی، نظامی،
آکادمیکی و قانونی ایالات متحده

تهیه کننده: معروف کعبی

نام کتاب: قرن آمریکا
نویسندگان: زاکاری لاکمان، ادوارد سعید، درک گریگوری،
اریک هابزنام
تهیه کننده: معروف کعبی
سال: ۱۴۰۳
طراحی و صفحه‌آرایی: حمیده یوسفی

قرن آمریکا

«خاورمیانه» در رویکردهای سیاسی اقتصادی،
نظامی، آکادمیکی و
قانونی ایالات متحده

مقدمه

مطالبی که در اینجا در دسترس خواننده قرار می‌گیرند، در سال ۱۳۹۳ ترجمه و سپس برای چاپ در سال ۱۳۹۷ آماده شدند. تقریباً تمام بخش‌های این مقدمه در همان سال نوشته شده است. اما چاپ مطالب در قالب یک کتاب به دلایل تحصیل و تحقیق در زمینه‌های دیگر به تأخیر افتاد. با تشدید اوضاع وخیم منطقه و جهان در سال‌های اخیر، تهیه‌کننده انتشار آنها را برای کمک به درک تاریخی تحولات کنونی مهم تشخیص داد. اکنون نسخه آنلاین آن در دسترس عموم قرار می‌گیرد. اگرچه منطقه موسوم به خاورمیانه در سال‌های بعد از دوران مد نظر نویسندگان این مطالب شاهد تحولات مهم و سرنوشت‌ساز دیگری بوده است، این مطالب ما را با جنبه‌های مهمی از زمینه‌های تاریخی تحولات امروز آشنا می‌کنند. اهمیت پژوهشی این مطالب دقیقاً همین نکته است.

این ترجمه آگاهانه صورت گرفته به این معنی که هدف آن تحمیل مطالبی نیست که تهیه‌کننده برای خود مفید تشخیص داده است. هدف این ترجمه کمک به افزایش شمار پژوهش‌هایی است که به

درک تاریخی ما از تحولات کنونی یاری رسانده و می‌تواند مشوق بحث‌ها و تحقیقات بیشتر در باره موضوع مورد نظر باشند. این مطالب می‌توانند کسانی را که به زبان انگلیسی آشنایی ندارند با پژوهش شماری از پژوهشگران جدی در اروپا و آمریکا در رابطه با نقش جهانی ایالات متحده آشنا کنند تا در تحقیقات خود مورد استفاده قرار دهند. برای کسانی نیز که خارج از عرصه پژوهش آکادمیک قرار دارند، این مطالب حاوی تحلیل‌ها و ارزیابی‌های مهم تاریخی هستند. مشوق ترجمه و چاپ این مطالب، تحولات در عراق بعد از واقعه یازده سپتامبر و گسترش جنگ در سوریه بود. حضور مؤثرتر نظامی آمریکا در منطقه از زمان جنگ کویت در سال ۱۹۹۰ به بعد یکی از برجسته‌ترین جنبه‌های این رویدادها را تشکیل می‌دهد. از سویی دیگر رویدادهای تاریخی چند دهه گذشته همزمان به دیدگاه‌های مختلف در خصوص ریشه‌ها و تعریف آن رویدادها و عوامل دخیل در آنها منجر شد. در واقع جنگ و تغییرات سیاسی در منطقه تصادم روایت‌های متفاوت را به همراه داشته است که گفتمان‌ها و طرز افکار عموم را هم شکل بخشیده‌اند. برای مثال، دو پدیده: ۱) تداوم حضور آمریکا و اقتدار نظامی و تکنولوژیکی و اقتصادی آن و ۲) داعش پایه‌های تحلیل‌های متفاوت تاریخی و اجتماعی و سیاسی را تشکیل داده‌اند که سعی دارند این پدیده‌ها را تعریف کنند یا راه‌حل برای برون رفت از این اوضاع را هم در کوتاه مدت و هم به طور ریشه‌ای ارائه دهند. اکنون ما شاهد حمله روسیه به اوکراین، اسرائیل به غزه و لبنان، جنگ در سودان و کشتار در میانمار و مناطق دیگر هستیم. سقوط دولت خاندان اسد در

سوریه به پرسش‌های مهمی در باره نظام سیاسی در آینده آن کشور دامن‌زده است. اگرچه تنش در عرصه نظری ریشه در گفت‌وگوها و روایت‌های تاریخی و تئوری‌های اجتماعی دارند، بررسی ریشه‌ای‌تر تحولات کنونی و نقش بازیگران در آنها به درک شگفت‌تر ما از حال منجر خواهد شد. این آن چیزی است که هدف این کتاب را تشکیل می‌دهد. بنابراین، مطالعه و درگیر شدن با کارهای کسانی که پژوهش‌های مهمی در این زمینه انجام داده‌اند و پارامترهای نظم کنونی را به ما می‌شناسانند، بایستی امری مهم تلقی گردد. عنوان قرن آمریکا اشاره به گفتمانی دارد که حامیان نظم جهانی آمریکا مبلغ آنند و توسط آن نقش خداگونه آمریکا را در جهان از نظر تئوری توجیه و اهداف اصلی آن را پنهان می‌کنند. یکی دیگر از پیامدهای مهم «قرن آمریکا» در «خاورمیانه» تداوم و تحکیم اقتدارگرایی، بی‌اعتنایی به جنبش‌های سکولار و دمکراتیک و اجتماعی و محدود کردن بدیل آنها برای حال و آینده است.

قبل از اینکه به مقالات ترجمه‌شده در این جزوه اشاره‌ای کوتاه داشته باشم، لازم است در مورد مفهوم امپریالیسم به دو نکته اشاره کنم. نخست، امپریالیسم عصر جدید که از اوایل قرن نوزدهم به ظهور رسید با شکل‌های جهان‌گشایی قبل از خود متفاوت است. جهان‌گشایی عصر جدید نه تنها به خاطر تصرف سرزمین‌های ماوراء اقیانوس‌ها بلکه به دلیل ماندگار شدن در آن سرزمین‌ها و به انقیاد کشیدن آنها متمایز می‌شود. به همان اندازه مهم، این انقیاد سیاسی به تحولاتی عظیم در عرصه‌های فرهنگی و سیاسی و اقتصادی-اجتماعی منجر شد که تاریخ چند قرن اخیر منطقه‌ای را که به «خاورمیانه» شناخته

شد، شکل می‌بخشند. دوم، مفهوم امپریالیسم در تجربه ایرانی می‌تواند تداعی‌کننده انقلاب ایران باشد که برای اپوزیسیون مذهبی و برخی دیگر از نیروهای سیاسی ویژگی اصلی‌اش ضد-امپریالیسم بود. این اشتباهات جبران‌ناپذیری را منجر شد که نتیجه برجسته آن یک نظام سیاسی به غایت غیردمکراتیک‌تر از نظام قبل از آن بود. اما همان اشتباهات نیز در بستر جهانی بعد از جنگ جهانی دوم قابل درک هستند. علیرغم این تجربه، ما نمی‌توانیم به امپریالیسم به عنوان پدیده‌ای محسوس در جهان امروز بی‌تفاوت باشیم یا آن را به جایگاه نازل‌تری در عرصه نظری کاهش بدهیم. می‌توان به سه دلیل اشاره کرد. اولاً، در چهار دهه گذشته نه تنها حضور قدرت‌های جهانی مثلاً در آسیا افزایش یافته است بلکه تأثیرات حضور آنها در شکل‌دادن به وضعیت کنونی به همان اندازه چند برابر شده است. این هژمونی جهانی که بر اساس حضور یا دخالت فیزیکی و اقتدار فرهنگی و تکنولوژیکی تداوم می‌یابد یکی از مهمترین عوامل شکل‌دهنده بحران‌های کنونی به حساب می‌آید. برای مثال ارتباط این عامل با گسترش اسلام سیاسی (که شرایط تشکیل‌دهنده آن را بایستی در نوسازی‌های از بالا تجویز شده قرن گذشته در دولت-ملت‌های جدید جستجو کرد) بسیار جدی‌تر از آن است که بتوان آن را نادیده گرفت. افزایش شکاف‌های طبقاتی، تداوم دیکتاتوری و سرکوب سیاسی و مذهبی، شکست پروژه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی دولت‌ها، جنگ و حس تهدید به میراث‌های فرهنگی و دینی، بحران اقتصادی و غیره به آلترناتیوهای متعددی دامن زده که در جنبش‌های دینی همچون سلفیسم و جهادی

تبلور یافته است. امپریالیسم تنها فاکتور توضیح‌دهنده همه این بحران‌ها نیست اما یکی از عوامل مهم دخیل در وضعیت کنونی است. دومین دلیل به تجربه ایرانی بازمی‌گردد. تاریخ بعد از انقلاب ایران به نحوی غیر قابل مقایسه با گذشته به تحولات منطقه گره خورده است آنچنانکه از یک طرف خود دولت ایران (به همین منوال ترکیه) در تلاش است به قدرتی منطقه‌ای (امپریالیسم در بعد کوچک‌تر!) مبدل شود و از طرفی دیگر تحولات سیاسی داخلی در ایران تحت‌الشعاع تحولات در منطقه قرار گرفته است. سومین دلیل پیوند امپریالیسم با گسترش مناسبات سرمایه‌داری در دوران معاصر است. اگرچه ترجمه این مطالب بیشتر در رابطه با گسترش حضور آمریکا و پیامدهای سیاسی آن صورت گرفته است، تحولات عظیم جهانی در دهه‌های اخیر - یا در واقع از اوایل و به خصوص نیمه قرن بیستم - را نمی‌توان جدا از گسترش این مناسبات اقتصادی و ایدئولوژی‌های مرتبط با آنها تعریف کرد. بنابراین، دلایل فوق بر اهمیت درک ریشه‌های تاریخی نقش کنونی قدرت‌های جهانی به ویژه ایالات متحده دلالت دارند.

این کتاب شامل چهار نوشته است:

نوشته اول ترجمه فصلی از کتاب **زاکاری لاکمان** است که در آن نویسنده به بستری اشاره می‌کند که در آن ایالات متحده به دنبال جنگ جهانی دوم به یک ابر قدرت جهانی تبدیل می‌شود. وی در ادامه تبدیل خاورمیانه و شمال آفریقا به هدف مطالعات و پژوهش‌های محققان و مراکز متعدد را بررسی می‌کند و قصد دارد نشان دهد که چگونه هزینه‌های هنگفت

صرف تربیت متخصصان و توسعه نهادهای پژوهشی در آمریکا گردید آنچنان که از یک طرف جستجوی دانش در مورد کشورهای منطقه که ایالات متحده به حضور در آنجا نیاز پیدا کرده بود و از طرفی دیگر خاصیت این دانش در خدمت حفظ قدرت جهانی آمریکا و تسلط آن بر امور جهان بود. با مطالعه این فرایند می‌توان دریافت که در واقع در رابطه با خاورمیانه و شمال آفریقا (و دیگر نقاط جهان) چگونه دانشگاه‌ها و مراکز متعدد از این کمک‌های مالی استفاده کردند، مراکز مطالعاتی خود را توسعه دادند و به انتشارات وسیع مبادرت ورزیدند. درک رابطه تحقیقات یا کار متخصصان با سیاستگذاری و برنامه و سیاست‌های استراتژیک دولت‌های آمریکا و اروپای غربی به همان اندازه مهم است زیرا اساساً این دولت‌ها و نه جوامعی که در مورد آنها مطالعات انجام می‌گرفت، از این تحقیقات بهره‌برداری می‌کردند.

نوشته‌ی دوم ترجمه فصلی از **فرهنگ و امپریالیسم** است که در آن کتاب **ادوارد سعید** به استیلای جهان توسط آمریکا و نقش رسانه‌ها می‌پردازد.^۱ این کتاب به دنبال **جنگ خلیج** چاپ شد و بخشی از آن را تجزیه و تحلیل مباحث و مناظره‌هایی تشکیل می‌دهد که در آمریکا پیرامون آن جنگ در جریان بود. با توجه به نتایج حضور آمریکا در منطقه، تحولات عراق، حمله داعش و تحولات بعد از آن، این بخش از کتاب سعید به درک زمینه‌های تاریخی و سیاسی آن تحولات یاری می‌رساند.

نوشته‌ی سوم با عنوان **خلیج گواتانامو** به مسئله قانون بین‌المللی و ارزش (یا درست‌تر بگوییم بی‌ارزش بودن) آن در سیاست‌های آمریکا می‌پردازد. این نوشته تلاشی است هم علیه پخش اطلاعات نادرست و هم در جهت

۱. هنگامی که ترجمه نوشته ادوارد سعید صورت می‌گرفت متوجه شدم که ترجمه فارسی کتاب فرهنگ و امپریالیسم در ایران و به همت اکبر افسری موجود است. در اینجا خواندن کل آن کتاب به خواننده توصیه می‌شود. اما در اینجا صرفاً از ترجمه تهیه‌کننده استفاده شده است.

ساختن و اشاعه‌ی دانشِ منتقدِ قدرت. بوجود آوردن «**فضای استثنایی**» برای «**افرادی استثنایی**» که قدرت آنها را به دلیل «**شرایط استثنایی**» در خارج از حوزه قانون قرار می‌دهد، ضد حمله آمریکا و متحدانش علیه قانون بین‌المللی تحت شعار «**جنگ علیه ترور**» بوده است تا با آن مجاز به استفاده از هر گونه وسیله و شیوه‌ای برای به تمکین کشاندن زندانی گردند. **گوانتانامو** که به زندانی بزرگ در جزیره‌ای دوردست تبدیل شد، به همراه **ابوغریب** در عراق این فضاها را استثنایی‌اند و به همان اندازه مهم نمونه‌های استعمار گذشته در استعمار حال هستند.

نوشته‌ی چهارم و آخر این جزوه را می‌توان به عنوان یک جمع‌بندی به حساب آورد که در آن **اریک هابزنام** بر اساس رشد قدرت جهانی آمریکا در قرن بیستم، به «**نظم نوین جهانی**» مد نظر آمریکا می‌پردازد که اگرچه جزئیات آن برای **هابزنام** در آن مقطع هنوز مشخص نیست، از هژمونی وسعت‌یافته ایالات متحده در قرن بیست و یکم خبر می‌دهد. اکنون این هژمونی را همراه با قدرت‌گیری اخیر افکار راست در جهان می‌توان دید که با تغییرات در رهبری آمریکا مرتبط است. ظهور **دونالد ترامپ** و تأثیرات افکار و سیاست‌های او نه تنها بر عرصه سیاسی آمریکا بلکه بازتاب آنها در بقیه نقاط جهان بسیار مشهود است. برای مثال در اروپای غربی سیاست‌های ضد‌مهاجرت، نژادپرستی، ملی‌گرایی افراطی، زن‌ستیزی و یورش دولت‌های راست و محافظه‌کار به دستاوردهای اجتماعی، که مستقیماً متوجه قشر کم‌درآمد جامعه است و از نظر کمی آن طبقه را وسعت می‌بخشد، به مسائلی حادتر از گذشته تبدیل شده‌اند. در عین حال، به خصوص در یک دهه اخیر روایت‌های افراطی ملی و دینی در کشورهای منطقه چون ایران، ترکیه، عراق و کشورهای عربی

جهش تازه‌ای یافته‌اند و انعکاس آن را در عرصه‌های گوناگون می‌توان مشاهده کرد که برجسته‌ترین آن اشاعه چنان باورها/ایدیولوژی‌هایی از طریق رسانه‌های تصویری و دنیای مجازی است. در مقابل، مبارزه برای حراست از دستاوردها و کسب دستاوردهای بیشتر در عرصه‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی نیز ادامه داشته به نحوی که نمونه‌های آن را مثلاً در بریتانیا در جنبش جدید علیه خروج از اروپا، در فعالیت چپ در اروپا و در جنبش‌های اجتماعی و فعالیت‌های نظری در کشورهای به اصطلاح خاورمیانه می‌توان مشاهده کرد. **قیام ژینا** که در شهریور ۱۴۰۱ شروع شد، از نظر کیفی برتری گفتمان انقلابی علیه گفتمان اصلاح‌طلبی یا تغییرات سطحی بود. پس‌لرزه‌ها و همراهی جهانی با آن قیام بر فراگیری گفتمان انقلابی در سطح جهانی دلالت کرده و می‌کند. نکته امیدوارکننده این است که گفتمان انقلابی بعید به نظر می‌رسد این تفوق را از دست به دهد. تا آنجا که به این اثر مربوط می‌شود، نقد (تاریخی) عرصه‌ای حیاتی در این تلاش اجتماعی برای تعریف نظم نوین انسانی بایستی محسوب شود.

بنابراین، هدف این اثر گسترش آگاهی و پژوهش و تقویت دید انتقادی در موضوعاتی است که هدف اولیه خود این نوشته‌ها را تشکیل می‌دهند. در ترجمه این نوشته‌ها تلاش شده تا منظور مؤلفین و بحث آنان به خواننده منتقل شود و معنای جمله و کلمه در بستری که خواننده با آن آشنا است، جا داده شود. بنابراین ترجمه‌ای حرفه‌ای ارائه داده نمی‌شود. ترجمه‌ها دوباره بازبینی شده‌اند و در جاهایی که لازم بوده با متن انگلیسی دوباره مور مطابقت قرار گرفته‌اند تا اشکالات و اشتباهات را به حداقل برسانم. در آخر لازم به یادآوری است که این مطالب چند سال پیش با

محدودیت تکنیکی تایپ شده‌اند (مثلاً کلمات چسبیده به هم). برای چاپ آن مطالب لازم ندانستم که روش تایپی را تغییر دهم. پی‌نوشته‌های هر مطلبی به همان گونه که در متن اصلی آمده‌اند، در پایان هر نوشته قرار داده شده تا خواننده به راحتی منابع ادعاهای مطرح‌شده از طرف نویسنده را بیابد.

معروف کعبی آبان ۱۴۰۳

آمریکا عاشق این طرز فکر است که هر آنچه را که او می‌خواهد
دقیقاً همان چیزی است که نژاد انسان خواهان آن است.
و.ج. کیرنان



ظهور ایالات متحده به عنوان ابرقدرت جهانی^۱ زاکاری لاکمان

با خاتمه جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۴۵، ایالات متحده به قدرت برتر نظامی و اقتصادی و سیاسی جهان مبدل شده بود. آرزوهای زمان جنگ برای تداوم ائتلافی که آلمان نازی و ژاپن را شکست داد و توافق بر سر قراردادی برای تعیین چارچوب جهان پساجنگ معنای خود را به زودی از دست داد آنچنانکه با فرا رسیدن ۱۹۴۸ آنچه بعداً جنگ سرد نامیده شد، آغاز شده بود. جنگ سرد صف‌آرایی ایالات متحده و متحدان و موکلانش (غالباً موسوم به «غرب» یا «غرب آزاد»، اگرچه برخی دیکتاتورهای سرکوبگر و فاسد اما پروآمریکایی را در بر می‌گرفت) علیه اتحاد شوروی و متحدان آن («بلوک شوروی»، «بلوک کمونیست»، یا «شرق») بود.

نزاع ادامه‌دار این دو بلوک بر سر هژمونی جهانی محور سیاست

۱. این نوشته قسمتی از فصل چهارم تحت عنوان قرن آمریکا (صفحات ۱۱۱ تا ۱۳۹) از این کتاب می‌باشد: Lockman, Zachary, *Contending Visions of the Middle East: The History and Politics of Orientalism* (2nd edition, Cambridge: Cambridge University Press, 2010).

بین‌المللی، منطقه‌ای و (در بسیاری کشورها) حتی ملی را تشکیل می‌داد که تا مقطع سقوط رژیم‌های کمونیستی در اروپای شرقی و سپس خود اتحاد شوروی در اواخر سال‌های ۱۹۸۰ و اوایل سال‌های ۱۹۹۰ ادامه داشت. «سرد» خواندن این جنگ به این دلیل بود که دو طرف اصلی منازعه هیچگاه علیه یکدیگر وارد جنگ نشدند و شاید به این دلیل که تنها در طی چند سال هر دو تا دندان به سلاح‌های اتمی و دیگر سلاح‌های کشتار جمعی مسلح گشتند که به کارگیری آنها می‌توانست به قیمتی گزاف برای بشریت تمام شود. اما جنگ سرد البته نوعی صف‌آرایی حساس نظامی در اروپا را در بر می‌گرفت و در بخش‌های دیگر جهان به بسیاری جنگ‌های خونین «گرم» منجر گردید. جنگ سرد بعلاوه به رژیم‌ها در هر دو طرف این امکان را داد تا به بهانه امنیت ملی دست به سرکوب و خشونت علیه شهروندانشان بزنند، و این بهانه‌ها در عین حال ذخایر وسیعی را که می‌توانست در جهت ارتقاء زندگی مردم بکار گرفته شود در خدمت استفاده نظامی درآورد.

اروپای تقسیم شده در بین دو بلوک شرق و غرب یکی از میادین کلیدی جنگ سرد بود. همزمان که اتحاد شوروی به تدریج در کشورهای اروپای شرقی رژیم‌های کمونیست برقرار می‌کرد، ایالات متحده نیز سیاست «جلوگیری» از اشاعه بیشتر کمونیسم به هر وسیله ممکن را جستجو می‌کرد. ترومن رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۹۴۷ در برابر ضعف بریتانیا برای بر سر کار نگه داشتن رژیم دست‌راستی و سلطنتی طرفدار غرب در یونان اعلام کرد که به این دولت و همچنین ترکیه متحد دیگر آمریکا کمک‌های نظامی و اقتصادی اعطاء خواهد

کرد. دولت ترومن معتقد بود که پیروزی کمونیست‌ها در یونان نفوذ غرب را در خاورمیانه همسایه مورد تهدید قرار خواهد داد. آنچه که به دکتربین **ترومن** شناخته شد برای آمریکا به سرعت به تعهدی جهانی و نامحدود در کمک به هر کشوری درآمد که در برابر تهدید به اصطلاح «**توسعه‌طلبی شوروی**» قرار گرفته بود. این عبارت از نظر آمریکا به معنای هر گونه تهدید فرضی یا واقعی رادیکال ملی یا چپ علیه منافع سیاسی و اقتصادی غرب و یا علیه دولت‌های دوست بود هر اندازه که غیر محبوب، ارتجاعی و ظالمانه نیز می‌توانستند باشند. ایالات متحده میلیاردها دلار (برنامه مارشال) را در اروپای بعد از جنگ برای ترمیم اقتصاد درهم شکسته آنها خرج کرد؛ آلمان غربی را به عنوان کشوری مجزا (و دوباره مسلح شده) تثبیت کرد؛ و در سال ۱۹۴۹ **پیمان ناتو** که اتحادی نظامی برای مرتبط کردن کشورهای اروپای غربی با آمریکا بود، بسته شد. ایالات متحده همچنان با کمک‌های مالی خود به احزاب و اتحادیه‌های کارگری در ایتالیا و فرانسه در صدد تضعیف احزاب کمونیست محبوب در آن کشورها برآمد.

بهرحال، بمرور زمان این نه اروپا بلکه آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین بودند که به میدان‌های اصلی **جنگ سرد** تبدیل شدند. این عمدتاً به دلیل از هم پاشیدن امپراتوری‌های دوران استعمار در آسیا و آفریقا در نیمه اول دوران **جنگ سرد** بود، قاره‌هایی که چهار دهه پیشتر قدرت‌های اروپا آنها را در میان خود تقسیم کرده بودند. **جنگ جهانی دوم** بریتانیا و فرانسه و هلند را از نظر اقتصادی ضعیف و ناتوان‌تر از آن کرد که چالش‌های ملی علیه حکومت استعماری را

در کشورهای که تا چند سال پیش از آن توقع داشتند برای مدت طولانی در آنجا بمانند، سرکوب کنند. بریتانیا در ۱۹۴۷ مجبور به دادن استقلال به هند که خود در بین هندوستان و پاکستان تقسیم شد، گردید و قصد عقب‌نشینی از فلسطین را اعلام کرد؛ دو سال بعد هلندی‌ها مجبور به قبول استقلال اندونزی گردیدند، و با فرا رسیدن سال ۱۹۵۴ فرانسه نیز شکست خود را در جنگ بر سر کنترل ویتنام و بقیه هندوچین به رسمیت شناخت و خود را درگیر جنگ برای حفظ الجزایر یافت. ایالات متحده نیز به سهم خود در سال ۱۹۴۶ فیلیپین را که در سال ۱۸۹۸ از اسپانیا گرفته بود، مستقل کرد. استعمارزدایی در اواخر سال‌های دهه ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰ شدت گرفت چنانچه همه مستعمرات بریتانیا، فرانسه، هلند و بلژیک در آسیا، آفریقا و آمریکا بعضاً از راه خشونت و یا از طریق صلح‌آمیز تبدیل به دولت-ملت‌های مستقل شدند. پرتقال کمی بیشتر در برابر استعمارزدایی مقاومت کرد اما با نیمه ۱۹۷۰ بقیه متعلقاتش در آفریقا استقلال خود را گرفته و تنها بخش بسیار کوچکی از امپراتوری‌های مستعمراتی اروپا در اینجا و آنجا باقی مانده بودند. همانطور که بعداً بدان اشاره خواهیم کرد، بسیاری از دولت‌های عربی نیز در همین دوره به استقلال کامل سیاسی دست یافتند و یا برای آن در مبارزه بودند.

دولت-ملت‌های تازه استقلال یافته در آسیا و آفریقا بالاجبار در برابر میراث اقتصادی، سیاسی و فرهنگی دوران استعمار قرار گرفتند. به این بایستی فقر وسیع و عدم توسعه را اضافه کرد حتی هنگامیکه این دولت‌ها در تلاش بودند وحدت و هویت ملی را تضمین و تعریف

کنند. بعلاوه و با ایجاد اختلال و تحول در شیوه‌های قدیمی زندگی توسط نیروهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در سطح جهانی و محلی، دوران پسا جنگ شاهد تغییرات سریع اجتماعی و اقتصادی در آسیا و آفریقا و همچنین در آمریکای لاتین بود. در هر دو کشورهای جدید و قدیمی جنبش‌های نوین اجتماعی و احزاب سیاسی ظهور کردند که با خواست استقلال همه جانبه سیاسی و اقتصادی [در بطن] تحول وسیع اجتماعی، نخبگان حاکم را به چالش کشیدند و بدین ترتیب به سهم خود به بی‌ثباتی سیاسی دامن زدند.

در بطن یک چنین تغییرات سریع و بی‌ثباتی وسیعی بود که مسئولان دولت آمریکا متقاعد شدند که ایالات متحده بایستی از نفوذ خود برای شکل دادن به دنیای بعد از جنگ و به خصوص در دولت-ملت‌های ضعیف و آسیب‌پذیر در آسیا و آفریقا اما همچنین در آمریکای لاتین که تاریخی طولانی‌تر از استقلال رسمی داشتند، بکار اندازد. در سال‌های دهه ۱۹۵۰ و به خصوص در دهه ۱۹۶۰ بسیاری از پژوهشگران و فعالان هر چه بیشتر این کشورهای نسبتاً فقیر و عمدتاً کشاورزی را «جهان سوم» می‌نامیدند، که خود عبارتی در برابر «جهان اول» کاپیتالیست اروپای غربی و ایالات متحده و «جهان دوم» کمونیست بود. هدف آمریکا در جهان سوم همچون جاهای دیگر حفظ ثبات و نظم سیاسی، حمایت و اشاعه سیستم کاپیتالیستی (که از نظر ایالات متحده تنها راه به سوی توسعه اقتصادی به شمار می‌آمد) و ممانعت از گسترش کمونیسم که از نظر ایالات متحده چیزی نبود جز توطئه‌ای جنایی و جهانی که اتحاد شوروی پشت سر آن قرار داشت.

ایالات متحده در خاورمیانه

خاورمیانه و شمال آفریقا در دوران **جنگ سرد** همانند آسیا و آفریقا شاهد افزایش منافع و گسترش دخالت آمریکا بودند. آمریکا تا **جنگ جهانی دوم** در این منطقه حضوری نسبتاً معتدل داشت. البته موسساتی آموزشی همچون کالج پروتستان‌های سوریه در بیروت و کالج روبرت در استانبول وجود داشتند که اولی توسط میسیونرهای پروتستان آمریکایی در نیمه قرن نوزدهم تأسیس شده بود و دانشگاه آمریکایی بیروت نام گرفت و دومی دانشگاه بسفور شد. این موسسات نفوذ فرهنگی قابل توجهی اعمال کردند. بعد از **جنگ جهانی اول** شرکت‌های نفتی (تحت حمایت دولت آمریکا) برای یافتن جای پای در صنعت رو به افزایش نفت در منطقه به تکاپو افتادند. طبیعتاً این شرکت‌های انگلیسی و فرانسوی بودند که بر تولید نفت در کشورهای تحت نفوذ خود و همچنین در ایران که منافع صنایع بریتانیا در آنجا در صدر قرار داشت، تسلط داشتند. بنابراین کمپانی‌های نفتی آمریکا معمولاً شرکای کوچک‌تر به حساب می‌آمدند.

در اوایل دهه ۱۹۳۰ تعدادی از مردان نفتی آمریکا توجه خود را به کشور فقیر عربستان سعودی جلب کردند که پادشاهش برای دستیابی به منبع درآمد دیگری به شدت درمانده بود. از سر خوش‌شانسی او و کونسرسیوم کمپانی‌های نفتی آمریکا که بعداً شرکت نفت عربی و آمریکایی (**آرامکو**) نام گرفت، این کشور دارای بزرگترین ذخایر نفتی در منطقه از آب درآمد و کمپانی‌های آمریکایی به نقشی پیشتاز در توسعه صنعت نفت آن کشور دست یافتند و

بدین وسیله سودهای کلانی را تصاحب کردند. با وجود این برای کسانی که سیاست خارجه آمریکا را تعیین می‌کردند خاورمیانه و شمال آفریقا تا قبل از جنگ جهانی دوم جایگاه نسبتاً کم اهمیتی را به خود اختصاص می‌داد. آنها غالباً منافع حیاتی اقتصادی و سیاسی آمریکا را در جاهایی دیگر [برای مثال] در اروپای غربی، آمریکای مرکزی و جنوبی، فیلیپین و مناطق اقیانوس آرام و آسیا جستجو می‌کردند و در نتیجه عمدتاً مایل بودند که بریتانیا و فرانسه افسار اوضاع را در دنیای عرب و در ایران در دست داشته باشند.

این وضعیت بعد از جنگ جهانی دوم دیگر نمی‌توانست ادامه‌دار باشد. در خاورمیانه نیز استعمارزدایی و اصرار کشورهای تازه استقلال‌یافته بر کاهش نفوذ اقتصادی و سیاسی سروران سابق استعماری و کسب سریع‌تر توسعه اقتصادی در صدر برنامه‌ها برای آینده قرار گرفته بود. مصر در سال ۱۹۲۲ یک استقلال نیمه ناتمام گرفت تا در سال ۱۹۳۶ به استقلال کامل رسید. اما به دنبال جنگ جهانی دوم مصری‌ها درخواست برچیدن باقیمانده پایگاه‌های نظامی بریتانیا از آنجا شدند و نفرت آنها از قدرت سیاسی و اقتصادی اروپا رو به افزایش نهاد. نیروهای بریتانیا و شوروی ایران را در زمان جنگ اشغال کردند، اما نفرت رو به افزایش عمومی متوجه سودآوری شرکت نفت بریتانیایی شد. عراق استقلال رسمی خود را در سال ۱۹۳۲ دریافت کرد، اما بعد از جنگ نارضایتی عمومی علیه حکومت پادشاهی مورد حمایت بریتانیا برای ناکامی آن در استفاده از ثروت نفتی کشور بسود مردم رو به افزایش گذاشت. فرانسه در سال ۱۹۴۵ از سوریه و لبنان عقب‌نشینی کرد؛ لیبی در سال ۱۹۵۰

به استقلال رسید؛ تونس و مراکش نیز پنج سال بعد از آن مستقل شدند. تا اواخر دهه ۱۹۵۰ تنها الجزایر که فرانسه ادعا می‌کرد بخشی از آن کشور است و هیچگاه از آن دست برنمیدارد، تحت حاکمیت مستعمراتی قرار داشت. تنها پس از سال‌ها جنگ‌های خونین بود که فرانسه توانست حقیقت را دریابد و در سال ۱۹۶۲ استقلال الجزایر را به رسمیت بشناسد. هنگامی که استقلال متحقق شد این بار دولت‌ها [ی جدید] در خاورمیانه بودند که با مشکل متحد ساختن دولت-ملت‌های جدید و تقاضای فزاینده برای توسعه اقتصادی و سیاست‌های اجتماعی پر شتاب روبرو شدند که میبایستی در خدمت اکثریت عظیم شهروندان‌شان متشکل از دهقانان و کارگران فقیر شهری درآیند.

به دنبال ۱۹۴۵ در سراسر خاورمیانه نیروهای اجتماعی و سیاسی اصلاح‌طلب ظهور کردند که نخبگان سابق را به چالش می‌کشیدند. در میان آنها احزاب طرفدار شوروی یافت می‌شد، اما مهم‌تر و محبوب‌تر گروه‌های مستقل و جنبش‌های ناسیونالیستی افسران جوان ارتش بود که مصمم بودند کشورشان را از کنترل خارجی رها سازند و مسیر توسعه و عدالت بزرگ اجتماعی را طراحی کنند. در مواردی و از جمله در مصر و در سال ۱۹۵۲ که سلطنتی فاسد توسط افسران ارتش تحت رهبری **جمال عبدالناصر** به زیر کشیده شد، این چالش‌ها پیروز شدند و کشور را در مسیری جدید قرار دادند. در جاهایی دیگر مثلاً اردن، عربستان سعودی و پادشاهی‌های کوچک عربی در خلیج فارس نخبگان قدیمی حاکم که شدیداً توسط اپوزیسیون به مصاف طلبیده شده بودند، موفق به حفظ قدرت

با حمایت غرب گشتند. اما دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در سراسر منطقه دوران تغییرات و طغیان‌های اجتماعی عظیم بود که بی‌ثباتی قابل‌توجه سیاسی را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد.

بریتانیا و فرانسه دیگر دارای آن موقعیتی نبودند که قادر به کنترل اوضاع باشند و در اینجا بود که آمریکا حضور خود را الزامی دید و جای قدرت‌های استعماری را به عنوان ضامن ثبات گرفت. خاورمیانه سهمی اساسی از ذخایر نفت جهان داشت و در حالی که آمریکا خود آنچنان به این نفت متکی نبود اما متحدان غربی‌اش و ژاپن بدان وابسته بودند. تحلیل‌گران وزارت کشور در سال ۱۹۴۵ عربستان سعودی را «منبع بهت‌آور قدرت استراتژیک و یکی از جایزه‌های ماتریال تاریخ جهان وصف کردند».^۱ آیزنهاور رئیس‌جمهور آمریکا در سال ۱۹۵۶ گفت: «نفت دنیای عرب دارای اهمیت هر چه بیشتر برای اروپا شده است. اقتصاد اروپا در صورت قطع صدور نفت سقوط خواهد کرد. اگر اقتصاد اروپا سقوط کند ایالات متحده در وضعیتی بسیار دشوار قرار خواهد گرفت».^۲ بنابراین ایالات متحده مصمم بود تا هر اندازه که ممکن است منطقه - به خصوص کشورهای نفت خیز عربی و ایران- را تحت کنترل دولت‌های دوست نگه دارد؛ این امکان صدور نفت ارزان و تحت مقرراتی به نفع ایالات متحده و متحدانش را فراهم می‌کرد و به آمریکا دست بالا در رابطه با متحدانش می‌داد.

^۱. Quoted in Noam Chomsky, *The Fateful Triangle: The United States, Israel and the Palestinians* (Boston: South End Press, 1983), 17. Chomsky's source for this quote is Joyce and Gabriel Kolko, *The Limits of Power* (New York: Harper & Row, 1972), 242.

^۲. William Stivers, *America's Confrontation with Revolutionary Change in the Middle East, 1948-83* (New York: St. Martin's Press, 1986), 3.

مسئله فلسطین و سپس منازعهٔ عرب-اسرائیل به افزایش دخالت آمریکا در منطقه یاری رساند. بریتانیا بعد از ۱۹۴۵ دیگر قادر به کنترل فلسطین و یا یافتن راه حلی سیاسی برای رسیدن به سازش میان خواست‌های اکثریت عرب و اقلیت یهودی تحت رهبری جنبش صهیونیستی نبود. اعراب در پی استقلال فلسطین به عنوان یک کشور عربی بودند در حالی که صهیونیست‌ها برای آزادی مهاجرت یهودیان [به فلسطین]، خرید زمین و تشکیل یک کشور یهودی می‌جنگیدند. **دولت ترومن** بر دولت بریتانیا برای قبول بخشی از خواست‌های صهیونیست‌ها فشار وارد می‌کرد و هنگامی که بریتانیای خسته و از پا درآمده مسئله را به سازمان جدید ملل رجوع داد، ایالات متحده (همراه با اتحاد شوروی) نقشه سازمان ملل برای تقسیم فلسطین به دولت‌های جداگانهٔ فلسطین و اسرائیل را مورد حمایت قرار دادند. در ۱۹۴۸ دولت یهودی اسرائیل با در اختیار داشتن مناطق بیشتر در فلسطین و در میان جنگ در بین فلسطینی‌ها و یهودیان و سپس در بین اسرائیل و دولت‌های عرب همسایه تأسیس گردید. دولت‌های عربی بعد از خاتمه جنگ اجرای گفتگوهای صلح با اسرائیل را در گرو اجازه بازگشت صدها هزار پناهندهٔ فلسطینی توسط اسرائیل گذاشتند، چیزی که اسرائیل هرگز نپذیرفت. منازعهٔ عرب-اسرائیل یکی از کانون‌های بزرگ تنش در خاورمیانه باقی ماند و این ایالات متحده را وادار کرد که حمایت خود از اسرائیل را با مناسبات نزدیک خود با دولت‌های عربی هماهنگ سازد، دولت‌هایی که با نگر داشتن مناسبات دوستانه با آمریکا به اسرائیل همچون نقطه‌ای مستعمراتی می‌نگریستند که تأسیس غیر

مشروع آن در سرزمین عرب از طریق خشونت ممکن شده بود. درست در همین دوران یعنی در اواخر سال‌های دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰، ایالات متحده دیگر به خاورمیانه از پشت لنزهای جنگ سرد می‌نگریست. **ترومن** و **آیزنهاور** روسای جمهوری آمریکا و جانشینانشان می‌دانستند که [امکان] اشغال منطقه و میدان‌های نفت‌خیز آن توسط اتحاد شوروی بسیار ضعیف است. آنها همچنین می‌فهمیدند که بی‌ثباتی نه از آژیتاسیون کمونیستی اتحاد شوروی بلکه از فقر همه‌گیر و نابرابری اجتماعی و از نفوذ ادامه‌دار سیاسی و اقتصادی غرب سرچشمه می‌گرفت. برخی از کارگزاران ایالات متحده حتی بر این باور بودند که اصلاحات معتدل سیاسی و اجتماعی برای جلوگیری از انقلاب به رهبری کمونیست‌ها لازم است. یک گزارش تحلیلی شورای امنیت ملی ایالات متحده در باره خاورمیانه متعلق به سال ۱۹۵۲ معتقد بود که

ما بایستی ابزارهای ممکن اجتماعی و اقتصادی را بکار بگیریم تا از این طریق قدرت انفجارآمیز آن نیروهایی را که برای تغییر انقلابی می‌کوشند تقلیل دهیم تا آنجا که تغییرات لازم بدون بی‌ثباتی غیرقابل کنترل به اجرا درآید. این غالباً بدان معنا است که ما بایستی با هئیت حاکمه کونونی همکاری کنیم و با تکیه‌دادن بیشتر آنها به قدرت، نفوذ خود را برای تطبیق آنها با نیروهایی که در حال ظهورند بکار ببریم.^۱

علیرغم اعمال فشار بر دولت‌های دوست برای اقتباس اصلاحات اجتماعی و سیاسی، اولویت سیاست‌گذاران دولت آمریکا را حفظ موقعیت برتر ایالات متحده در منطقه، دور نگه داشتن اتحاد شوروی و حمایت موکلان محلی‌اش تشکیل می‌داد و این

^۱ .Quoted in Irene Gendzier, *Managing Political Change: Social Scientists and the Third World* (Boulder: Westview Press, 1985), 27.

بدون توجه به خصلت استبدادی این دولت‌ها و ضدیت آنها با چنین اصلاحاتی صورت می‌گرفت. ایالات متحده برای تحقق این خواست‌ها به شیوه‌های مختلفی دست زد. برای سال‌ها در کشورهای متعدد عربی پایگاه‌های نظامی‌اش را حفظ کرد؛ نیروهای قدرتمند دریایی‌اش را به طور دائمی در آن نزدیکی‌ها مستقر کرد (ناوگان ششم در مدیترانه و ناوگان پنجم در خلیج فارس، دریای سرخ و اقیانوس همجوار هند)؛ به نیروهای امنیتی و داخلی دولت‌های دوست کمک مالی کرد و آموزش نظامی و اسلحه داد؛ و در مسایل داخلی کشورهای خاورمیانه به شیوه‌ای مخفیانه (که با حمایت برای کودتا و برقراری یک دیکتاتوری نظامی و دوست آمریکا در سوریه در اواخر دهه ۱۹۴۰ شروع شد) و در موارد متعدد دیگری با نیروی نظامی به دخالت پرداخت.^۱ ایالات متحده نخست تحت عنوان برنامه «اصل چهار» و سپس بوسیله برنامه‌های دیگر همچنین در سطحی وسیع کمک‌های اقتصادی به کشورهای خاورمیانه را آغاز نمود.

علیرغم موقعیت برتر نظامی و اقتصادی و سیاسی ایالات متحده و متحدانش در خاورمیانه و آفریقا در اوایل دهه ۱۹۵۰، اما بمرور نارضایتی این کشور در مورد موضع دولت‌های حتی به شدت ضد کمونیست در منطقه افزایش پیدا کرد. زیرا این دولت‌ها اجازه نمی‌دادند به جنگ سرد کشانده شوند و مایل بودند مسیر مستقل

۱. برای دخالت‌های آمریکا در خاورمیانه به متون زیر مراجعه کنید:

Stivers, America's Confrontation; Miles Copland, The Game of Nations: The Amoral of Power Politics (London, Weidenfeld & Nicolson, 1969);

Wilbur Crane Eveland, Ropes of Sand: America's Failure in the Middle East (New York: W. W. Norton, 1980).

و روابط دوستانه خود (همراه با قبول کمک) از هر دو بلوک غرب و شرق را حفظ کنند. از نظر ایالات متحده چنین موضعی به نفع اتحاد شوروی تمام می‌شد و می‌خواست که دولت‌های خاورمیانه خط آمریکا را در جنگ سرد دنبال کنند. در نتیجه و با رسیدن به سال‌های نیمه دهه ۱۹۵۰ مسئولان ایالات متحده هر کشور و جنبشی را که هژمونی آمریکا در منطقه را نمی‌پذیرفت و یا به نظر می‌رسید که ثبات و مشروعیت ایالات متحده و متحدانش (سلطنت‌های کشورهای نفت‌خیز عربی و ایران و دیگر دولت‌های محافظه‌کار) در خاورمیانه را تهدید می‌کند، به ترتیب غیر متعهد و ضد غربی و طرفدار شوروی تعریف می‌کرد. چنین دولت‌ها و جنبش‌هایی را می‌بایستی منزوی کرد و اگر ممکن بود از بین برد.

بدین گونه بود که **جمال عبدالناصر** در مصر پس از ماه عسل نخست خود با واشنگتن هنگام به قدرت رسیدنش، تبدیل به مایه ترس و وحشت سیاست ایالات متحده در خاورمیانه گردید. روابط این دو کشور به دلیل امتناع **ناصر** از قبول خواست آمریکا برای ملحق شدن به پیمانی از شکل **ناتو** [مثلاً پیمان بغداد] در خاورمیانه و تشویق دیگر دولت‌های عربی برای این کار و به دلیل ارتقاء وحدت عربی [توسط او] که مشروعیت برخی از دولت‌های عربی دوست ایالات متحده را زیر سؤال می‌برد، به سردی گرایید. هنگامی که **ناصر** در سال ۱۹۵۵ از اتحاد شوروی اسلحه خرید، این عمل او ضربه‌ای بزرگ به دولت آیزنهاور و به معنای شکستن انحصار آمریکا در بازار فروش سلاح در منطقه بود. علیرغم این که **ناصر** این مسئله را صرفاً حق خود در خرید اسلحه هر وقت که بخواهد تعریف می‌کرد، ایالات متحده این

را یک پیروزی بزرگ برای اتحاد شوروی قلمداد کرد. آمریکا با پس کشیدن کمک مالی خود به مصر برای احداث سد آسوان که مرکز ثقل برنامه توسعه ناصر را تشکیل می داد، این کشور را مجازات کرد. به جای تسلیم شدن به این گردن کلفتی، پاسخ ناصر عمل غیر قابل انتظار ملی خواندن کمپانی بریتانیایی صاحب کانال سوئز در جولای ۱۹۵۶ بود تا با درآمد آن کمک مالی [لغوشده] آمریکا را جبران کند. در برابر این عمل، بریتانیا و فرانسه (که از ناصر به خاطر کمک آن کشور به شورش الجزایر علیه فرانسه نفرت داشت) و اسرائیل (که منازعات مرزی آن با مصر رو به افزایش بود) عملیات مشترکی را علیه مصر در اکتبر ۱۹۵۶ سازمان دادند. اما این عملیات که یادآور به کارگیری قدرت از طرف قدرت‌های استعماری در زمان گذشته بود، به دلیل مخالفت ایالات متحده و اتحاد شوروی ناکام ماند. بنابراین ناصر قادر گشت شکست نظامی خود را به پیروزی سیاسی مبدل کند. این پیروزی وی را به رهبر بلامنازع اعراب تبدیل کرد زیرا توانسته بود در برابر غرب (و اسرائیل) بایستد و پیروزمند بیرون بیاید. نگرانی ایالات متحده در مورد ناصر علیرغم مخالفت با این حمله نظامی به قوت خود باقی ماند. ناصر در اواخر دهه ۱۹۵۰ به یکی از رهبران بلامنازع بلوک دولت‌های آسیایی-آفریقایی درآمد، دولت‌هایی که برخی از آنها مستقل بودند و از جانبداری از طرفین جنگ سرد امتناع می‌کردند و در عوض در صدد بودند که غیر متعهد بمانند و منافع خود را آنچنانکه خود تعریف می‌کردند دنبال کنند. وی از نظر واشنگتن تا آنجا که به خاورمیانه مربوط می‌شد تهدیدی بزرگ برای دوستان و متحدان آمریکا در منطقه و ماوراء آن محسوب

می‌شد. از میان این دوستان و متحدان می‌توان به عربستان سعودی و اردن اما همچنین به لبنان اشاره کرد که در نیمه دهه ۱۹۵۰ به عنوان جزیره‌ای طرفدار غرب (و اکثراً مسیحی) در محاصره دریای پر تلاطم و رادیکال (و اکثراً مسلمان) عربی دیده می‌شد. **سازمان سیا** راه خود را برای رساندن پول نقد به رئیس‌جمهور محافظه‌کار لبنان پیدا کرد که وی از آن برای انتخاب متحدانش به پارلمان و ایجاد اکثریتی طرفدار غرب و ضد **ناصر** و برای تلاش در جهت ایجاد تغییر بدون سابقه (و در مغایرت با قانون اساسی) در قانون اساسی برای تضمین دور دوم ریاست جمهوری‌اش استفاده کرد. این و سرنگونی سلطنت طرفدار غرب در عراق توسط افسران ناسیونالیست ارتش به ترتیب به بروز جنگ داخلی در لبنان در سال ۱۹۵۸ و اعزام نیروهای آمریکایی به لبنان، به دنبال سقوط پادشاهی طرفدار غرب در عراق توسط افسران ناسیونالیست، منجر گردید.

ایالات متحده حضور خود را بوسیله **دکترین آیزنهاور** (۱۹۵۷) توجیه می‌کرد که طبق آن این کشور دخالت خود را برای «تضمین و حمایت از تمامیت ارضی و استقلال سیاسی ملت‌هایی که علیه تهاجم نظامی از سوی ملتی دیگر تحت کنترل کمونیسم بین‌الملل یاری می‌خواهند» مجاز می‌شمرد. **آیزنهاور** و مشاورانش بخوبی می‌دانستند که رئیس‌جمهور طرفدار آمریکای لبنان در این میان قربانی بیگانه «**تهاجم آشکار نظامی**» برانگیخته شده توسط «کمونیسم بین‌الملل» نیست. بلکه وی توسط دیگر لبنانی‌ها که خواهان اصلاحات سیاسی بودند، به چالش کشیده شده بود و از طرف دیگر حمایت اعرابی را داشت که می‌خواستند لبنان نه به

منافع آمریکا در جنگ سرد بلکه به آن چیزی که آنها منافع عرب می‌خواندند، تکیه بزند. **واشنگتن** همچنین دریافت‌ه بود که سقوط حکومت سلطنتی در عراق به این دلیل بود که عراقی‌ها هر چه بیشتر آنرا فاسد و ارتجاعی و مطیع قدرت‌های خارجی، شاید به خصوص بریتانیا یعنی ارباب مستعمراتی پیشین، می‌دیدند. با وجود همه اینها، ایالات متحده هر گونه تهدید به وضع اقتصادی و سیاسی موجود را در منطقه تهدیدی علیه منافع خود می‌دید و بنابراین ثبات و کنترل را مقدم بر هر ملاحظه‌ای قرار می‌داد.

ایران نمونه‌ای به مراتب دراماتیک‌تر را ارائه می‌دهد. در اوایل دهه ۱۹۵۰ این کشور چهارمین صادرکننده نفت جهان و تأمین‌کننده اروپای غربی بود. اما بیشترین سود حاصل از نفت ایران به شرکت نفت انگلیسی-ایرانی می‌رسید و سهامدار بزرگ آن نیز دولت بریتانیا بود. در سال ۱۹۵۱ و در جهت تضمین ثروت نفت کشور در خدمت مردم، مجلس [ایران] به نفع ملی کردن این شرکت رأی داد. اگرچه این اقدام منطبق بر قوانین بین‌المللی بود اما بریتانیا را خشمگین و برای براندازی آن وارد عمل کرد. ایالات متحده نیز با شرکت در بایکوت نفت ایران در جهت به تسلیم در آوردن آن کشور از بریتانیا حمایت کرد. هنگامی که این اقدامات به جایی نرسید و اگرچه دولت وقت در ایران به شیوه‌ای دمکراتیک انتخاب شده و توسط ملی‌گرایان محافظه‌کار رهبری می‌شد، **سازمان سیا** دست اندرکار سازمان دادن یک کودتا در ایران شد. این [کودتا] در سال ۱۹۵۳ دولت را ساقط کرد و قدرت را به **شاه** به عنوان حاکم مطلق بازگرداند.

مدتی نگذشت که شاه برای یک کنسرسیوم اروپایی و آمریکایی امکان دسترسی به نفت ایران را تحت شرایط مساعد فراهم ساخت. در ظرف یک دهه بعد از آن ایالات متحده بیشتر از یک میلیارد دلار در شکل کمک‌های اقتصادی و نظامی به ایران اعطاء کرد. این به شاه امکان داد هر نوع اپوزیسیونی را خفه کند و قدرت‌ش را تحکیم بخشد. تعداد بسیار کمی از آمریکایی‌ها از این دوره از تاریخ ایران مطلع بوده و یا آنرا به خاطر داشته‌اند. اما این حقیقت که ایالات متحده به براندازی دولتی منتخب یاری رساند و دیکتاتوری بیرحمانه شاه را برقرار ساخت تا جریان نفت ارزان را تضمین کرده باشد، بر روی چندین نسل از ایرانیان اثری عمیق بر جا گذاشت آنچنانکه هنگامی که همان شاه سرانجام توسط مردمش در سال ۱۹۷۹ سرنگون شد، این رویداد دوباره یقه آمریکا را گرفت.

گسترش مطالعات منطقه‌ای*

خاورمیانه و شمال آفریقا به دنبال جنگ جهانی دوم برای ماموران دولت آمریکا و همچنین آکادمیست‌های درگیر در مسایل خارجی، به منطقه‌ای دارای اهمیت استراتژیک عظیم و یکی از میادین کلیدی جنگ سرد تبدیل شد. اما گسترش چه بیشتر دخالت ایالات متحده در منطقه، [همراه با] تشدید این نگرانی بود که تنها تعداد بسیار کمی از آمریکایی‌ها دارای اطلاعات در مورد خاورمیانه و تاریخ و فرهنگ و مردمان و زبان‌های آن [منطقه] بودند. این کمبودی بود که از نظر آنان ایالات متحده را در موقعیتی نامناسب‌تر در مبارزه‌اش

* .Area Studies

با اتحاد شوروی و متحدانش بر سر قدرت و نفوذ در منطقه قرار می‌داد. در این خصوص خاورمیانه به هیچ وجه منحصر بفرد نبود: ظهور ایالات متحده به عنوان یک قدرت جهانی از جنگ دوم جهانی به بعد و در واقع به دلیل همان جنگ، استعمارزدایی و نیازهای جنگ سرد دولت و ماموران رسمی در ایالات متحده را بر آن داشت تا با جدیت تمام اعلام کنند که ایالات متحده به توسعه هر چه بیشتر کسب تخصص در مورد بقیه نقاط جهان احتیاج دارد و در اینجا به خصوص مناطق سابق جهان استعماری ویژگی می‌یافت که شاهد دخالت فزاینده این کشور بودند و دانش درباره آنها تنها در میان تعداد بسیار کمی از آمریکایی‌ها وجود داشت.

قبل از جنگ [جهانی دوم] تنها تعداد انگشت‌شماری از دانشگاه‌های آمریکا دارای برنامه‌های درسی در مورد مناطق تعریف شده در جهان معاصر بودند و تحقیقات در باره تاریخ، سیاست، اقتصاد و فرهنگ آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در دوران معاصر بسیار کم توسعه یافته بود. این مسئله در مورد آموزش زبان مورد استفاده میلیون‌ها نفر از مردم مناطقی صادق بود که دولت آمریکا اکنون آن مناطق را دارای اهمیت حیاتی استراتژیک تعریف می‌کرد. برای مثال، آنچنانکه شاهد بوده‌ایم، تعداد کمی از شرق‌شناسان به توسعه دوران معاصر در خاورمیانه علاقه‌مند بودند. عربی، فارسی، ترکی و زبان‌های دیگر منطقه در تعداد کمی از موسسات تدریس می‌شد و آن هم با شیوه‌ای باستانی که انگار این زبان‌ها مرده بودند و تنها برای دسترسی به متون دارای ارزش زبان‌شناسی برای پژوهشگران مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

یک پژوهشگر در سال ۱۹۴۷ اظهار داشت: «خاور نزدیک تقریباً به

تمامی نادیده گرفته شده است و بجز در عرصه زبان‌شناسی تنها تعداد کمی پژوهشگر وجود دارند که دارای دانشی در مورد منطقه هستند». در نتیجه هنگامی که دولت ایالات متحده بلافاصله بعد از جنگ در صدد کسب تخصص در مورد جهان عرب و پر کردن سمت‌ها در سرویس‌های اطلاعاتی و وزارت خارجه برآمد، تنها تعداد کمی از مردان جوان در اختیار داشت که اساساً بومی و اکثراً یا فرزندان میسیونرهای پروتستان بودند یا در دانشگاه آمریکایی بیروت تدریس کرده بودند. این افراد همراه با کسانی دیگر که برای اولین بار خاورمیانه و شمال آفریقا را در زمان جنگ دیده بودند، کادرهای «عرب‌یست» اصلی وزارت کشور آمریکا را تشکیل می‌دادند. [بعلاوه] متخصصان جهان عرب سمت‌های دیپلماتیک و سیاستگذاری را تا سال‌های دهه ۱۹۷۰ پر می‌کردند، تا این که توسط هنری کسینجر و تیم جدید سیاست خارجی آنها کنار زده شدند. جنگ جهانی دوم مطالعات بین‌المللی را در ایالات متحده به طور قابل توجهی افزایش داد. به قول یکی از مورخان «به استثناء فیزیکدانان درگیر در پروژه مانهاتان [برای توسعه بمب اتم] هیچ دانشکده دیگری به اندازه مطالعات بین‌المللی تحت تأثیر بسیج ملی به دنبال رویداد پرل هاربر قرار نگرفت».

آنها در مطالعات ژاپن، خواه متخصصان در شعر ژاپنی یا تاریخ دوران توکواوا، ناگهان به «دشمن‌شناس» تبدیل شدند. به همان شیوه پژوهشگران در مطالعات روسیه و چین به متخصصان متحدان مهم [زمان جنگ] اما مشکل‌ساز تغییر یافتند. محققان مسایل شمال آفریقا، مدیترانه شرقی، آسیای جنوبی یا جزایر اقیانوس آرام به منابع با ارزش اطلاعات در باره امکان تهدیدات نظامی میدل گشتند. حتی آنهایی که در زمینه مسائل خاورمیانه و آمریکای لاتین تخصص یافته بودند و با وجود این که این مسایل در بیرون مدار جنگ قرار داشتند،

مستلزم دارا بودن از مهارت زبانی و بصیرت‌های فرهنگی شدند تا در صورت نیاز در خدمت کسانی که مسئول تهیه پرسنل جنگی بودند قرار بگیرند.^۱

دانشگاه‌ها در زمان جنگ به سرعت دوره‌های آموزش زبان ترتیب دادند تا پرسنل نظامی را با کشورهای که به زودی احتمال داشت در آنجا وارد جنگ شوند و با مردمی که تحت مدیریت قرار دهند، آشنا سازد. تعداد زیادی از پژوهشگران آمریکایی و بریتانیایی که دارای دانش از کشورهای «مرموز»^۲ و زبان آنها بودند، وارد خدمات دولتی یا نظامی غالباً در سرویس اطلاعاتی یا در بخش تحقیقی وزارت خارجه و یا ارتش شدند. در اینجا آنها با دیگر پژوهشگرانی که ممکن بود در رشته‌های دیگر (تاریخ، انسان‌شناسی، علوم سیاسی، اقتصاد و غیره) آموزش دیده باشند اما منطقه مورد علاقه آنها مشترک بود، اطلاعات گردآوری شده را در خدمت فعالیتهای جنگی قرار می‌دادند. در این رابطه در حالیکه آنچه به «مطالعات منطقه‌ای» شناخته شد دارای ریشه‌های قدیمی‌تری بود اما با وجود این، جنگ جهانی دوم را می‌توان به عنوان محرک این شیوه دانش در خدمت سیاستگذاری تلقی کرد. به قول یکی از ماموران برجسته دولت آمریکا «اولین مرکز بزرگ مطالعات منطقه‌ای... در اداره سرویس‌های استراتژیک»^۳ قرار داشت» که پیشقراول سازمان سیا بود.^۴

۱. Robert A. McCaughey, *International Studies and Academic Enterprise: A Chapter in the Enclosure of American Learning* (New York: Social Science Research Council, 1947).

۲. Exotic

۳. Office of Strategic Services

۴. McGeorge Bundy, 1964, quote in Bruce Cumings, "Boundary Displacement: Area Studies and International Studies During and After the Cold War," in *Universities and Empire: Money and Politics in the Social Sciences During the Cold War*, ed. Christopher Simpson (New York: The New Press, 1998), 163.

اگر جنگ دوم محرک مطالعات منطقه‌ای بود، جنگ سرد و استعمارزدایی این مطالعات را قادر ساخت تا در ایالات متحده شکوفا شوند. هر چه ایالات متحده با منافع و تعهدات سیاسی، اقتصادی و نظامی‌اش و در جنگ سرد بیشتر همچون یک قدرت جهانی عمل می‌کرد، ماموران دولت و رهبران آکادمیست بیشتر نگران کمبود افراد با مهارت‌های زبانی و تخصص در مورد بخش‌هایی از جهان می‌شدند که اکنون دیگر جبهه‌های کلیدی جنگ سرد و مناطق بی‌ثبات بشمار می‌آمدند. به گفته گزارشی از مطالعات منطقه‌ای که مأموریت خود را از نهاد غیردولتی شورای تحقیقات علوم اجتماعی (اس.اس.آر.سی)،^۱ تأسیس شده در سال ۱۹۲۴، گرفته بود:

سیستم رفاه عمومی در دوره بعد از جنگ از هر زمان بیشتر نیازمند شهروندانی مطلع از دیگر مردمان و بوجود آوردن نهادی از دانش وسیع در باره آنها است... مطالعات منطقه‌ای اگر دانشگاه‌های ما می‌خواهند به تعهدات خود به ملت جامعه عمل ببوشانند حیاتی است. دو جنگ جهانی مخوف در ظرف یک نسل ثابت کرده است که ما بایستی در مورد ملل دیگر ساکن کره زمین بیشتر بدانیم.^۲

مطالعات منطقه‌ای خود را به عنوان راه بهتر و تازه‌ای برای پیشبرد تحقیقات آکادمیکی و تدریس تعریف می‌کرد. آنچه که از نظر طرفداران مطالعات منطقه‌ای اهمیت داشت، «دانش در خدمت سیاستگذاری» بود. بدین گونه که پژوهشگران و همه آنهايي که در مورد بخش معینی از جهان کار می‌کنند، به جای این که در درون مرزهای علوم خود محبوس باشند، لازم است گرد هم آیند و این

۱. The Social Science Research Council.

۲. Hall, Area Studies, 22, 81-82. On the history of the SSRC see Kenton W. Worcester, Social Science Research Council, 1923-1998 (New York: Social Science Research Council, 2001).

دانش را بوجود بیاورند. در گزارشی دیگر از شورای فوق می‌خوانیم که:

همانند داروشناسی، کار گروهی در مطالعات منطقه‌ای کاملاً ضروری است. هیچ شخصی حتی هیچ علوم و رشته‌ای به تنهایی قادر به روبرو شدن با پیچیدگی‌های فرهنگی و محیط یک منطقه نیست. محدودیت‌های جغرافیایی یک ناحیه متخصصان را ملزم به اشتراک دانش می‌کند و مانع نادیده گرفتن عوامل مربوطه اما معمولاً خارج از حیطهٔ فعالیتشان توسط آنها می‌گردد.^۱

بعلاوه، در حالی که عرصه‌های سنتی همانند شرق‌شناسی مایل بودند تمدن را در مطالعاتشان پدیده‌ای ایستا و غیر قابل تغییر ببینند، مطالعات منطقه‌ای بر این پایه استوار می‌شد که تمرکزش را به محرکه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی تغییر در دنیای معاصر مبذول دارد و به تخصص چند علوم و چند بُعدی مورد نیاز سیاستگذاران دامن بزند.

اس.اس.آر.سی از اواخر دههٔ ۱۹۴۰ و در تمام دههٔ ۱۹۶۰ نقش کلیدی در توسعه و ارتقاء مطالعات منطقه‌ای از جمله مطالعات خاورمیانه ایفا کرد. در اوایل ۱۹۴۶ این شورا هیئتی را به منظور «شناسایی مناطق خارجی مورد علاقهٔ آمریکا برای ارزیابی موقعیت هنر در دانشگاه‌های آمریکا و برای اجرای برنامه‌های اخذ دوره‌های تدریس و هزینهٔ سفر...» تعیین کرد. کار این کمیته تهیهٔ گزارش‌ها و ترتیب کنفرانس‌ها برای گسترش دیدگاه مطالعات منطقه‌ای در میان جامعه‌شناسان و فایق آمدن بر مخالفت علیه این تصور گنگ

۱. Quoted in Immanuel Wallerstein, "The Unintended Consequences of Cold War Area Studies," in *The Cold War and the University: Toward an Intellectual History of the Postwar Years*, ed. Noam Chomsky (New York: The New Press, 1997), 205.

در مورد سازمان دادن تولید دانش و قرار دادن منابع آکادمیکی بود. در سال ۱۹۵۱ اس.اس.آر.سی کمیته خاور دور و نزدیک را برای تشویق تحقیق و تربیت علوم اجتماعی در مورد خاورمیانه تشکیل داد، به همانگونه که کمیته‌هایی برای تحقیق در مورد دیگر مناطق جهان تشکیل داده بود. این کمیته چهار سال بعد در همکاری با شورای آمریکایی انجمن‌های مطلع (آ.سی.ال.اس) سازماندهی خود را تغییر داد تا علوم انسانی را نیز در خود جا دهد. این کمیته‌های ادغام‌شده با کمک‌های مالی بنیاد فُرد^۱ در صدد توسعه برنامه کار برای این عرصه برآمدند و با بنیاد نهادن پروژه‌های تحقیقی و کنفرانس‌ها به تقویت آن پرداختند. در میان اعضای این کمیته هامیلتون گیب (Hamilton Gibb) قرار داشت که به تازگی با انتقال از آکسفورد به هاروارد عهده‌دار مدیریت مرکز جدید مطالعات خاورمیانه شده بود.

در این میان دانشگاه‌های پیش‌تاز آمریکایی برای پیشبرد برنامه‌های مطالعات ناحیه‌ای دست بکار شدند و از هم گوی سبقت را بردند. شماری از آن مراکز مطالعات منطقه‌ای تشکیل دادند که درجات کارشناسی ارشد برای مثال در مطالعات آمریکای لاتین و آسیای جنوبی همراه با درجه دکترا با تمرکز بر روی منطقه‌ای مشخص و کسب مهارت عالی را در یک یا چند زبان ارائه می‌دادند. اما سازمان دادن و حفظ چنین برنامه‌هایی به پول‌های هنگفت نیاز داشت که حتی دانشگاه‌های ثروتمند و خصوصی آمریکا را برای تهیه آن با مشکل روبرو می‌ساخت. از آنجا که دولت فدرال در این زمان

۱. The Ford Foundation

درگیر کمک هزینه تحصیلی نبود و حمایتی از تحقیقات دانشگاهی در علوم انسانی و اجتماعی نمی‌کرد، کمک‌کنندگان خصوصی و نهادها پا به میدان گذاشتند و رابطه‌هایی را که از همان سال‌های ۱۹۲۰ آغاز کرده بودند، گسترش دادند.

بنیاد راکفلر که کمک مالی آن از تسلط **خانواده راکفلر** بر صنعت نفت نشأت می‌گرفت، حتی قبل از جنگ به مطالعات بین‌المللی اگرچه در سطحی معتدل کمک مالی اعطاء می‌کرد. در جریان جنگ این بنیاد کمک‌هزینه‌هایی مهم به شماری از دانشگاه‌ها در حمایت از برنامه‌های درسی در مورد مطالعات خاور دور و روسیه نمود و با رسیدن سال ۱۹۵۱ مبلغ شش میلیون دلار به دانشگاه‌های آمریکایی برای توسعه مطالعات بین‌المللی کمک مالی کرده بود. **بنیاد کانگی** Carnegie Foundation (متعلق به غول مالی صنعت فولاد آندرو کانگی) وارد عمل شد و مراکز تحقیقی در مورد ژاپن در دانشگاه میشیگان و در مورد روسیه در **هاروارد** را مورد حمایت مالی قرار داد. **کانگی** و بعدها بنیادهای دیگر همچنین به **اس.اس.آر.سی** کمک مالی نمودند.

اما مطالعات منطقه‌ای هنگامی واقعاً جهش خود را آغاز کرد که **بنیاد فُرد** پا به میدان گذاشت. در سال‌های دهه ۱۹۵۰ این بنیاد مأموریت خود را کمک به توسعه صلح و پیشرفت در کشورهای تازه استقلال یافته آسیا و آفریقا از طریق توسعه اقتصادی تعریف کرد تا مانع گسترش کمونیسم گردد. [این برنامه] چیزی شبیه **برنامه مارشال آمریکا** برای اروپای بعد از جنگ جهانی دوم اما برای مناطق خارج از اروپا بود. **بنیاد فُرد** دست به خرج کردن میلیون‌ها دلار در

پروژه‌های توسعه‌ی خارجی بویژه در جنوب آسیا و خاورمیانه زد اما به برنامه‌های درسی مطالعات منطقه‌ای در دانشگاه‌های آمریکایی نیز کمک می‌کرد. ظرف چند سال و تحت فشار عمومی و مجلس کمک هزینه‌های چند میلیونی را ترتیب داد. تا سال ۱۹۶۲ برنامه‌ی تحقیق و آموزش بین‌المللی **بنیاد فرد** ۱۰۰ میلیون هزینه داشت و تا سال ۱۹۶۸ جمع کل از ۲۵۰ میلیون دلار گذشت. همه‌ی این کمک‌ها به دانشگاه‌ها نرسید اما برای دانشگاه‌ها منابع مهم و اساسی برای مطالعات آکادمیکی آسیا و آفریقا و آمریکا بوجود آوردند.

در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ دولت فدرال نیز دست به اعطاء کمک‌های مالی زد. بسیاری از نمایندگان مجلس به خصوص اعضاء قدرتمند ایالت‌های جنوبی مدت‌ها بود مخالف کمک مالی تحصیلی از طرف دولت بودند. این بخشاً به این دلیل ترس آنها از نقش بزرگ دولت در کاهش جدایی نژادی در مدارس عمومی بود. بنابراین آنها همراه با انزواگرایان سرسخت مخالف سیاست‌های خارجی **روزولت** و **ترومن** و **آیزنهاور** دست به یکی شدند. اما در سال ۱۹۵۷ اتحاد شوروی اولین ماهواره خود را به اسم **سپوتنیک** پرتاب کرد و این موجب ترس و دلهره آمریکایی‌ها از تفوق شوروی و عقب افتادن آمریکا در علوم و تکنولوژی شد. این ترس نگرانی وسیعی را در مورد وضعیت گویا بد تحصیل در آمریکا دامن زد و حمایت از کمک مالی دولت به آموزش و پرورش را افزایش داد.

مجلس در سال ۱۹۵۸ قانون آموزش دفاع ملی را تصویب نمود و برای اولین بار کمک‌های کلان دولتی به کالج‌ها و دانشگاه‌ها فراهم کرد. برای حمایت از زبان‌های خارجی همچون عربی و ترکی و

فارسی که برای امنیت ملی ایالات متحده ضروری تلقی می‌شدند و برای مناطقی از جهان که ادعا می‌شد دارای اهمیت استراتژیک می‌باشند، بند ششم این قانون برای مراکز مطالعات منطقه‌ای که «مراکز منابع ملی» خوانده می‌شدند، به دانشگاه‌ها کمک مالی تعیین کرد. تا سال ۱۹۶۵ هزینه بند ششم به ۱۳ میلیون دلار در سال رسید که از آن مرکز مطالعات خاورمیانه نیز بی‌نسیب نماند. بعدها ایجاد تغییری در لایحه کمک (قانون عمومی ۴۸۰) اجازه داد از درآمد فروش کالاهای کشاورزی، ایالات متحده به کشورهای خاورمیانه برای کتابخانه‌های آمریکا و نهایتاً برای تأمین مالی مراکز تحقیقی آمریکایی در خاورمیانه و دوره‌های تحقیقی آنها بکار گرفته شود. کمک‌های مالی دولت فدرال برای مطالعات منطقه‌ای تا اواخر دهه ۱۹۶۰ رو به افزایش گذاشت و بعد از آن بمرور به سطح پایین‌تری کاهش پیدا کرد. برای مثال در سال ۱۹۶۷ تعداد ۲۳۴۴ مورد کمک هزینه تحصیلی «زبان‌های خارجی دفاع ملی» (ان. دی. اف. ال) طبق بند ششم برای ارتقاء دانشجویان فارغ‌التحصیل ممتاز در آموزش زبان و مطالعات منطقه‌ای تصویب گردید در حالی که این تعداد در سال ۲۰۰۳ به ۱۶۴۰ تقلیل پیدا کرد.

دانشگاه‌ها برای تثبیت بنیادها و کسب کمک‌های دولتی در جهت تاسیس و توسعه مراکز برای مطالعات خاورمیانه و ثبت نام دانشجویان به تکاپو افتادند. تا سال ۱۹۵۱ پنج مرکز از این قبیل وجود داشت: کلمبیا، کالج دروپی، دانشگاه میشیگان، پرینستون و مدرسه مطالعات پیشرفته بین‌المللی دانشگاه جان هپکینس. در سال ۱۹۵۵ **هاروارد** مرکز خود برای **مطالعات خاورمیانه** را بنیاد نهاد

و دانشگاه کالیفرنیا در لس‌آنجلس بعدها به این قافله پیوست. تعدادی دیگر از دانشگاه‌ها شامل دانشگاه پنسلوانیا، دانشگاه دولتی نیویورک در بیرمنگهام، دانشگاه اندیانا در بلومینگتون، دانشگاه شیکاگو، دانشگاه اوتا و دانشگاه واشنگتن (در سیتل) در دهه ۱۹۶۰ و هنگامی که هنوز کمک‌های مالی فراوان و کسب آن آسان بود، در مسیر دیگران گام نهادند.

به دلیل کمبود پژوهشگران تربیت‌یافته برای هدایت مراکز جدید، تعدادی از این مراکز در ابتدا توسط پژوهشگران قدیمی از خاورمیانه و اروپا مدیریت می‌شد. برای مثال در سال ۱۹۴۴ فیلیپ هیتی مورخ لبنانی به ریاست آنچه آن زمان بخش ادبیات و زبان شرقی پرینستون نامیده می‌شد، منصوب شد؛ سه سال بعد وی برنامه‌ای در مطالعات خاور نزدیک در پرینستون برای اولین بار در کشور سازمان داد که به مدلی برای مراکز مشابه در دیگر دانشگاه‌ها تبدیل شد. همانطور که قبلاً گفته شد **ه.آ.ر. گیب** به عنوان رئیس مرکز **جدید مطالعات خاورمیانه** به **هاروارد** آمد و به زودی شرقشناس اهل **وین گوستاو وان گرونباوم** (۱۹۷۲-۱۹۰۹) به آمریکا وارد شد تا مرکز جدید مطالعات خاور نزدیک در **یو.سی.ال.آ** را هدایت کند. این مراکز نهایتاً بوسیله پژوهشگران تحصیل کرده در آمریکا به موفقیت رسیدند. خلاصه از سال‌های دهه ۱۹۵۰ به بعد، این نگرانی در محافل نخبگان در باره وسعت تخصص لازم برای حفظ قدرت جهانی آمریکا و نتایج سیل‌آسای مساعدتهای مالی بود که مطالعات خاورمیانه را در ایالات متحده جا انداخت و ادامه‌کار کرد. این عرصه از طریق شبکه‌ای نوین از برنامه‌ها و مراکز دانشگاهی

شکلی ملی به خود گرفت که تأمین شده از نظر مالی توسط بنیادها و سپس دولت فدرال، مسئولیت پرورش دوره‌های آموزش زبان و تحقیقات و تدریس بین‌المللی در مورد خاورمیانه و آموزش و پرورش عمومی از طریق برنامه‌های توسعه جوامع و تربیت معلم را عهده‌دار شد. اضافه بر کمک‌هزینه تحصیلی **ان.دی.اف.ال** برای آموزش زبان و مطالعات منطقه‌ای در ایالات متحده، دانشجویان می‌توانستند از برنامه‌هایی دیگر استفاده کنند که در خود خاورمیانه و با تأمین هزینه آن‌ها ترتیب داده می‌شد [برنامه‌های] **فول‌برایت** و **فول‌برایت-هیز** (سناتور و عضو مجلس که قوانین مربوط به این برنامه‌ها را پشتیبانی کرد) و همچنین بورسیه اعطا شده توسط بنیاد فرد و هدایت شده از اوایل دهه ۱۹۶۰ توسط کمیته مشترک **اس.اس.آر.سی** و **آ.سی**.

ال.ا در مورد خاورمیانه و خاور نزدیک از آن جمله بودند. در اواخر دهه ۱۹۶۰ تزریق کمک‌های عظیم به ارائه شمار زیادی از مدرک دکترا در مطالعات خاورمیانه افزایش یافت که اساساً بر زبان و ادبیات و مطالعات اسلامی متمرکز بود و رشته‌های دیگر همچون تاریخ و علوم سیاسی و نژادشناسی را نیز در برمی‌گرفت. در شانزده دانشگاه پیش‌تاز در عرصه مطالعات منطقه‌ای تعداد ارائه مدرک دکترا از سیزده در سال ۱۹۴۰ (بیشتر احتمالاً در زبان‌شناسی و مذهب) به بیست و چهار در سال ۱۹۵۱، سپس چهل در سال ۱۹۶۶ و به تعداد بالای هشتاد و شش در سال ۱۹۷۹ رسید.^۱ اما با وجود این، مطالعات خاورمیانه در ایالات متحده و کانادا از

۱. McCaughey, *International Studies*, 140, 200, 250.

انجمن پژوهشی متعلق به خود محروم و در این خصوص از اغلب عرصه‌های مطالعات منطقه‌ای هنوز عقب بود: **انجمن خاور دور** (که بعداً به انجمن مطالعات آسیا تغییر نام داد) در سال ۱۹۴۳ تأسیس شد و **انجمن مطالعات اسلاو و آفریقا** که در دهه ۱۹۵۰ بنیاد نهاده شد. جامعه شرقی آمریکا از سال‌های دهه ۱۸۴۰ اگرچه کوچک اما وجود داشت، سنتاً تحت نفوذ مکتب شرق‌شناسی قرار داشت و نقش ناچیزی در مطالعات خاورمیانه آنچنانکه بعد از جنگ گسترش یافت، داشت. در سال ۱۹۴۶ مؤسسه خاورمیانه در واشنگتن دی.سی تشکیل شد و یک سال بعد دست به انتشار **فصلنامه خاورمیانه**^۱ زد. اما این مؤسسه که عمدتاً توسط بنیادها و شرکت‌ها با منافع تجاری در خاورمیانه حمایت می‌شد، تمرکز خود را در درجه نخست بر سیاست معاصر و روابط بین‌المللی (مشخصاً نقش رو به افزایش ایالات متحده در منطقه) تا پژوهش‌های آکادمیک قرار داده بود و به دنبال دسترسی به خوانندگان و تحت نفوذ درآوردن آنها از میان سیاستگذاران، ژورنالیستها، تجار و مردم به طور عام بود. کمیته مشترک که بدان اشاره شد، تحت ریاست **مورو برگر**^۲ جامعه‌شناس دانشگاه پرینستون، در صدد پر کردن خلأ موجود برآمد. با استفاده از کمک‌های مالی **بنیاد فرد** این کمیته شالوده **انجمن مطالعات خاورمیانه** (مِسا)^۳ را پایه‌گذاری کرد که به عنوان تشکیلاتی همه علاقه‌مندان در پژوهش خاورمیانه را بدون در نظر

۱. Middle East Journal

۲. Morroe Berger

۳. The Middle East Studies Association (MESA)

گرفتن رشته آنان در بر می‌گرفت. اولین جلسه آن در سال ۱۹۶۷ و به ریاست برگر برگزار شد و به زودی دست به انتشار نشریه پژوهشی فصلنامه **بین‌المللی مطالعات خاورمیانه**^۱ و خبرنامه و بولتن برای اعضایش شد. **مسا** به سرعت گسترش یافت و به بزرگترین و پُر نفوذترین تشکیلات در عرصه مطالعات خاورمیانه در ایالات متحده تبدیل شد آنچنانکه در اوایل قرن بیست و یکم دارای ۲۵۰۰ نفر عضو گردید.

مطالعات خاورمیانه در انگلستان، اگرچه آهسته‌تر و با داشتن کمک‌های کمتر، تقریباً راه مشابهی را پیمود. بریتانیا به عنوان قدرتی استعماری همواره به کسانی نیاز داشت که دارای دانش در زبان‌های محلی و مهارت کاربردی در فرهنگ‌ها و سرزمین‌های مرموز بودند تا پُست‌های دیپلماتیک و در سرویس‌های استعماری و نظامی را پر کنند. در حالی که تعدادی از این افراد در **مدرسه مطالعات آفریقایی و شرقی**^۲ در لندن آموزش دیده بودند، بقیه دانش مورد نیاز را در محل به دست می‌آوردند و یا اصلاً مهارتی در این زمینه نداشتند. در بریتانیا نیز همانند ایالات متحده بسیاری از پژوهشگران با تخصص در این عرصه در جریان جنگ جهانی دوم وارد خدمات دولتی شدند. بر مثال **هامیلتون گیب** به عنوان رئیس بخش خاورمیانه مؤسسه سلطنتی امور بین‌المللی که در ارتباط نزدیک با وزارت خارجه بود وارد خدمت شد.

همانند آنچه که در ایالات متحده اتفاق افتاد، بریتانیا نیز در جریان

۱. The International Journal of the Middle Eastern Studies

۲. The School of African and Oriental Studies

جنگ نیاز بیشتر به کار سیستماتیک برای تربیت متخصص در مورد آسیا و آفریقا را درک کرد. دولت در سال ۱۹۴۷ کمیسیونی را برای توسعه مطالعات منطقه‌ای مأمور کرد اگرچه تأکیدی سنتی بر زبان‌شناسی و مذهب و ادبیات تا علوم اجتماعی داشتند. چهارده سال بعد کمیته‌ای دیگر که برای ارزیابی مطالعات منطقه‌ای به آمریکا رفته بود، در بازگشت خود پیشنهاد کرد همان سیستم آمریکایی تقلید شود و مورخان و جامعه‌شناسانی که قادر به گذشتن از دانشکده‌های از مد افتاده مطالعات شرقی هستند، آنرا پیش ببرند. دولت بریتانیا به دنبال این گزارش برای مراکز مطالعات خاورمیانه (و سمت‌های تازه تدریس) در **آکسفورد**، مدرسه مطالعات آفریقایی و شرقی و دانشگاه دورام کمک‌های مالی تعیین کرد.^۱

شرق‌شناسی و جنگ سرد

مطالعات منطقه‌ای در ایالات متحده در سال‌های بعد از جنگ توسعه پیدا کرد و این کاملاً به نیاز سیاستگذاران جنگ سرد برای کسب دانش قابل اتکاء در مورد مناطق بحرانی جهان ربط پیدا می‌کرد. این همان بستر تاریخی‌ای بود که در آن کسی چون **هامیلتون گیب** دانشکده مطالعات شرقی **آکسفورد** را در سال ۱۹۵۵ به قصد **دانشگاه هاروارد** در **کامبریج**، **ماساچوست**، رها کرد و نه تنها یک دوره ممتاز پروفیسوری را از سرگذراند بلکه پست مدیریت مرکز **جدید مطالعات خاورمیانه در هاروارد** را به عهده گرفت. **گیب**

۱. مراجعه شود به :

Hourani, Europe, 127-129; Edward Said, Orientalism (New York: Pantheon Books, 1978), 53; and Nancy Elizabeth Gallagher 1994.

همچنان که دیدیم به کمیتۀ مشترک مذکور که هدفش ارتقاء و هدایت مطالعات خاورمیانه در آمریکا بود، پیوست. تلاش او در جهت بیرون آوردن شرق‌شناسی سنتی از انزوا و تغییر جایگاه آن به مرکز عرصه در حال ظهور مطالعات خاورمیانه بود، عرصه‌ای که تحت نفوذ جامعه‌شناسانی قرار داشت که اغلب آنها احترام اندکی برای آنچه که تصورات و شیوه‌های از مد افتاده شرق‌شناسی می‌خواندند، داشتند و آنها را به سیاست مبهم معاصر بی‌ربط می‌دانستند. استدلال **گیب** برای ارتقاء مطالعات شرق در ایالات متحده و بریتانیا این بود که

وضعیت کشورهای غربی در رابطه با کشورهای آسیا و آفریقا به تمامی تغییر کرده است. عامل پرستیژ موجود که به نظر می‌رسید در تفکرات قبل از جنگ نقش کلیدی ایفا می‌کند، دیگر برای ما کاربردی ندارد و بیشتر از این دیگر نمی‌توان انتظار داشت که ملل آسیا و آفریقا و یا اروپای شرقی به ما مراجعه کنند و از ما یاد بگیرند [آن هم] هنگامی که ما خود کاری انجام نمی‌دهیم. ما بایستی در مورد آنها یاد بگیریم تا در بطن رابطه‌ای که بیشتر به شرایط دوجانبه نزدیک است، طریق کار کردن با آنها را بیاموزیم.^۱

گیب در یکی از تدریس‌های خود محدودیت‌های شرق‌شناسی را به رسمیت شناخت که با تمرکز بر

فرهنگ کبیر [یعنی] نرهای جهانی که در ادبیات و مذهب و قانون بیان و پیش‌بینی می‌شوند و به عنوان مقتدر و الگو از نظر مدعیانش به رسمیت شناخته میشوند اما بندرت در تطبیق با گروه‌های متنوع و در ارتباط با واقعیت اوضاع موجود [قرار می‌گیرند]... شرق‌شناسان ناگهان متوجه شده‌اند که تنوع تنها پدیده‌ای معاصر نیست- برعکس، این خصوصیت پایدار زندگی و سازمان اجتماعی تحت یگانگی همه‌گیر «فرهنگ کبیر» همواره وجود داشته است.

۱. Quoted in Said, Orientalism, 275.

شرق از نظر **گیب** دیگر مهم‌تر از آن بود که در دست شرق‌شناسان رها شود؛ اکنون زمان همکاری شرق‌شناسان و جامعه‌شناسان برای تولید دانش در مورد خاورمیانه و اسلام بود که نه تنها جامع‌تر بلکه کاربرد بیشتری برای سیاست‌گذاران داشت. با وجود این گیب اسرار می‌کرد که تنها شرق‌شناسان به طور واقعی خصلت‌های ذاتی تمدن اسلامی را درک کرده بودند و برخورداری از این دانش ویژه به این معنا بود که شرق‌شناسان نقشی بی‌نظیر و حیاتی را در مطالعات خاورمیانه به خود اختصاص می‌دادند. از نظر او این کار شرق‌شناسان بود که

یافته‌های مطالعات مختلف اجتماعی را جمع‌آوری و در ارتباط با هم قرار دهند... کار شرق‌شناس تکمیل آن [نقش ویژه] از طریق دانش و درک ندیده‌ها است - ارزشها، طرز برخوردها و فرایندهای روانی که مشخصه «فرهنگ کبیر» هستند و به کارگیری اطلاعات اجتماعی و اقتصادی را حتی امروز ضروری می‌سازند - تا قادر شوند ترجیحا چرایی‌ها تا چگونه و چراها را توضیح دهند و این دقیقاً به این خاطر است که او بایستی قادر به دیدن اطلاعات نه به مثابه فاکت‌هایی در انزوا و روشن بلکه آنها را در زمینه وسیع و در چشم‌انداز طولانی سنت و عادات فرهنگی ملاحظه کند.^۱

در سال ۱۹۶۴ **گیب** به دلیل بیماری کنار رفت و نتوانست اهدافش را متحقق کند و ما خواهیم دید که تحولات [بعدی] این عرصه را به مسیر دیگری برد. اما اصرار او بر این که درک عمیق شرق‌شناس‌ها از تمدن اسلامی به معنای توانایی بی‌نظیر آنان در روشن ساختن سیاست‌های خارجی جنگ سرد بود، به قوت خود باقی ماند. این

۱. Hamilton Gibb, "Area Studies Reconsidered," quoted in Wallerstein, "Unintended Consequences," 214-216. See also Said, *Orientalism*, 106.

حکم را در بسیاری از کارهای **برنارد لویز**^۱ می‌توان ردیابی کرد. وی همانند **گیب** بریتانیا را برای سمتی تازه در ایالات متحده در دانشگاه پرینستون ترک کرد و با آمدن سال‌های دهه ۱۹۷۰ جای **گیب** را به عنوان مرد اول در شرق‌شناسی آمریکایی-بریتانیایی گرفت.

لویز در سال ۱۹۱۶ متولد شد. در سال ۱۹۳۸ و به دنبال اتمام تحصیلاتش در دانشگاه لندن به تدریس تاریخ اسلامی در مدرسه مطالعات آفریقایی و شرقی [سواس] پرداخت. کارهای پژوهشی اولیه او اساساً بر تاریخ قرون میانه اعراب تمرکز داشت و برای مدت کوتاهی رئیس تحریریه **دائرةالمعارف اسلامی** بود. وی همچنین یکی از اولین پژوهشگران غربی بود که اجازه یافت در آرشیوهای وسیع امپراتوری عثمانی به تحقیق بپردازد و برای کتاب پر نفوذش ظهور ترکیه مدرن، منتشر شده در سال ۱۹۶۱، منابع تهیه کند. **لویز** در سال ۱۹۵۳ که هنوز پروفیسور دانشگاه سواس بود، سخنرانی‌ای را در مورد «**کمونیسم و اسلام**» در مرکز موسسه سلطنتی امور بین‌المللی ارائه داد و بزودی آنرا در نشریه این مؤسسه به چاپ رساند.^۲ انگیزه **لویز** در تجزیه و تحلیل رابطه میان کمونیسم و اسلام را نگرانی‌های مربوط به سیاست‌های جنگ سرد تشکیل می‌داد. از نظر او این سؤال مطرح می‌شد که برای ارزیابی «رقابت کنونی دمکراسی‌های غربی و کمونیسم روسی برای [کسب] حمایت جهان اسلام... چه عوامل و کیفیت‌هایی را در سنت اسلامی و یا در وضعیت

۱. Bernard Lewis

۲. Bernard Lewis, "Communism and Islam," *International Affairs* (January 1954): 1-12.

کنونی جامعه و نظر اسلامی می‌توان یافت که گروه‌های روشنفکر سیاسی فعال را به آغوش اصول و شیوه حکومتی بشیوه کمونیستی پرتاب می‌کند؟» لوییژ وظیفه خود را تعیین «آن کیفیات و گرایشات موجود در اسلام، در تمدن و جامعه اسلامی که ممکن‌اند پیشرفت کمونیسم را تسهیل و یا منع کنند» می‌دانست.

از نظر لوییژ برای انجام این کار تنها لازم بود عواملی «تصادفی» که به نفع موفقیت کمونیسم عمل می‌کنند یعنی عواملی که بخشی از وضعیت تاریخی در جریان هستند، و عواملی «ضروری»، آنهایی که «در اساس و ایده‌های اسلامی ذاتی و فطری هستند» را از هم جدا کرد. قائل شدن تمایز در بین عوامل تصادفی و ذاتی از تصور او در باره اسلام ریشه می‌گرفت که لوییژ آنرا تمدنی با ذات متمایز، بی‌نظیر و تغییرناپذیر تعریف می‌کرد. توضیح مشکل بدین گونه این امکان را بوجود آورد که لوییژ زمینه‌ها و تاریخ محلی و راه‌های بسیار متفاوت مسلمانان معاصر در درک جهان را نادیده بگیرد. این همان چیزی بود که یک دهه بعد گیب ادعا می‌کرد که شرق‌شناسان بدان توجه نمی‌کردند. در عوض لوییژ محتمل می‌دانست که یک کمونیسم به اصطلاح یکپارچه و به همانگونه یک اسلام به اصطلاح یکدست برخوردار از خصوصیات ذاتی استنباط شده از متون قرون وسطا با هم مقایسه شوند و عقلیت همه مسلمانان را تابع این متون در همه جا و در همه وقت تعریف کرد.

بعد از برشمردن عوامل اتفاقی - نفرت رو به افزایش از قدرت‌های غربی و فقر مطلق در میان مسلمانان- که ممکن بود مسلمانان را به آغوش کمونیسم پرتاب کند، لوییژ توجه خود را معطوف به عوامل

ذاتی از نظر او مهم‌تر کرد. **لوییز** با آوردن مثالی از یک حقوقدان مسلمان در قرن چهاردهم به این نتیجه رسید که سنت سیاسی اسلامی همیشه ذاتاً مستبد بوده و همین‌طور هم خواهد ماند: «اطاعت بی چون و چرا از پادشاه وظیفه‌ای دینی وضع شده توسط قانون الهی بود و هنگامی که جامعه‌ای توسط چنین دکتیرینی رشد می‌کند دیگر از بی‌توجهی کمونیسم به آزادی و حقوق بشر دچار شک نمی‌شود؛ و حتی ممکن است شیفته رژیم هم بشود که توان و کارایی بیرحمانه در خدمت یک هدف را تقدیم می‌کند...» بعلاوه، **لوییز** اذعان داشت که تشابهی ناراحت‌کننده در بین احزاب کمونیست و علمای اسلام وجود دارد: «هر دو پیام‌آور دکتیرینی تام‌گرا هستند که مدعی‌اند دارای جواب کامل و نهایی به همه سئوالات در مورد بهشت و زمین می‌باشند»؛ هر دو به رهروانشان حس تعلق و رسالت عرضه می‌کنند. اسلام هم مانند کمونیسم، اشتراکی است. از این رو **لوییز** نتیجه می‌گیرد که اغلب مسلمانان بسیار پرهیزکار هستند و آتئیسم کمونیسم را نمی‌پذیرند. «شورشهای کنونی مسلمانان بر علیه بی‌اخلاقی و فرصت‌طلبی‌ها در میان خودشان و بعضی از رهبران غربی ممکن است موقتاً به نفع کمونیسم تمام شود، اما نهایتاً هنگامی که مسلمانان به واقعیت‌ها در پشت آن تبلیغات پی ببرند بر علیه کمونیسم عمل خواهند کرد. پس بگذارید آرزو کنیم که این زیاد طول نکشد.»

لوییز در رساله خود در سال ۱۹۷۲ به اسم «درک اسلامی انقلاب» بار دیگر تشریحات خود را در باره پیش‌فرضهایی که درک او را از اسلام تشکیل می‌داد و در باره نگرانی از مسایل سیاسی معاصر ارائه

داد.^۱ این رساله به طور نیرومندی آموزش سنتی شرق‌شناسی در زبان‌شناسی را نشان داد: **لوییز** وقت زیادی را در رساله‌اش به بحث بر سر شماری از اصطلاحات عربی مربوط به انقلاب اختصاص داد که او از متون کلاسیک به دست آورده بود و این تنها در پایان رساله بود که او به اختصار به معنایی که این اصطلاحات برای مسلمانان معاصر داشته باشند، پرداخت. **لوییز** با مطالعه شماری از متون سیاسی و قضایی عربی مربوط به قرون میانه نتیجه گرفت که اسلام در اساس می‌پذیرد که این وظیفه معتقدان به خداست که در برابر حکومت غیر دینی مقاومت کنند. «دکترین غربی که به حق مقاومت در برابر حکومت بد را در خود دارد برای مسلمانان بیگانه است.» تمایزی که او پیشنهاد می‌کرد بروشنی این چنین بود: اسلام تمکین به اقتدار را پرورش می‌دهد، در حالیکه روح مقاومت در برابر استبداد و بدحکومتی هسته تمدن غربی را تشکیل می‌دهد.

این همان نوعی از «**فرهنگ کبیر**» یکپارچه و همه‌گیری بود که **گیب** به نظر می‌رسید سرانجام به زیر سؤال برده بود. استنباط اصول کلیدی از میان تعداد محدودی از متون کلاسیک که فرض می‌شد بر عقلیت مسلمانان در همه جا تسلط دارند، طرز تلقی‌ای بود که تحقیق دقیق راه‌های مختلف در طول قرن‌ها و مکان‌های گوناگون و آن طور که مسلمانان مرجعیت، مشروعیت و حق شورش را درک می‌کردند و در واقع به یک حکومت بی‌دین و مستبد واکنش نشان می‌دادند، نالازم میدانست. هیچ پژوهشگر جدی‌ای این عقیده

۱. Bernard Lewis, "Islamic Concepts of Revolution," in *Revolution in the Middle East and Other Case Studies*, ed. P.J. Vatikiotis (London: Allen and Unwin, 1972), ch 2.

مسیحیان در همه جا که بایستی به مرجعیت مشروع و حق شورش عقیده داشته باشند را با نگاهی تنها به کتاب مقدس (مثلاً، انجیل ۱۲، که مسیحیان را به اطاعت از قدرت فرا می‌خواند) استنباط نمی‌کند. بلکه وی تحقیق در باره این مسئله را در زمان‌ها و مکان‌های مختلف و با توجه به مسیحیان گوناگون با تلقیات و ارائه معانی و عملکردهای مختلفشان لازم می‌داند. اما آنطور که ما خواهیم دید، رویکرد **لوییز** برای ترسیم آنچه او «**درک اسلامی**» یکدست و جاودان از انقلاب می‌خواند، و نشان دادن این مسئله که چگونه رفتار حتی مسلمانان معاصر را می‌توان به بهترین نحوی با استفاده از اصطلاحاتی توضیح داد که خصوصیات پر نفوذ ذاتی اسلام بودند، پر نفوذ باقی ماند و در بسیاری از کارهای دیگر او و دیگران خود را نشان داد و خود را به قرن بیست و یکم رساند.

البته همه هم‌معاصران **لوییز** شریک درک و برداشت او از اسلام و دیدگاه‌های سیاسی‌اش نبودند. در حالی که می‌توان به جریان اصلی و سنتی در شرق‌شناسی بریتانیا-آمریکایی اشاره کرد اما آن «**رشته**» هیچگاه یکدست نبود. برای مثال می‌توان به کارهای **مارشال هودسون** (۱۹۲۱-۶۸) اشاره کرد که در دانشگاه شیکاگو تاریخ اسلام را تدریس می‌کرد. وی که به شدت تحت تأثیر نوشته‌های شرق‌شناس فرانسوی **لویی ماسیگن** بود، نوشته‌هایش - به خصوص اثر سه جلدی **کارستان اسلام**^۱ که بعد از مرگ او انتشار یافت - با رد قاطع اروپاگرایی که وی در آثار بسیاری از پژوهشگران در باره اسلام

۱. The Venture of Islam

مشاهده می‌کرد و جا دادن قاطعانه تاریخ اسلامی در چارچوب وسیع تاریخ جهان متمایز می‌شد. اگرچه او در سنت شرق‌شناسی تربیت شده بود و به استفاده از «تمدن» به عنوان یک کاتگوری کلیدی ادامه داد، آنچه او فرهنگ «اسلامی شده» Islamicate [به جای اسلامی Islamic] میخواند را متحرک، قابل انعطاف و باز تعریف می‌کرد. کارهای او آشکارا نقد شیوه‌هایی بود که اغلب دانشمندان آمریکایی با رسیدن دهه ۱۹۵۰ تغییرات اجتماعی را با آنها در خاورمیانه معاصر و مدرن توضیح می‌دادند. و این موضوعی است که الان بدان خواهیم پرداخت.

مدرن کردن جهان

شرق‌شناسانی چون **گیب** و **لوییز** با علاقه‌ای که به مسایل روز و میلی که برای تأثیر گذاشتن بر سیاستگذاران داشتند، خود را بهترین افراد برای تجزیه و تحلیل آنچه در خاورمیانه اتفاق می‌افتاد می‌دانستند. اما جامعه‌شناسانی که نقش کلیدی در مطالعات خاورمیانه در آمریکا در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ایفا می‌کردند، تا اندازه زیادی تحت تأثیر این ادعاها قرار نگرفتند. در عوض اغلب آنها به متد موثر و نوین فکری در مورد تغییرات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی روی آوردند و معتقد بودند راه بهتری برای درک مسیری که خاورمیانه (اما همچنین آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین) در پیش گرفته بود، ارائه می‌داد. اگرچه این الگو که به نام «**تئوری مدرنیزاسیون**» شناخته شد مجموعه‌ای از رویکردهای مختلف و نه یک تئوری جامع را تشکیل می‌داد و در برخی جنبه‌های کلیدی از هم متفاوت

می‌شد، اما ریشه در تلقیاتی مشترک در بارهٔ خصلت و مسیر تغییر تاریخی داشت. تئوری مدرنیزاسیون از سال‌های دههٔ ۱۹۵۰ تا سال‌های دههٔ ۱۹۷۰ الگوی مسلط در مطالعات منطقه‌ای به طور عام و در مطالعات خاورمیانه به طور مشخص در ایالات متحده بود که به انتشار تحقیقات و متون زیادی در مورد تغییرات سیاسی، توسعهٔ اقتصادی و تحول اجتماعی منجر شد و با شرق‌شناسی از راه‌های پیچیده‌ای در فعل و انفعال بود. تأثیرات این تئوری بر روی رشته‌های مختلف همگون نبود. مثلاً در مردم‌شناسی تأثیرات آن کمتر از تأثیرات آن بر علوم سیاسی بود اما در کل خود را به عنوان «**ایدهٔ بزرگ**» جا انداخت و زیربنای بخش زیادی از تحقیقات علوم اجتماعی در ایالات متحده در بارهٔ جهان در این دوره گردید.

ریشهٔ تئوری مدرنیزاسیون [نوسازی] را می‌توان در **ماکس وبر** جامعه‌شناس برجستهٔ آلمانی اوایل قرن بیستم جستجو کرد که جوامع «**سنتی**» و جوامع «**مدرن**» را متفاوت تعریف می‌کرد. جوامع سنتی از نظر او روستایی و مبتنی بر کشاورزی بودند و تغییر اجتماعی و رشد اقتصادی در آنها به کندی و به تدریج صورت می‌گرفت. در چنین جوامعی وبر معتقد بود که مناسبات در بین مردم اساساً بر مناسباتی همچون تیره و طایفه، تعلقات و پیشهٔ مذهبی قرار داشت، بدانگونه که موقعیت و نقش فرد در زندگی معمولاً بوسیلهٔ موقعیت و نقش اجتماعی خانواده‌ای تعیین می‌شد که وی در آن متولد شده بود. اعتقادات مذهبی و ماوراء طبیعی حاکمیت فرهنگی داشتند، در حالی که قدرت سیاسی مستبد و هرمی و در دست پادشاه و اشراف قرار داشت. جامعهٔ مدرن برعکس جامعه‌ای شهری و

صنعتی بود و تغییرات رادیکال اجتماعی و رشد اقتصادی در آن جامعه نُرْم و نه استثناء محسوب می‌شد. موقعیت فرد در جامعه مدرن و فرصت‌های موجود برای او اساساً بوسیله توانایی‌ها و دستاوردهایش تعیین می‌گردید و مردم در وهله نخست نه بر اساس خانواده و گروه خونی یا قبیله و دین بلکه بوسیله معیارهای عمومی همچون ملت و شهروندی طبقه‌بندی می‌شدند. جوامع مدرن از نظر او ملی، دارای جهت‌گیری علمی، دمکرات و نسبتاً عادل تعریف می‌شد.

به دنبال **جنگ جهانی دوم** این دوگانگی در بین سنت و مدرنیته و به عنوان قطب‌های متضاد برای استفاده جامعه‌شناسان، متخصصان علوم سیاسی و دیگر دانشمندان اجتماعی در ایالات متحده و برای درک محرک تغییرات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین پیش کشیده شد. این دانشمندان جامعه‌شناس اصطلاح «**مدرنیزاسیون**» را برای تعریف فرایندهای گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن بکار می‌بردند. آنها این پروسه را جهانی و تک‌خطی^۱ می‌دیدند. جهانی از این نظر که هر جامعه‌ای اگر می‌خواهد از دست سنت رها شود و به سرزمین سرشار از نعمت مدرنیته دست یابد می‌بایستی کم و بیش همان فرایند گذار غالباً دردناک، پُر اختلال و همراه با بی‌ثباتی را طی کند. **مدرنیزاسیون** از این دید پروسه‌ای تک‌خطی تعریف می‌شد به این معنا که هر جامعه معاصر را می‌شد در نقطه‌ای در مسیر ثابت توسعه تاریخی از سنت به مدرنیته قرار داد. در این تعریف کشورهای صنعتی شمال

۱. بدون گسست خواندن فرایندهای تاریخی. م. Linear.

آمریکا و اروپای غربی و شماری دیگر به مدرنیته رسیده بودند؛ و پشت سر آنها در مسیر مدرنیته بقیه (به خصوص جهان سوم) قرار داشتند که هنوز دوره گذار را سپری می‌کردند و برای فایق آمدن بر میراث دست و پا گیر سنتی و دستیابی به مدرنیته در تکاپو بودند. بنابراین، تنها یک راه برای مدرن شدن امکان داشت و آن هم راه ایالات متحده و اروپای غربی سال‌های ۱۹۵۰ بود. این می‌بایستی الگوی همه جوامع می‌شد مگر این که [این جوامع] در این دوره گذار بخواهند مسیر خود را تغییر دهند، زمین‌گیر گردند و یا از راه منحرف شوند.

از نظر شماری از دانشمندان علوم اجتماعی که در حول و حوش الگوی مدرنیزاسیون بکار مشغول بودند، هر کدام از سنت و مدرنیته دارای خصایص فرهنگی مختص به خود بودند. برای مثال دیوید مک‌کلاند^۱ معتقد بود که «دست‌آورد» که برای فکر مدرن کلیدی و محصول شیوه مدرن اجتماعی کردن در طفولیت است، در جهت‌یابی مردم در جوامع سنتی غایب بود. جامعه‌شناس برت هوسلیتز^۲ ریشه توسعه‌نیافتگی و فقر در جوامع سنتی را در شیوه‌های از مدافتاده و تضعیف‌کننده فرهنگی همچون وابستگی گروهی، تقسیم قدرت و پاداش بر اساس موقعیت و نه شایستگی و اشاعه نقش اجتماعی می‌دانست و این از نظر او در ضدیت با جوامع مدرن قرار داشت که افراد در آن برای شایستگی پاداش می‌گیرند و دارای نقش اجتماعی بخوبی تعریف شده هستند. دیگرانی چون

۱. David McClelland

۲. Bert Hoselitz

جامعه‌شناس اسرائیلی اس.ان. ایزنستاد^۱ معتقد بودند که جوامع مدرن را می‌توان با واکنش آنها به تغییر و فرم مشخص تغییر از جوامع سنتی متمایز کرد.

اما دیگر تئوریسین‌های مدرنیزاسیون توضیحات روانی و فرهنگی برای عقب‌ماندگی را رد می‌کردند و در عوض بر روی فاکتورهای اقتصادی تأکید داشتند. در میان آنها می‌توان مورخ اقتصادی **والتر وایتمان رُستف**^۲ (۱۹۱۶-۲۰۰۳) را نام برد که کتاب پر نفوذش **مراحل رشد اقتصادی: یک مانیفست غیر کمونیست**^۳ وی را قادر به گرفتن پُست‌های مشاور سیاست خارجی در دولت **کندی** و **جانسون** نمود و در نهایت مشاور امنیتی شد. هنگامی که وی در خدمت دولت بود، بر روی توسعه اقتصادی و [تئوری] ضدشورش- برای شکست دادن مبارزات گریلایی کمونیستی در جهان سوم- متمرکز شد و مشوق اصلی و معمار دخالت رو به افزایش آمریکا در ویتنام بود. هدف کتاب رُستف ارائه یک آلترناتیو عملی و منسجم در برابر توضیح مارکسیستی توسعه‌نیافتگی بود و نشان می‌داد با یاری و سرمایه‌گذاری کشورهای **کاپیتالیست** کشورهای فقیر می‌توانند به توسعه اقتصادی دست یابند بدون این که به کمونیسم یا هر گونه تغییر رادیکال اجتماعی نیاز پیدا کنند. رُستف ادعا می‌کرد که هر جامعه‌ای بایستی هر پنج مرحله متمایز رشد اقتصادی و تغییر اجتماعی را طی کند. جامعه سنتی آغاز خط است و با گذر از رشد

۱. S. N. Eisenstadt

۲. Walt Whitman Rostow

۳. The Stages of Economic Growth: A Non-Communist Manifesto.

سریع و خودکفای اقتصادی در جوامع غربی با مشخصه مصرف انبوه به اوج خود خواهد رسید. از نظر او چنانچه کشورهای فقیر به کمونیسم که وی آنرا «بیماری» گذار به مدرنیته می‌دانست، تمکین نکنند آنها می‌توانند همان مسیری را دنبال کنند که ایالات متحده و اروپای غربی چند سده پیش دنبال کرده بودند.

با وجود هر درجه تفاوت در دیدگاه‌های آنها، اما طرفداران تئوری مدرنیزاسیون مایل بودند جوامع سنتی را اساساً راکد تعریف کنند که گویا برخلاف غرب مدرن فاقد موسسات و دینامیسم درونی لازمه تحول بنیادین اجتماعی بودند. در نتیجه، تغییر تنها از بیرون امکان داشت یعنی اساساً تحت نفوذ سیاسی و فرهنگی و اقتصادی غرب. بنابراین تئوری مدرنیزاسیون به نخبگان محلی نقش کلیدی در تغییر [اجتماعی] اعطا می‌کرد که شامل حاکمان نوحوا و مشتی از افراد تحصیل‌کرده در غرب می‌شدند که ایده‌های غربی را در جوامعشان اشاعه می‌دادند و غالباً در برابر مقاومت نهادهای ریشه‌دار و نیروهای سنتی و توده‌های عظیم مردم قرار می‌گرفتند که این ایده‌ها را تهدیدی برای شیوه زندگی خود، علایق و اعتقادات سنتی‌شان محسوب می‌کردند. از این رو تئوری مدرنیزاسیون به طور مناسبی منطبق بر تمایلات سیاستگذاران آمریکایی و تأیید کننده حقایق سیاست‌ها برای حمایت از نخبگان طرفدار غرب در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بود. زیرا این سیاست‌ها نه تنها نفوذ ایالات متحده و دسترسی آن را به مناطق فوق تضمین و تهدید انقلاب کمونیستی و ورود اتحاد شوروی را دفع می‌کرد بلکه حامی نیروهای محلی که برای مدرنیزاسیون حیاتی به شمار می‌آمدند نیز بود.

در این میان کتاب **دانیل لرنر**^۱ که یکی از پر نفوذترین پژوهش‌ها در مورد مدرنیزاسیون بود و خاورمیانه در مرکز توجه آن قرار می‌گرفت، برای دانشمندان علوم اجتماعی معاصر به آلترناتیوی در برابر نگرش از مد افتاده شرق‌شناسی در باره این منطقه تبدیل شد. **لرنر** در **عبور جامعه سنتی: مدرنیزه کردن خاورمیانه**^۲ که برای اولین بار در سال ۱۹۵۸ منتشر شد، بخوبی نشان می‌دهد که چگونه نظریات تشکیل‌دهنده زیربنای تئوری مدرنیزاسیون به عنوان نگرشی به جهان به شکل‌گیری و ظهور مطالعات خاورمیانه در سال‌های دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ یاری رساند. کارهای قبلی **لرنر** شامل پژوهش در باره جنگ روانی در جریان جنگ دوم جهانی می‌شد و در نوشته‌های دیگرش تلاش می‌کرد تا جایی برای علوم رفتاری در مسایل سیاست خارجی پیدا کند. با حمایت مالی از طرف سازمان سیا که به دنبال افزایش تأثیر پخش رادیویی ایالات متحده (به عنوان سلاحی در جنگ سرد) در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین بود، **لرنر** در سال ۱۹۵۰ دست به مصاحبه و نظرسنجی افکار عمومی در جهت ارزیابی میزان تأثیر رسانه‌های مدرن در شماری از کشورهای خاورمیانه زد و بر اساس همین تحقیقات بود که وی درک خود را از مدرنیزاسیون در خاورمیانه بسط داد. این که پژوهش **لرنر** بخشاً بر روی اطلاعات کمی (و بنابراین ظاهراً بی‌طرفانه) قرار داشت، کمک کرد تا کتاب او جایگاهی مقتدر کسب کند.

مدرنیته برای **لرنر** و همکارانش سیستمی مسنجم و بسته‌ای معاملاتی

۱. Daniel Lerner

۲. The Passing of Traditional Society: Modernizing the Middle East.

با مشخصاتی بخوبی تعریف شده بود که می‌توانست از مشخصات معمول جوامع سنتی بخوبی تمیز داده شود. در حالی که دومی اساساً روستایی، با زیربنایی کشاورزی، بی‌سواد، اقتدارگرا و قرار گرفته بر شیوه‌های شفاهی و شخصی ارتباطات بود، جوامع مدرن شهری، صنعتی، باسواد، قابل مشارکت و بر اساس ارتباطات از طریق رسانه انبوه نخست انتشارات و سپس رادیو و تلویزیون قرار داشت. بعلاوه، در حالی که جوامع سنتی راکد بودند، جوامع مدرن بوسیلهٔ بسیج فیزیکی و اجتماعی و پرورش «**شخصیت متحرک**» شناخته می‌شدند. منظور **لرنر** این بود که مردم مدرن از نظر روانی به طور بنیادینی از مردم سنتی متفاوت‌اند زیرا آنها دارای یک «**سبک شخصی**» هستند که بوسیلهٔ «**همدلی**»، از نظر او یعنی «**ظرفیت برای دیدن خود در وضعیت هم‌شان**»، شناخته می‌شود.^۱ تغییرات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی در حال تجربه توسط خاورمیانه-گسترش شهرنشینی، تحرک بیشتر فیزیکی، اشاعهٔ مطبوعات انبوه و غیره - همه به پرورش توان فرد برای بدور افکندن سبک‌های سنتی زندگی و اقتباس شخصیت متحرک و همدلی یاری خواهد رساند که مشخصهٔ مردم در جوامع مدرن همچون ایالات متحده می‌باشد. **لرنر** مدرنیزاسیون را همچون پروسه‌ای جهانی با ابتکار ایالات متحده می‌دید: «**محرک نشأت گرفته از غرب جوامع سنتی را در خاورمیانه به زیرسؤال برد؛ غرب هنوز برای بازسازی یک جامعهٔ مدرن که به تواند کارکرد موثری در جهان امروز داشته باشد، مدلی مفید است. به این معنی، خاورمیانه در پی تبدیل شدن به آنچه غرب هست**

۱. Daniel Lerner, *The Passing of Traditional Society: Modernizing the Middle East* (New York: The Free Press, 1958), 50.

می‌باشد».^۱ اما راه سنت به مدرنیته از طریق مرحله «گذار» راهی پر از سنگلاخ و سیاه‌چال‌ها بود. از نظر لِرِنر این سیاه‌چال‌ها ربطی به میراث استعمار، ادامه استیلای خارجی یا توسعه‌نیافتگی اقتصادی نداشت و در واقع تجزیه و تحلیل‌های او بندرت به این عوامل اشاره می‌کرد. بلکه دلیل آنها در جوامع معینی از خاورمیانه این بود که «زنان و مردان تازه به تحرک درآمده و آزاد شده به کمک تصور چیزهایی بهتر از آنچه هست، به خاطر عدم ایجاد فرصت تحرک توسط موسسات اجتماعی افسرده و ناکام یا تهاجمی و متخاصم می‌شوند. آنها در عمل سیاسی طرف افراط را می‌گیرند و جذب ابزارهای تبلیغات و تهییج و خشونت می‌شوند تا بوسیله آنها نظم برقرار شده را بهم بزنند و راه خود را به سوی نوع خشنودکننده‌تری از زندگی سرعت بخشند.»^۲ به عبارتی دیگر مردمی که ایالات متحده را به عنوان مدل و راهنمایشان پذیرفتند به جای این که بخوبی مدرن شوند، گمراه و بیمارگونه در مسیری اشتباه به سوی افراط‌گرایی ملی و رادیکالیسم گام نهادند.

در حقیقت آنچه واقعاً برای لِرِنر اهمیت داشت قرارگیری این کشورها در کنار ایالات متحده در جنگ سرد بود.^۳ بنابراین برای لِرِنر ناسیونالیسم عرب، نفرت از تداوم نفوذ غرب در خاورمیانه، و خواست تحول سیاسی و اقتصادی که نخبگان پروآمریکایی را به چالش می‌کشید، نه تنها غیر مشروع بلکه بیمارگونه نیز بودند. اینها در واقع ابراز اختلال غیر عقلانی و روانی بودند که توسط رسانه انبوه

۱. Ibid., 47.

۲. Ibid., 402.

۳. Gendzier, Managing Political Change, 132-133.

بزرگ جلوه داده می‌شوند. لِرِنر بنا بر این مصرِ جمال‌الناصر را برای اشاعه ناسیونالیسم عرب و پیام‌های ضد استعماری تقبیح کرد که به ادعای او محرک «زنجیره‌ای از ترور و خشونت‌ها» در دنیای عرب شد و قتل و تروریسم را برانگیخت، آنچنانکه «قدرت جهان اسلام» را در دورترین جاها نیز همچون پاکستان و اندونزی ارتقاء داد. لِرِنر از ادmond تایلور^۱ «متخصص جنگ روانی» نقل می‌کند که ادعا می‌کرد ناصر قهرمانی بود فقط برای «وحشی‌های حلبی‌آبادهای شلوغ خاور نزدیک و آفریقا» و «روشنفکران جوان عرب از ریشه‌کننده شده، آشفته‌فکر و غصه‌خور فرودستی که در بین شرق و غرب قرار گرفته‌اند».^۲

با چنین دیدی دیگر این امری تعجب‌برانگیز نبود که لِرِنر در تحقیقات خود کشورهای پروآمریکایی ترکیه و لبنان را در حال پیشرفت در مسیر مدرنیته جا داد و عملکرد مصر و سوریه که رهبران‌شان غالباً با ایالات متحده در نزاع بودند را [در مسیر] عملکردی بد تعریف کرد. نظرات و مدل‌های لِرِنر و ریشه‌داشتن آنها در جنگ سرد هنگامی که به ایران می‌رسید حتی گویاتر نیز می‌شد. زیرا این همان جایی بود که تنها چند سال پیش ایالات متحده به براندازی دولتی منتخب که شرکت نفت را ملی کرده بود، یاری رساند. لِرِنر معتقد بود که در ایران اعتدال روانی و سیاسی - خصوصیتی مدرن و مطلوب - از پروآمریکائیسم ریشه می‌گرفت، در حالی که افراط‌گرایی روانی و سیاسی مربوط به جهتی پرورشوری بود. البته جای حکومت وحشی

۱. Edmund Taylor

۲. Ibid., 255-257.

ترور که شاه ایران علیه نیروهای دمکرات و ملی‌گرا و چپ به دنبال کسب دوباره قدرت در سال ۱۹۵۳ به یاری سازمان سیا بکار انداخته بود، کاملاً در پژوهش لرنر خالی بود زیرا این قسمت با ادعای او در مورد اعتدال و مدرنیته خوانایی نداشت.

تنها تعداد کمی از جامعه‌شناسان متأثر از تئوری مدرنیزاسیون، خاورمیانه را کانون توجه خود قرار می‌دادند و از سنت پژوهشی شرق‌شناسانه آگاهی داشتند. در حالی که شرق‌شناسی مایل بود که شیء اولیه پژوهش خود را به عنوان تمدن اسلامی در «عصر کلاسیک» یعنی قبل از رکود طولانی آن ببیند، دانشمندان جامعه‌شناس با کمک الگوهای مدرنیزاسیون به پروسه‌های تغییر در جوامعی چشم دوخته بودند که خارج از اروپا و ایالات متحده برای تحقق گذار به مدرنیته دست و پا می‌زدند. با وجود این، یک نقطه اشتراک در بین تئوری مدرنیزاسیون و شرق‌شناسی کلاسیک در نگاه به جهان وجود داشت و آن هم این بود که هر دو به نوعی تصور می‌کردند که جهان را می‌شود به شیوه مرتب و مفیدی به بخش‌های مختلف تقسیم کرد. یعنی هر دو نگرش را می‌شود بر اساس ایجاد تمایز آشکار در بین «ما» (غربی‌هایی که به عنوان مردمی مدرن در جوامع مدرن زندگی می‌کنند) و «آنها» (غیرغربی‌ها، بویژه مسلمانان، مردم سنتی در جوامع مقید سنت) دید، حتی اگر طرفداران تئوری مدرنیزاسیون بر فرایندهایی متمرکز شوند که نهایتاً «آنها» را مثل «ما» خواهد کرد یا می‌تواند بکند.

شرق‌شناسی و تئوری مدرنیزاسیون جهان را به طرق مختلفی تقسیم کردند. شرق‌شناسی مایل بود تا در بین اسلام و غرب تمایز آشکار

بگذارد و آن دو را همچون دو تمدن اساساً متفاوت توصیف کند، در حالی که تئوری **مدرنیزاسیون** مایل بود تمایزی به همان اندازه آشکار در بین سنت و مدرنیته قرار داد و این دو را به عنوان مراحل کاملاً متفاوت از هم در تنها راه تکامل اجتماعی انسان، مفهوم‌سازی کرد. اما هنوز هر دو مکتب شرق‌شناسی و تئوری مدرنیزاسیون دارای وجه مشترکی در دیدی دوقطبی و دوگانه جهان بودند که ریشه‌های بس عمیق‌تری داشت [یعنی] دیدی که تئوری **مدرنیزاسیون** آن را در زبان جامعه‌شناسی معاصر بازمی‌شمرد و برای توضیح تغییرات سریع اجتماعی، استعمارزدایی و جنگ سرد در جهان نیمه قرن بیستم بکار می‌گرفت. پس در حالی که بسیاری از پژوهشگران شرق‌شناس دانشمندان جامعه‌شناس را با تحصیلات ناکافی و دارای گرایش به تئوری‌های بزرگ و فاقد درک بنیادین از اسلام (و احتمالاً هر چیز دیگر) می‌دانستند و در حالی که بسیاری از دانشمندان جامعه‌شناس علاقه‌مند به جهان اسلام، شرق‌شناسان را **پژوهشگران برج عاج** می‌خواندند که در متون‌هایشان غرق شده‌اند، اما درست در همین سطح اولیه هر دو دارای زمینه‌های مشترک مهمی بودند. **کتاب ناداو سافران تحت عنوان مصر در جستجوی جامعه سیاسی** (۱۹۶۱) نمونه خوبی برای نشان دادن این زمینه‌های مشترک است.^۱ **سافران** (۲۰۰۳-۱۹۲۵) در مصر بدنیا آمد و مدت کوتاهی در اسرائیل زندگی کرد اما در آمریکا بود که در علوم سیاسی آموزش دید. او سپس در دانشگاه **هاروارد** برای چهار دهه تدریس کرد.

۱. Nadav Safran, *Egypt in Search of Political Community: An Analysis of the Intellectual and Political Evolution of Egypt, 1804-1952* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1961).

مرکز ثقل بحث او در این کتاب «سیستم عقیده» - قرار گرفته بر «دکترین اسلامی» - است که به دنبال تصرف مصر به عنوان وارث این سیستم در سال ۱۵۱۷ متبلور شد و سپس به دنبال سه قرن نه آن سیستم و نه اوضاع مادی کشور تغییر مهمی بخود ندید. این در اوایل قرن بیستم بود که خصلت دولت مصر و به همان میزان جامعه و اقتصادش دست به تغییری سریع تحت تأثیر تماس با اروپا زد؛ متأسفانه سیستم عقیدتی مصر (یعنی اسلام) منجمد ماند و منجر به «شکافی فزاینده»... در بین واقعیت و ایدئولوژی شد که جامعه سیاسی موجود را به زیر سؤال می‌برد و مصر را تهدید به محکوم‌شدن به وضعیتی توأم با بی‌ثباتی و تشنج دائمی می‌کرد، مگر این که این شکاف بوسیله تنظیم دوباره سیستم عقیدتی سنتی یا فرموله کردن نوعی جدید از آن به عنوان بنیاد یک جامعه سیاسی نوین، پر شود.

این نوع نگرش تا حد زیادی در انطباق با اصول شرق‌شناسی کلاسیک قرار داشت. آنچه سافران خصوصیات اصلی «رویکرد مسلمانان به زندگی» و «تئوری اسلامی تاریخ» می‌نامید از قرآن و دیگر متون قانونی و فلسفی متعلق به قرون میانه و نه از تماس نزدیک با مسلمانان در مصر و جاهای دیگر برای دست یافتن به تفکر و اعمال آنان در طی قرن‌ها و در قاره‌ها استنتاج کرده بود. با فرض گرفتن بی‌تحرکی کامل از نظر او در بین قرن شانزدهم و اواخر قرن نوزدهم علاقه‌ای در میان مسلمانان - اعم از حاکمان، متفکران، فقه‌ها یا هر کس دیگر- به هیچ چیز و به هیچ وجه دیده نمی‌شد. همزمان ارزیابی‌های وی در مورد «تکامل فکری» مصر معاصر -

دقیقتر بگوییم، ایده‌های گروه کوچکی از نخبگان متفکر اجتماعی و سیاسی مصر- بر اساس دوگانگی آشکار سنت و مدرنیته قرار می‌گرفت که خود مرکز ثقل تئوری **مدرنیزاسیون** بود. سافران معتقد بود که با فرا رسیدن سال‌های دهه ۱۹۳۰ روشنفکران لیبرال مصری در مساعی خود برای « جایگزینی یک سیستم-عقیده از مد افتاده که بر طبق آن حقیقت به وحی مرتبط می‌شد، با یک جهان‌بینی مناسب‌تر و در انطباق با واقعیت‌های جدید و اتخاذ درک درست از حقیقت بر اساس توان انسانی» ناکام ماندند.^۱ از نظر **سافران** پیامد ناکامی جدی مصر برای فرار از قید سنت اسلامی و رسیدن به مدرنیته رکود و بحران بود.

در خندق‌ها

سافران نیز همانند **هامیلتون گیب** و شماری دیگر امیدوار بود که کارهای پژوهشی‌اش به تواند تلاش‌های سیاست‌گذاران را برای درک و مدیریت خاورمیانه معاصر بسط دهد. این پژوهشگران وظیفه خود می‌دانستند که تخصصشان را در خدمت به آنچه واقعاً معتقد بودند [یعنی] منافع نه تنها کشور خود و هم پیمانانش بلکه همچنین منافع مردمی که در موردشان تحقیق می‌کردند، بکار اندازند. این ارتباط در بین پژوهش و سیاستگذاری البته امری جدید و صرفاً منحصر به خاورمیانه نبود. همچنانکه [در بخش‌های دیگر این کتاب] پیشتر دیدیم،^۲ از زمان **ساسی**^۳ و اگر نه پیشتر از او،

۱. Ibid., 165.

۲. منظور نویسنده بخش‌های قبلی کتاب است و نه این بخش که ترجمه شده.

۳. بنیاینگار شرق‌شناسی) (Silvester de Sacy (1758-1838)

دانش آکادمیکی در مورد اسلام و مسلمانان غالباً برای حقانیت بخشیدن به سلطهٔ اروپایی و اجرای آن در خاورمیانه، شمال آفریقا و جاهای دیگر مورد استفاده قرار گرفته است. در جریان جنگ جهانی دوم بیشتر آکادمیسین‌های آمریکایی، بریتانیایی و دیگر کشورهای غربی، توسعهٔ دانش مربوط به سیاستگذاری را ادای سهمی با ارزش به تلاش‌های جنگ می‌دیدند. این عمدتاً از تلاقی این دو بود که مطالعات منطقه‌ای پا به عرصه وجود نهاد. این رویکرد در جریان جنگ سرد نیز ادامه یافت، آنچنانکه بسیاری از پژوهشگران برای مدت طولانی معتقد بودند که با درگیر شدن ایالات متحده در جنگ مرگ و زندگی در سراسر جهان برای دفاع از مرام آزادی برعلیه دشمن بیرحم و تام‌گرا و بدون اخلاق، مهارت و تخصص‌های خود را برای ارائهٔ دانش در خدمت سیاستگذاری بکار اندازند. اعتقاد قوی و همه‌گیر به خصلت‌ها و حقانیت غرب و استانداردهایش، بسیاری از پژوهشگران را امیدوار ساخت که تحقیقاتشان توسط آنهایی که در قدرت‌اند مورد استفاده قرار گیرد به این امید که شاید نتایج گرانبهایی برای مردم در جوامعی داشته باشد که این پژوهشگران در موردشان مطالعه می‌کردند.

یکی از خدمات مهم دولت در دورهٔ جنگ سرد از نظر پژوهشگران ارائهٔ یک چارچوب فکری بود که سیاستگذاران می‌توانستند با استفاده از آن مسائل را در دنیا تعقیب و بر اساس آن سیاست را فرموله کنند. یکی از اهداف کلیدی دانشمندان علوم اجتماعی درگیر در بسطِ تئوری مدرنیزاسیون (به خصوص دانشمندان علوم سیاسی که بر روی تئوریهای «توسعهٔ سیاسی» کار می‌کردند)، فرموله کردن آلترناتیوی عملی در برابر تفسیر مارکسیستی امپریالیسم

و عدم توسعه اقتصادی بود. چنین تفسیری که در **جهان سوم** (و اروپای غربی و البته کشورهای کمونیستی) محبوبیت داشت، فقر و توسعه نیافتگی را به میراث استعمار و به ساختارهای قدرت داخلی و جهانی معاصر ربط می داد که نابرابر و استثمارگر بوده و توسعه اجتماعی و اقتصادی را مسدود می کردند. فعالان، رهبران و روشنفکران چپ در **جهان سوم** و جاهای دیگر بنابراین معتقد بودند که تحولات سیاسی و اجتماعی (شامل اصلاح زمین، توسعه اقتصادی تحت رهبری دولت و استقلال بیشتر اقتصادی) برای غلبه بر توسعه نیافتگی حیاتی بوده و کشورهای فقیرتر را در مسیر رشد اقتصادی خودکفا و زندگی بهتر برای توده ها قرار خواهد داد. در مقابل، جامعه شناسان خط رایج در ایالات متحده معتقد بودند که پیامد تغییر اجتماعی در جهان سوم یک بی ثباتی خطرناک و بالقوه خواهد بود که می تواند به نوبه خود راه را برای انقلاب کمونیستی باز کند. هدف آنها بنابراین مدیریت تغییر اجتماعی و سیاسی به گونه ای بود که از بی ثباتی پرهیز شود، از شیوع کمونیسم جلوگیری کند، و به استراتژی و منافع اقتصادی آمریکا خدمت کند. این چالشی بود که پژوهشگرانی چون **و.و. روستوف** را به فرموله کردن «**مانیفست غیر کمونیستی**» سوق داد که تلاشی برای ارائه آلترناتیوی برای توضیح و علاج فقر و بی ثباتی در جهان سوم بود. به قول یکی از دانشمندان برجسته علوم سیاسی در آمریکا، متوقف کردن کمونیسم در آسیا مستلزم «یافتن حامیانی است که به توانند بر گذر از شکل های روابط اجتماعی سنتی تأثیر بگذارند.»^۱ من به نفوذ مدل مدرنیزاسیون روستوف بر روی سیاستگذاران در دولت **کندی**

^۱. Lucien Pyc, *Guerrilla Communism in Malaya*, quoted in Gendzier, *Managing Political Change*,

و **جانسون** که وی در آنها خدمت کرد اشاره کردم. مدل **روستوف**، و دیگرانی که از تئوری مدرنیزاسیون تغذیه می‌کردند، ادعا می‌کرد که مشکلات کشورهای **جهان سوم** نه از استعمار و **کاپیتالیسم** بلکه از نقص‌های اجتماعی و فرهنگی خود این کشورها نشأت می‌گیرد. بنابراین راه رسیدگی به این مشکلات و کسب مدرنیته نه استقلال اقتصادی و اصلاح اجتماعی، آنچنانکه چپ ادعا می‌کرد، بلکه **مدرنیزاسیونی** صحیح به معنای اقتباسِ راهنماییِ سیاسیِ ایالات متحده (و تولیدات و سرمایه‌گذاری‌هایش) و سیاست‌هایی است که **کاپیتالیسم** و ثبات، و در دراز مدت نیز دمکراسی، را پرورش خواهد داد.

این همان بینشی بود که پایهٔ سیاست‌هایی را تشکیل می‌داد که **روستوف** و دیگران در جریان **جنگ ویتنام** در دهه ۱۹۶۰ تبلیغ می‌کردند. کمونیسم بیماری‌ای بود که می‌توانست گذر جوامع از سنت به مدرنیته را دچار مشکل کند و این نه تنها حق بلکه وظیفهٔ ایالات متحده- مشعل آزادی و مدرنیته در جهان- است تا از هر وسیله‌ای که لازم است برای محو این بیماری و نجات ویتنام استفاده کند. این چنین بود نقش کلیدی **روستوف** برای یافتن راه‌های موثر برای شکست شورش تحت رهبری کمونیست‌ها در جنوب ویتنام، نخست با تشدید دخالت در کمپین ضد شورش یک سری از رژیم‌های غیر محبوب در آنجا و سپس هنگامی که این استراتژی با شکست مواجه گردید با دخالت مستقیم نظامی ایالات متحده در شکل بمباران‌های وسیع هر دو منطقه شمال و جنوب ویتنام و ارسال صدها هزار سرباز آمریکایی.

سامول هانتینگتون،^۱ دانشمند جامعه شناس دانشگاه هاروارد، در سال ۱۹۶۸ در فصلنامه **بلندآوزه امور خارجی**^۲ با توسل به تئوری **مدرنیزاسیون** مجوزی نظری برای بمباران وسیع مناطق جنوب ویتنام و تشکیل «مناطق آتش آزاد» را توسعه داد، مناطقی که در آن نیروهای آمریکایی و جنوب ویتنام اجازه داشتند هر چیزی که می‌جنید را بمباران کنند، و این به معنای دهقانانی بود که در آنجا زندگی می‌کردند.^۳ موقعیت **هانتینگتون** در رشته مورد نظر و همچنین جایگاه او به عنوان رئیس **شورای مطالعات ویتنام** در سرویس آمریکایی برای گروه مشاورین توسعه جهانی جنوب شرقی آسیا از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹، به خصلت اقتدارگرا و تأثیر بیانیه‌های **هانتینگتون** در مورد ویتنام می‌افزود.^۴ هانتینگتون نوشت که «ایالات متحده در ویتنام بدون اینکه خود متوجه شده باشد ممکن است پاسخ مورد نیاز خود را به جنگ‌های رهایخش تحت رهبری کمونیست‌ها یافته باشد». با به کارگیری نیروی نظامی در نواحی بیرون شهرها «در آن بُعد وسیع که منجر به مهاجرت وسیع به شهرها می‌شود، پیش‌فرز اساسی که شالوده دکتترین مائوئیسی جنگ انقلابی را تشکیل می‌دهد، نمی‌توانست دیگر عملی گردد. [از این طریق] زیر پای انقلاب روستایی مائوئیستی بوسیله انقلاب شهری آمریکایی خالی می‌شود.» تئوری **مدرنیزاسیون** که معتقد بود جوامع

۱. Samuel Huntington

۲. Foreign Affairs

۳. Samuel Huntington, "The Bases of Accomodation," Foreign Affairs 46 (1968): 642-656.

۴. The Council on Vietnamese Studies of the US Agency for International Development's South-East Asia Advisory Group.

«تنها در مراحل خاص از توسعه برای انقلاب مستعد می‌شوند» هانتیگتون را بر آن داشت ادعا کند که «شهرنشینی و مدرنیزاسیون از طریق زور» - محصول بمبارانهای وسیع که میلیون‌ها دهقان را از ریشه‌های خود کند و وادار به وارد شدن به مناطق شهری (که ادعا می‌شد بیشتر مدرن هستند) تحت کنترل آمریکای و متحدانش می‌کرد- می‌توانست به سرعت جنوب ویتنام را «از آن مرحله که جنبش انقلابی روستایی دارای توان برای کسب قدرت شود بیرون بیاورد».^۱ یافتن حقانیت برای کاربرد نیروی عظیم نظامی علیه غیر نظامیان توسط هانتیگتون، فعالان ضد جنگ در هاروارد و جاهای دیگر را علیه او به عنوان شریک در جنایت جنگی برانگیخت.

در جریان **جنگ سرد** (و بعد از آن) آکادمیست‌های مایل و مشتاق به کارگیری مهارت‌های خود کم نبودند. آنها حتی به شیوه‌ای مستقیم‌تر پذیرا (و حتی خواهان) مساعدت‌های آشکار و مخفی مالی از سرویس‌های اطلاعاتی و نظامی در جهت انجام پژوهش‌هایی بودند که بر روی سیاست‌های ایالات متحده در جهان سوم نشان آشکار داشت. یکی از رسواترین نمونه‌ها **پروژه کاملت**^۲ بود که توسط اداره تحقیقات **عملیات‌های ویژه**^۳ در اوایل دهه ۱۹۶۰ آغاز شد و از طرف ارتش آمریکا تأمین مالی می‌گردید. خرج این پروژه ۴۴ میلیون دلار تخمین زده شد و شماری از پژوهشگران آمریکایی و خارجی را به منظور پرورش تحقیق در علوم اجتماعی در استخدام داشت. این تحقیقات نه تنها سیاستگذاران را قادر به پیش‌بینی «**تجزیه اجتماعی**» در

۱. The Council on Vietnamese Studies of the US Agency for International Development's South-East Asia Advisory Group.

۲. Project Camelot

۳. Special Operations Research Office

کشورهای آسیب‌پذیر جهان سوم و فرصت‌های فراهم آمده برای «نفوذ» و «غصب قدرت» کمونیستی می‌کرد، بلکه همچنین آنها را دارای استراتژی‌های بهتر برای ممانعت از رشد کمونیسم یا مقابله با آن می‌نمود.

پروژه کاملت جنجالی همه‌گیر را برانگیخت: هنگامی که کمک‌های نظامی و ارتباط نزدیک آن با اهداف ایالات متحده آشکار شد، بسیاری از آکادمیست‌ها و دیگران این پروژه (و دیگر پروژه‌های مشابه) را به دلیل زیر پا گذاشتن اصلی رد کردند که پژوهشگران را ملزم می‌کرد برنامه تحقیقشان را خود تعیین کنند و اجازه ندهند که دولت آنچنان آشکارا از تخصص آنها برای مقاصد (احتمالاً مضر) خود سود جوید. سناتور ج. ویلیام فولبرایت^۱ (۱۹۰۵-۹۵) منتقد برجسته دخالت‌های جهانی ایالات متحده، این پروژه و بسیاری پروژه‌های مشابه را همچون علائم تحول دانشکده‌های آمریکایی توسط جنگ سرد و دخالت‌گرایی می‌دید. وی معتقد بود که این دانشکده‌ها اکنون «مسکن مراکز و نهادهای رو به افزایش و با اسامی آمیخته به احترام است که از کمک‌های مالی دولت و قراردادی برای ارائه تحقیقات کسل‌کننده «شورش» و «ضد شورش» استفاده می‌کنند - تحقیقاتی که در پشت زبانی مبهم بیشتر شبیه به تلاش برای توسعه تکنیک‌های «علمی» برای پیش‌بینی و جلوگیری از انقلاب هستند، بدون توجه به این مسئله که برخی از انقلابات ممکن است بر حق و حتی مطلوب باشند.»^۲

پروژه کاملت در نهایت ملغاً شد. اما این چیز عجیبی بود: قبل از

۱. William Fulbright

۲. Quoted in Gendzier, *Managing Political Change*, 62.

این و حداقل از اوایل دهه ۱۹۵۰ نیز دانشمندان علوم اجتماعی در ایالات متحده به عنوان حقوق‌بگیران مشاور سرویس‌های دولتی خدمت می‌کردند و بر روی تحقیقات برای سیاستگذاری که از طرف دولت کمک مالی می‌شدند کار می‌کردند. این مسئله به دنبال جنجال بر سر **پروژه کاملت** و رو به افول نهادن آن نیز ادامه پیدا کرد. در مطالعات خاورمیانه در بین جهان بورسیه و جهان سیاست رابطه‌ای قوی وجود داشت. شمار قابل توجهی از پژوهشگران در این مطالعات صادقانه باور داشتند که دستکاری برنامه تحقیقاتشان برای مناسب بودن با نیازهای سیاستگذاران (و دریافت کمک برای تحقیقاتشان) زیر پا نهادن استقلال و خلوص آنها به عنوان پژوهشگر نخواهد بود و به هیچ وجه به تعهد آنها به حقیقت لطمه نخواهد زد. چند نمونه می‌تواند برای بحث ما کافی باشد.

مانفرد هالپرن^۱ متولد ۱۹۲۴ در آلمان، به عنوان محقق در وزارت کشور در سال‌های نیمه ۱۹۵۰ به خدمت مشغول بود و سپس مشاور شرکت تحقیق و توسعه (**راند**)^۲ شد که منشأ آن به سال ۱۹۴۵ بازمی‌گشت یعنی هنگامی که نیروی هوایی نهادی جداگانه برای انجام تحقیقات علمی و تکنولوژی برای اهداف نظامی ایجاد کرده بود. **راند** در سال ۱۹۴۸ با دریافت حمایت مالی از شرکت **فورد** به نهادی مستقل و غیرسودآور تبدیل شد اگرچه در جریان دهه ۱۹۶۰ بخش عمده قراردادهای تحقیقی آن با سرویس‌های نظامی، اطلاعاتی و دیگر سرویس‌های دولتی درگیر در سیاست خارجی انجام

۱. Manfred Halpern

۲. RAND Corporation

می‌گرفت. کتاب وی **سیاست‌های تغییر اجتماعی در خاورمیانه و شمال آفریقا** در سال ۱۹۶۳ منتشر شد و خطوط اولیه کتاب هدف آن را چنین توضیح داد: «از مراکش تا پاکستان منطقه‌ای است که در میان انقلابی شگرف قرار گرفته است. این کتاب تلاشی است برای توضیح دلایل و مشخصه این انقلاب؛ بررسی نیروها، گروه‌ها، ایده‌ها و نهادهای بالفعل؛ و تخمین مسیری است که سیاست در خاورمیانه و شمال آفریقا در آینده می‌تواند اتخاذ کند.»^۱ **هالپرن** با قسمتی کتاب خود را به پایان می‌رساند که به «**محدودیت‌ها و فرصت‌ها برای سیاست غربی**» در خاورمیانه می‌پردازد. **هالپرن** برای سال‌ها در دانشگاه **پرینستون** به تدریس علوم سیاسی مشغول بود.

ج. سی. هورویتز^۲ به عنوان محقق و تحلیل‌گر در اداره خدمات استراتژیک، پیش‌قراول سازمان سیا، خدمت کرد. به دنبال کار در وزارت کشور و سازمان ملل وی در دانشگاه **کلمبیا** دست به تدریس زد و برای باقی دوران کارش در آنجا ماند. در سال‌های ۱۹۵۰ وی عضو کمیته خاور نزدیک و میانه بود و در شروع مطالعات خاورمیانه به عنوان عرصه‌ای سازمان‌یافته در ایالات متحده نقش کلیدی بازی کرد. او چندین کمک تحقیقی دریافت کرد و به عنوان مشاور برای شرکت **راند** و وزارت کشور در سال‌های ۱۹۶۰ کار می‌کرد. این [کمک‌ها] شامل کمک مالی از طرف شورای روابط خارجی و ظاهراً توسط وزارت دفاع برای تحقیق در مورد کتاب منتشر شده‌اش **سیاست‌های خاورمیانه** در سال ۱۹۶۹ می‌شد و برای این کتاب به

۱. Manfred Halpern, *The Politics of Social Change in the Middle East and North Africa* (Princeton: Princeton University Press, 1963).

۲. J. C. Hurewitz

گزارش‌های سری دولت دسترسی داشت. به خاطر این که تحقیق وی متکی به اسناد سری بود (و به خاطر این که به نظر می‌رسید که بخشاً نیز از طرف دولت کمک مالی شده است) کتاب **هورویتز** قبل از انتشار می‌بایستی توسط **پنتاگون** و وزارت کشور بازبینی و مورد تأیید قرار بگیرد.^۱

لونارد بایندر^۲ از دانشمندان پیشتاز علوم سیاسی که در جریان سال‌های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در **دانشگاه شیکاگو** و سپس در **دانشگاه کالیفرنیا، لس‌آنجلس** موضوع کارش خاورمیانه بود، یکی دیگر از نمونه‌هایی است که چگونه سیاست و بورسیه دانشجویی غالباً به هم مربوط بودند. بایندر در نیمه دهه ۱۹۶۰ مبلغ شصت هزار دلار از نیروی هوایی برای تحقیق در توسعه سیاسی و **مدرنیزاسیون** در شماری از کشورهای اسلامی دریافت کرد. در توضیح این پروژه تحقیق ادعا می‌شد که «یکی از فراورده‌های اصلی تهیه طرحی آزمایش‌شده برای تجزیه و تحلیل یک نوع توسعه است که به تواند در مناطق در حال توسعه دیگر بکار گرفته شود. این تحقیقات مستقیماً به نقش نیروی نظامی آمریکا برای ارائه رهنمود نظامی، کمک و تربیت رهبران نظامی بومی در مدارس نظامی آمریکا، و مشکلات برنامه‌های نظامی دراز مدت مربوط می‌گردید». **بایندر** بعدها نیز یک پروژه تحقیقی را از شرکت **راند** به اسم «**عواملی که بر روی نقش بین‌المللی ایران تأثیر دارند**» هدایت کرد.^۳

وزارت کشور و سرویس‌های دیگر (از جمله سازمان سیا) که در اواخر

۱. Manfred Halpern, *The Politics of Social Change in the Middle East and North Africa* (Princeton: Princeton University Press, 1963).

۲. Leonard Binder

۳. Quoted in MERIP no.38 (June 1975).

سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به دلیل احساس خطر از اتفاقات خاورمیانه، مستقیماً و یا از طریق نهادهایی همچون راند کمک‌های مالی خود را به پروژه‌های تحقیقی و در خدمت سیاستگذاری ادامه دادند. اندکی بعد، آنچنانکه در فصل پنجم [این کتاب] مورد بحث قرار خواهد گرفت، ظهور جنبش‌های اسلامی در بسیاری از کشورهای عمدتاً اسلامی، و سپس انقلابی که به براندازی شاه ایران در سال ۱۹۷۹ منجر شد، نگرانی‌های قابل‌توجهی را در محافل رسمی برانگیخت و منجر به تلاش‌های بیشتر برای به کارگیری تخصص پژوهشگران گردید. آنچنانکه در فصل هفتم خواهیم دید، **ناداو سافران**، که کمی پیشتر به بررسی ۱۹۶۱ وی در مورد تصادم ناکام مصر با مدرنیته اشاره کردم، خودش درگیر جنجال دریافت کمک سری سازمان سیا برای برخی از پروژه‌های آکادمیکی‌اش شد.

در جریان **جنگ سرد** و بعد از آن، دانشجویانی که در دانشگاه‌های آمریکایی به تحصیل در مورد خاورمیانه مشغول بودند و گاهی اوقات از کمک‌های دولت و موسسات برای آموزش زبان و تحقیق در خارج از کشور برخوردار می‌گشتند، برای سازمان‌های مختلف دولتی، از جمله وزارت کشور اما همچنین سازمان سیا، نهاد کمتر شناخته شده اما بسیار بزرگتر **سازمان امنیت ملی**^۱، اف‌بی‌آی و غیره منبعی آشکار برای استخدام محسوب می‌شدند. شمارش تعداد دانشجویانی که به خدمت سرویس‌های دولتی درآمدند غیر ممکن است. اما به سادگی می‌توان دید که فرصت کار در دولت و بویژه امکان تأثیرگذاری بر سیاست، موضوعی وسوسه‌انگیز برای این

۱. National Security Agency

دانشجویان بود. گذشت زمان قابل توجهی لازم بود تا شمار مهمی از پژوهشگران خاورمیانه به این حس مشترک و در حال افزایش در میان پژوهشگران آسیا و آمریکای لاتین و دیگر مطالعات منطقه‌ای در اواخر دهه ۱۹۶۰ دست یابند که تقبل کمک مالی برای تحقیقات از طرف سرویس‌های اطلاعاتی و نظامی و یا اشتراک اطلاعات با آنها به معنای سازش بر سر شأن مساعی پژوهشگرانه خواهد بود و ممکن است عواقب مضر برای جوامع جهان سوم، آماج قدرت جهانی آمریکا، داشته باشد. قبل از این و در میان پژوهشگران خاورمیانه در ایالات متحده منتقدان جنبه‌هایی از سیاست آمریکا در مورد این منطقه یافت می‌شد، اما تعداد کمی (حداقل در ملاءعام) شبهه‌ای در این مورد داشتند که سیاستگذاران اساساً دارای نیت خوبی هستند (علیرغم هر اشتباهی که مرتکب شده باشند) یا اینکه در اساس مساعی ایالات متحده برای حفظ نظم و ثبات در آنجا قابل توجیه است. تا سال‌های دهه ۱۹۷۰ هنوز نقدهای رادیکال‌تر از سیاست آمریکا در این عرصه اندک بود.

البته کیفیت نظری تحقیق یک پژوهشگر در مورد جنبه‌هایی از اقتصاد، سیاست، تاریخ و فرهنگ خاورمیانه را نمی‌توان بخاطر این که از کمک‌های مالی، مستقیم یا غیر مستقیم، سازمان سیا، وزارت دفاع، راند، و دیگر سرویس‌های شبه دولتی سود جسته یا خیر مورد قضاوت قرار داد. شماری از کتب، رساله‌ها و تحقیقات دارای ارزش اندک نظری بوده، در حالی که شماری دیگر از پروژه‌های تحقیقی به لحاظ نظری مهم و از بصیرت بیشتری برخوردار بودند. بایستی در نظر داشت که بیشتر پژوهشگران آمریکایی خاورمیانه و اسلام هیچ ارتباط مستقیمی با سیاستگذاری نداشته و منافی را

در آنها جستجو نمی‌کردند. حتی در میان آنهایی که دارای این ارتباط و منافع بودند، بدون شک همواره اختلاف نظر در مورد سیاست و مسائل نظری وجود داشت.

با وجود این، حقیقت این است که در یک سری از رشته‌ها و عرصه‌ها - شاید به طور قابل توجهی علوم سیاسی و آن جمله از عرصه‌های مطالعات منطقه‌ای که همانند مطالعات خاورمیانه بر روی میدان کلیدی **جنگ سرد** متمرکز شده بودند - پژوهش غالباً تحت تأثیر نیاز «دولت امنیت ملی» قرار داشت که خود حاصل جنگ سرد بود. فراتر از مسئله کمک‌های رسمی مخفی و آشکار برای تحقیقات و تعیین برنامه پژوهشی بر اساس نیاز دولت، مسئله چارچوب تفسیر قرار می‌گیرد که در بطن آن پژوهشگران خاورمیانه معاصر بکار خود مشغول بودند و این که چگونه این چارچوب بررسی و نتیجه‌گیری‌های آنها را شکل می‌داد. یقیناً پژوهشگرانی همیشه وجود داشته‌اند که ریشه تحقیقاتشان در مورد گذشته، حال و آینده سرزمین‌های عمدتاً اسلامی در نگرش‌های دیگری قرار داشته است. اما هنوز این مسئله به قوت خود باقی است که تا سال‌های ۱۹۷۰ بخش مهمی از متون آکادمیک در مورد این منطقه، و در مورد اسلام به طور عام، محصول کار پژوهشگرانی بود که یا شرق‌شناسی زبان‌شناسانه و درک ذاتی‌گرایانه از اسلام به عنوان تمدنی یکدست و عمدتاً غیر قابل تغییر، و یا تئوری مدرنیزاسیون را با دوگانگی صریحش در مورد سنت و مدرن، و یا ترکیبی از هر دو را فرض می‌گرفتند. در میان پژوهشگران در عرصه مطالعات خاورمیانه در ایالات متحده و اروپای غربی مسائل نظری و سیاسی‌ای که این نگرش‌ها علم می‌کردند، به سختی توانست جلب توجه کند و جنجال‌آفرین باشد.

شکوفایی عرصه مطالعات خاورمیانه در اواخر دهه ۱۹۵۰ و بویژه در دهه ۱۹۶۰ به دلیل وجود سطح بی‌سابقه کمک‌های مالی نهادها، دولت و دانشگاه‌ها بود. ازدیاد مراکز نوین و بخش مطالعات خاورمیانه در شمار رو به افزایش دانشگاه‌ها، بسط برنامه‌های [درسی] موجود و تشکیل مؤسسه مطالعات خاورمیانه به مثابه یک سازمان حرفه‌ای نشانه‌های رشد سریع و بلوغ این عرصه بودند. علیرغم انتقادات و مشکلات در این عرصه، این احساس در اواخر دهه ۱۹۶۰ وجود داشت که مطالعات خاورمیانه در ایالات متحده به خوبی آغاز شده و در مسیر درستی قرار داشت، اگرچه همیشه به لحاظ نظری آنچنانکه موسسانش آرزو می‌کردند، بارآور و موفق نبود. همانطور که موضوع بحث فصل بعدی است، اواخر دهه ۱۹۶۰ و بویژه دهه ۱۹۷۰ شاهد موجی رو به افزایش بود که هم الگوهای نظری، که مدتها بود این عرصه را تحت استیلای خود داشت و هم، آنطور که تعدادی فکر می‌کردند، همدستی آن عرصه را با سلطه غرب در خاورمیانه به چالش می‌کشید. این چالش‌ها در مسائلی همچون رویدادهای مهم در منطقه ریشه داشت که انعکاس آن نهایتاً بر چگونگی درک پژوهشگران در ایالات متحده و اروپای غربی در مورد حرفه خود تأثیر گذاشت. این عرصه اگرچه میراث گذشته را همچنان بر خود حمل می‌کرد، در دهه‌های بعد به شیوه‌های مهمی متحول گردید.

کاری که در مقابل متفکر فرهنگی قرار گرفته است، نه قبول سیاستِ هویتیِ مرسوم بلکه نشان دادن این مسئله است که بازنمایی‌ها چگونه، برای چه هدفی، بوسیله چه کسی و با چه اجزائی شکل می‌گیرند.
ادوارد سعید

رهایی از استیلا در آینده^۱

ادوارد سعید

۱. تفوق آمریکا: فضای عمومی در جنگ

امپریالیسم با آغاز فروپاشی امپراتوری کلاسیک در نتیجه فرایند استعمارزدایی خاتمه نیافت و ناگهان به «گذشته» تبدیل نشد. میراثی از پیوندها همچنان کشورهای چون الجزایر و هند را به ترتیب به فرانسه و بریتانیا متصل می‌کند. جمعیتی وسیع از مسلمانان، آفریقایی‌ها و مردمان هند غربی از سرزمین‌های سابق مستعمرات اکنون در پایتخت‌های اروپا اسکان یافته‌اند؛ حتی ایتالیا و آلمان و اسکانندیناوی بایستی با این جابه‌جا شدن روبرو شوند، جابه‌جایی که تا حد زیادی نتیجه **امپریالیسم** و استعمارزدایی و همچنین گسترش جمعیت اروپایی است. پایان **جنگ سرد** و اتحاد جماهیر شوروی نیز به طور قطعی نقشه جهان را تغییر داده است. چیرگی آمریکا به عنوان آخرین ابرقدرت نشانه شکل گرفتن رشته‌های نوین ساختاری

۱. فصل چهارم از کتاب فرهنگ و امپریالیسم، صص. ۳۹۵-۴۴۱.

جهانی است که خطوط قوای آن پیش از این در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نمایان گشته بود.

مایکل بارات-براون در مقدمه ۱۹۷۰ چاپ دوم کتابش تحت عنوان **پس از امپریالیسم** (۱۹۶۳) استدلال می‌کند که «امپریالیسم هنوز بدون تردید قدرتمندترین نیرو در روابط اقتصادی و سیاسی و نظامی است که توسط آن سرزمین‌های به لحاظ اقتصادی کمتر توسعه‌یافته مطیع کشورهای توسعه‌یافته‌تر هستند. شاید هنوز به توان چشم‌براه پایان آن بود.»^۱ این بسیار طعنه‌آمیز است که توصیفات برای فرم جدید امپریالیسم برخلاف امپراتوری‌های کلاسیک در اوج خودشان، توصیفات آنچنان غول‌آسا و آپوکالیپتیک [مربوط به آخرت و قیامت] است. یک مسئله شگف‌آور به طور اجتناب‌ناپذیر کیفیت دلسردکننده برخی از این توصیفات است: چهار نعل به جلو تاختن، احاطه کردن، فاقد شخصیت، و جبرگرا از آن جمله‌اند. انباشت در مقیاسی جهانی؛ سیستم کاپیتالیستی جهانی؛ توسعه در حال توسعه‌ها؛ امپریالیسم و وابستگی، یا ساختار وابستگی؛ فقر و امپریالیسم: این فهرستی شناخته شده در اقتصاد، علوم سیاسی، تاریخ و جامعه‌شناسی است و بیشتر اعضای یک مکتب فکری چپ جنجال‌برانگیز را تداعی می‌کند تا یک نظم نوین جهانی. با وجود این، نتایج و مفاهیم فرهنگی این چنین عباراتی علیرغم جدل‌های زیاد و سرشت ناخوشایند آنها قابل تفکیک‌اند، دریغاً حتی برای چشم‌های آزار ندیده نیز به طور انکارناپذیری افسردگی به بار می‌آورند.

۱. Michael Barrett-Brown, *After Imperialism* (New York: Humanities, 1970), viii.

شاخص‌های برجسته ظهور نابرابری‌های دوره امپراتوری در شکل جدید کدام‌اند؟^۱ بدون تردید یکی از آنها شکاف بین دولت‌های فقیر و ثروتمند است که نقشه ساده وضعیت جغرافیایی آنان در گزارش موسوم به شمال-جنوب: **برنامه‌ای برای بقا**،^۲ با استفاده از خشن‌ترین عبارات ترسیم شده است. نتیجه‌گیری گزارش فوق آغشته به زبان بحران‌ها و اوضاع اضطراری است: «**اولویت نیازهای**» ملت‌های فقیر نیم‌کره جنوبی باید تعیین گردد، گرسنگی بایستی محو شود، قدرت خرید بایستی تقویت گردد؛ تولید در نیم‌کره شمالی بایستی به رشد واقعی در مراکز تولیدی جنوب میدان دهد، فعالیت شرکت‌های فراملیتی بایستی محدود شود، سیستم مالی جهانی باید اصلاح گردد، کمک مالی برای توسعه بایستی در جهت اجتناب از «**دام بدهکاری**» تغییر یابد.^۳ به قول گزارش، معمای این مسئله شریک شدن در قدرت است به این معنا که کشورهای جنوبی از سهم برابری از «**قدرت و تصمیم‌گیری در موسسات مالی و پولی برخوردار گردند**».^۴

به دشواری می‌توان با آسیب‌شناسی گزارش مخالفت کرد. اما تغییر چگونه ممکن می‌شود؟ طبقه‌بندی پسا‌جنگ ملت‌ها به سه «**جهان**»- ابداع روزنامه‌نگاران فرانسوی- به مقدار زیادی دیگر مورد استفاده نیست.^۵ **ویلی برانت** و همکارانش تلویحاً تصدیق می‌کنند

۱. Arno J. Mayer, *The Persistence of the Old Regime: Europe to the Great War* (New York: Pantheon, 1981).

۲. North-South: A Programme for Survival (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1980).

۳. Cheryl Payer, *The Debt Trap: The IMF and the Third World* (New York: Monthly Review, 1974).

۴. North-South, 275.

۵. See Carl. Pletsch, 'The Three Worlds, or the Division of Social Scientific Labor, circa 1950-1975,' *Comparative Studies in Society and History* 23 (October 1981), 565-90.

که تشکیلاتِ اصولاً قابلِ تحسینِ سازمان ملل دیگر برای جوابگویی به منازعاتِ بیشمار و رو به افزایش منطقه‌ای و جهانی کفایت نمی‌کند. به استثناء کارهای گروه‌هایی کوچک (برای مثال پروژه مدل نظم جهانی) فکر جهانی به سوی بازتولید یک ابرقدرت، جنگ سرد، رقابت‌های قدیمی منطقه‌ای، ایدیولوژیکی و نژادی تمایل دارد که فجایع یوگوسلاوی گواهی‌ای بر آنها است. هر چه قدرتمند قدرتمندتر و ثروتمندتر می‌شود به همان میزان ضعیف‌تر فقیرتر و ناتوان‌تر می‌گردد؛ شکاف مابین این دو بر تمایز مابین رژیم‌های سوسیالیست و کاپیتالیست که حداقل در اروپا اهمیت خود را از دست داده است پیشی می‌گیرد. **نوام چامسکی** در ۱۹۸۲ گفت که در دهه ۱۹۸۰:

ناسازگاری «شمال-جنوب» فروکش نخواهد کرد و به فرم‌های جدیدی از استیلا نیاز پیدا خواهد شد تا بخش‌های ممتاز جامعه صنعتی غرب به توانند کنترل کافی خود را بر منابع جهانی و انسانی و مادی ضمانت کنند و بیشتر از حد از این کنترل سود برند. از اینرو امری غیر منتظره نیست که پایه‌گذاری دوباره ایدیولوژی ایالات متحده در جهان صنعتی طنین‌انداز می‌شود... اما این پیش‌شرطی قطعی برای ایدیولوژی سیستم غربی است که شکافی عمیق را مابین غرب متمدن با تعهدات سنتی آن به شأن و آزادی و حق سرنوشت انسان، و خشونت بربر آسای آنهایی که بنا به دلایلی- شاید ژن ناقص- در ستایش عمق این تعهد تاریخی که نمونه‌هایی از آن‌چنان بخوبی در جنگ‌های آمریکا در آسیا نمایان شد، عاجز هستند.^۱

۱. Noam Chomsky, Towards a New Cold War: Essays on the Current Crisis and How We Got There (New York: Pantheon, 1982), 84-85.

حرکت **چامسکی** از معمای شمال-جنوب به استیلای آمریکایی و غربی اساساً درست است، اگرچه [عواملی چون] کاهش قدرت اقتصادی آمریکا؛ بحران‌های مدنی، اقتصادی و فرهنگی در ایالات متحده؛ صعود کشورهای حوزه اقیانوس آرام؛ و سردرگمی در قبال جهان چند قطبی، دوران گوشخراش ریگان را وادار به سکوت کرده است. این حرکت اولاً تأییدی بر تداوم نیاز ایدئولوژیکی برای تحکیم و تصدیق آن سلطه فرهنگی است که آغاز آن در غرب به قرن نوزدهم و حتی پیشتر باز می‌گردد. دوماً این حرکت غالباً با توسل به شیوه‌هایی نامطمئن و مبالغه‌آمیز به آن بسترهایی متوسل می‌شود که از راه به تئوری درآوردن و پروژه‌سای قدرت آمریکا می‌خواهد ما را متقاعد کند که ما امروز در عصر استیلای آمریکا زندگی می‌کنیم. پژوهش‌هایی که در مورد شخصیت‌های عمده دهه گذشته صورت گرفته است، منظور من را نشان می‌دهند. کتاب **والتر لیپمان و قرن آمریکا** اثر **رونالد ستیل** بیانگر طرز فکر شکل‌دهنده استیلای آمریکا است که توسط مشهورترین و با پرستیژترین و قدرتمندترین روزنامه‌نگار آمریکا به رشته تحریر در می‌آید. مسئله شگفت‌آور در مورد حرفه **لیپمان** نه صحت و سقم گزارش‌های او در مورد رویدادهای جهانی و مهارت او (برعکس) بلکه برشمردن قدرت جهانی آمریکا به قول خودش از موضع یک «**خودی**» بدون تردید و تأمل، به استثناء ویتنام، بود. زیرا او به عنوان یک مفسر خود را موظف می‌دید تا هموطنانش را قادر به «**تطبیق با واقعیت**» کند. [منظور] همان واقعیتی که قدرت بلامنازع جهانی آمریکا که او آنرا با تأیید بر جنبه‌های اخلاقی، رئالیستی و نوع‌دوستی آن و با «**مهارتی**

قابل توجه برای منحرف نشدن از فشار افکار عمومی» مقبول‌تر ساخت.^۱

مشابه همین نظر را در مورد نقش جهانی آمریکا در نوشته‌های پرنفوذ جورج کِنان البته از نوع درک نخبگان عالی‌رتبه و خشن، می‌توان دید. کِنان بانی سیاست سد نفوذ که زیربنای تفکر رسمی آمریکا در دوران جنگ سرد را تشکیل می‌داد، معتقد بود که کشورش محافظ تمدن غربی است. از نظر او چنین سرنوشتی در جهان غیراروپایی نه به مساعی برای محبوب ساختن آمریکا بلکه به «مفهوم قدرت مستقیم» بستگی داشت. بعلاوه، از آنجا که مردمان مستعمرات سابق امکان به چالش کشاندن آمریکا را به لحاظ اقتصادی و نظامی نداشتند، کِنان مدافع خودداری بود. با وجود این، وی در یادداشتی مربوط به سال ۱۹۴۸ تحت مستعمره درآوردن آفریقا و همچنین در یادداشتی در سال ۱۹۷۱ آپارتاید را (به استثنای بدرفتاری آن) تأیید کرد اگرچه موافق دخالت آمریکا در ویتنام و در کل «نوع خالص آمریکایی سیستم امپریالیستی غیر رسمی» نبود.^۲ وی شکی نداشت که اروپا و آمریکا دارای موقعیت نادر برای هدایت جهان می‌باشند و این همان طرز فکری است که او را وادار کرد آمریکا را به عنوان انسانی مجسم کند که برای ایفای نقشی که سابقاً امپراتوری بریتانیا آنرا ایفا می‌کرد «بالغ» شده است.

در کنار کِنان و لپیمن، هر دو مردانی تنها و بیگانه از جوامع خود و

۱. Ronald Steel, Walter Lippmann and the American Century (Boston: Little, Brown, 1980), 496.

۲. See Andres Stephanson, Kennan and the Art of Foreign Policy (Cambridge: Mass.: Harvard Uni. Press, 1980), 167, 173.

بیزار از رفتارهای خصمانه آمریکا، نیروهای دیگری نیز تعیین کننده سیاست‌های خارجه پسا جنگ ایالات متحده بودند. آنها بر این امر واقف بودند که انزوآگرایی، دخالت‌گرایی، ضد استعمارگرایی و امپریالیسم تجارت آزاد در ارتباط با مشخصه‌های داخلی زندگی سیاسی آمریکا قرار داشتند که توسط **ریچارد هوفستادتر** به عنوان «**ضد روشنگری**» و «**پارانوید**» تشریح شده بودند: این مسئله باعث بی‌ثباتی، پیشروی و عقب‌نشینی‌های سیاست خارجه آمریکا قبل از خاتمه جنگ جهانی دوم بود. با وجود این ایده رهبری آمریکا و موارد استثنایی بقوت خود باقی است؛ بدون توجه به این که آمریکا مشغول چه کاری است، این مسئولین نمی‌خواهند که آمریکا قدرتی امپریالیستی همانند دیگران باشد و ترجیح می‌دهند به نظریه «**مسئولیت‌های جهانی**» به عنوان اساس‌نامه برای آنچه انجام می‌دهد، بسنده کنند. اساس‌نامه‌های پیشین- **دکترین مونرو**، **مانیفست دستینی**^۱ و غیره- به «**مسئولیت‌های جهانی**» منجر شدند که دقیقاً با رشد منافع جهانی ایالات متحده به دنبال جنگ جهانی دوم و با مفهوم قدرت عظیم آن که توسط نخبگان خردمند سیاست خارجی فرموله شده، در انطباق قرار داشتند.

تأثیرات مخرب این تفکر را **ریچارد بارنت** به روشنی توضیح داده است. دخالت نظامی آمریکا هر سال یکبار در بین سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۶۷ (سالی که شمارش وی پایان می‌یابد) اتفاق افتاده است. از آن زمان به بعد [نیز] ایالات متحده به شیوه‌ای موثر فعال بود و این بویژه در

۱. Manifest Destiny منظور عقاید و دکترین نیمه و اواخر قرن نوزدهم در آمریکا است که طبق آن این تقدیر و سرنوشت ایالات متحده بود که سرزمین‌هایش را به تمام قاره آمریکا توسعه دهد و نفوذ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی‌اش را گسترش و ارتقاء دهد.

جریان جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ خود را نشان می‌دهد هنگامی که ششصد و پنجاه هزار سرباز با طی کردن شش هزار مایل برای عقب راندن تجاوز عراق به خاک یک متحد آمریکا اعزام شدند. **بارنت** در کتاب **ریشه‌های جنگ** معتقد است که چنین دخالتی «همه عناصر یک کیش امپراتوری جهانی... احساسی از رسالت، ضرورت تاریخی و تب و تاب انجیلی» را دارا است. وی ادامه می‌دهد:

کیش امپراتوری بر اساس تئوری قانون‌گذاری قرار دارد. به قول گلوبالیست‌های گوشخراش همچون [لیدون باینز] جانسون و گلوبالیست‌های بی‌صدا چون نیکسون، هدف سیاست خارجه آمریکا ساختن جهانی است که هر چه بیشتر تحت حاکمیت قانون قرار دارد. اما طبق سخنان روسک وزیر خارجه این ایالات متحده است که بایستی «سازمان‌دهنده صلح» باشد. ایالات متحده «منافع بین‌المللی» را با تعیین قواعد بازی برای توسعه اقتصادی و صف‌آرایی نظامی در سراسر جهان تحمیل می‌کند. این چنین است که ایالات متحده برای رفتار شوروی در کوبا قانون تعیین می‌کند. سیاست جنگ سرد به وسیله یک سری دستورالعمل‌ها بیان می‌شود مثلاً آیا بریتانیا می‌تواند با کوبا تجارت داشته باشد و یا گینه را بایستی یک دندان‌پزشک مارکسیست رهبری کند. تعریف سیسرو در خصوص امپراتوری روم بسیار مشابه است. روم نیز دارای حق مشروع برای اجرای قانون در مستعمرات خود بود. قوانین خودساخته آمریکای امروز بر سراسر جهان حکم می‌کند و در شوروی و چین نیز حق پرواز هواپیماهای نظامی خود را به دست آورده است. ایالات متحده که سرشار از ثروت بیکران و تاریخی استثنایی است، ورای سیستم بین‌المللی و نه درون آن قرار دارد. بزرگتر در میان همه ملل، او آماده دریافت نقش حامل قانون است.^۱

اگرچه چاپ این کلمات مربوط به سال ۱۹۷۲ است اما آنها حتی بسیار دقیقتر ایالات متحده را در جریان تجاوز به پاناما و جنگ خلیج

۱. Richard J. Barnet, *The Roots of War* (New York: Atheneum, 1972), 21. See also Egbal Ahmad (1981).

و هنگامی که سرگرم دیکته کردن نظراتش در مورد قانون و صلح در جهان است، به نمایش می‌گذارند. مسئله عجیب در این باره نه تلاش در این زمینه بلکه انجام آن با آنچنان اجماع و تقریباً اتفاق‌آراء در یک فضای عمومی است که به عنوان یک نوع فضای فرهنگی [به این منظور] برای نمایندگی و تشریح آن ساخته شده است. در دوران بحران‌های عظیم داخلی (برای مثال یک سال بعد از جنگ خلیج) یک چنین پیروزی اخلاقی به حالت تعلیق درآمد و کنار گذاشته شد. این در حالی بود که هنوز رسانه‌ها نقش فوق‌العاده خود را به قول چامسکی برای «تولید رضایت» ادامه می‌دادند تا یک آمریکایی در حد متوسط را در این باور نگه دارند که این بستگی به «ما» دارد تا نادرستی‌های جهان و شیطان را با تناقضات و ناپیگیری‌هایش درست کنیم. دخالت در خلیج متعاقب یک سری دخالت‌ها مثلاً در پاناما، گرانادا و لیبی صورت گرفت که بسیار مورد بحث قرار گرفته‌اند و ثابت شده‌اند که از نظر حقوقی به «ما» تعلق دارند. به قول کیرنان: «آمریکا عاشق این طرز فکر است که هر آنچه را که او می‌خواهد دقیقاً همان چیزی است که نژاد انسان خواهان آن است».^۱

برای سال‌ها دولت ایالات متحده دارای یک سیاست مستقیم و دخالت آشکار فعال در مسایل مربوط به آمریکای جنوبی و مرکزی بود: کوبا، نیکاراگوئه، پاناما، شیلی، گواتمالا، سالوادور، گرانادا، کشورهایی که حق حاکمیت‌شان به انحاء گوناگون از جمله جنگ

۱. V. G. Kiernan, *America: The New Imperialism: From White Settlement to World Hegemony* (London: Zed, 1978), 127.

مستقیم، به تمکین درآوردن، ترور و کمک مالی به ارتش‌های «کنترا» مورد حمله قرار گرفتند. در شرق آسیا ایالات متحده در دو جنگ سهمیم شد، رویه‌های نظامی دولت‌های «دوست» را که منجر به کشته شدن صدها هزار نفر گردید (اندونزی در تیمور شرقی) حمایت کرد، به کودتا دست زد (ایران ۱۹۵۳)، به دولت‌ها در فعالیت‌های غیر قانونی یاری رساند، بخش‌نامه‌های سازمان ملل را مسخره کرد و سیاست دولت را نقض کرد (ترکیه، اسرائیل). خط رسمی آمریکا همواره دفاع از منافع، برقراری نظم و اجرای عدالت است. اما دیدیم که در جریان **جنگ عراق** [۱۹۹۱] ایالات متحده به سازمان ملل برای اجرای قرار جنگ متوسل شد در حالی که همزمان در نمونه‌های دیگر (بالاتر از همه اسرائیل) قرارهای سازمان ملل که مورد پشتیبانی ایالات متحده نیز بودند به اجرا در نمی‌آمدند یا نادیده گرفته می‌شدند و ایالات متحده صدها میلیون دلار به سازمان ملل بدهکار مانده بود.

ادبیات معترض در ایالات متحده در کنار فضای عمومی رسمی همواره به حیات خود ادامه داده است؛ این ادبیات را می‌توان اپوزیسیون عملکردهای رسمی و کشوری دانست. مورخین تجدیدگرای تاریخ آمریکا همانند **ویلیام آپلمان ویلیامز**، **گابریل کُلكو** و **هاوارد زین**، منتقدین قوی چون **نوام چامسکی**، **ریچارد بارنت**، **ریچارد فالک** و بسیاری دیگر نه تنها به عنوان صداهای تکی بلکه به عنوان بخشی از یک آلترناتیو اساسی و جریان ضد امپریالیستی در داخل کشور است که اهمیت می‌یابند. به اینها می‌توان فصل‌نامه‌های **چپ-لیبرال** همچون **نیشن**، **پُِگرس**، و **هفته‌نامه سنس ویکلی** در هنگام

حیات سردبیر آن را اضافه نمود. تعیین درجه طرفداری از نظراتی که توسط اپوزیسیون نمایندگی می‌شود، دشوار است اما می‌توان به این حقیقت ناخوشایند اشاره کرد که علیرغم وجود دائمی اپوزیسیون اما قدرت بازدارنده آن موثر و کارا نبوده است. صدهای معترض به حمله به عراق در عمل کاری برای توقف آن، به تأخیر انداختن آن و تقلیل نیروی دهشتناک آن انجام ندادند. آنچه در عوض اتفاق افتاد، اجماع عمومی بود که در آن نظریه دولت، سیاست‌گذاران، ارتش، تحلیل‌گران رسمی، رسانه‌ها و مراکز آکادمیکی دارای نقطه تلاقی [نظریه] ضرورت نیروی ایالات متحده و عدالت نهایی پروژه آن بودند و در هم ادغام شدند. نظریه‌ای که تئوریسین‌ها و توجیه‌گران از **آندرو جانسون** گرفته تا **تئودر روزولت** تا **هنری کسینجر** و **روبرت تاکر** به درازای تاریخ به تدارک آن پرداخته بودند.

از **جنگ جهانی دوم** به بعد ارتباطی آشکار در بین دکترین مانیفست تقدیر (سر تیتز کتاب *جان فیسک* در سال ۱۸۹۰)، گسترش سرزمین‌های ایالات متحده، ادبیات عظیم در باره حقانیت آمریکا (رسالت تاریخی، بازتولید اخلاقی و گسترش آزادی که توسط **آلبرت وینبرگ** در سال ۱۹۵۸ در مورد دکترین فوق در کتاب دکترین مانیفست تقدیر: پژوهشی بر توسعه ناسیونالیستی در تاریخ آمریکا^۱ مورد تحلیل قرار گرفته‌اند) و فرمول مکرراً تکرار شده نیاز برای دخالت آمریکا علیه این یا آن تهدید وجود دارد. این ارتباط همواره به شیوه‌ای نادر بر همه آشکار می‌شود و در واقع در میان

۱. Albert K. Weinberg, *Manifest Destiny: A Study of Nationalist Expansionism in American History* (Gloucester, Mass.: Smith, 1958).

صدای طبل‌های جنگ و تن‌ها بمب ناپدید می‌گردد که در سرزمینی دوردست و غالباً بر روی دشمنی ناشناخته فرود می‌آیند. آنچه من بدان علاقه‌مند هستم این است که از آنجا که همه می‌دانیم هیچ برنامه و پروژه امپریالیستی نهایتاً نمی‌تواند تا ابد به حاکمیت خود در خارج ادامه دهد «ما» چکار می‌توانیم بکنیم؛ تاریخ همچنین به ما می‌آموزد که استیلا مقاومت را به دنبال خود دارد و میراث خشونت در رقابت‌های امپریالیستی - به خاطر لذت و سودهای گاه و بیگاه - فاکتوری ضعیف‌کننده برای هر دو طرف است. این حقایق عصری است که با خاطره گذشته‌ای امپریالیستی آغشته شده است. امروز دیگر هر ملتی دارای مردم سیاسی شده بیشتری است که رسالت تاریخی آمریکا را برای رهبری جهان به سادگی بپذیرند.

مورخان فرهنگی آمریکا دارای اثرهای کافی برای کمک به شناخت ما در مورد منابع تحرک آمریکا برای استیلای جهان هستند و همچنین در مورد این که چرا این تحرک نمایندگی می‌شود و قابل قبول می‌گردد. ریچارد سلْتکین در *احیاء از طریق خشونت*^۱ معتقد است که تجربه‌ای که به تاریخ آمریکا شکل داد جنگ با سرخپوستان بومی آمریکا بود؛ این تجربه به نوبه خود تصویری از آمریکایی‌ها ساخت نه به عنوان قاتلان صرف (به قول د. ه. لُرِنس) بلکه به عنوان «یک نژاد نوین، مستقل از میراث آغشته به گناه انسان، در جستجوی روابطی نوین و اصیل برای خالص‌کردن طبیعت به عنوان شکارچی، سیاح، پیشقراول و جستجوگر».^۲ چنین تصویری مرتباً در ادبیات قرن

۱. Richard Slotkin: *Regeneration Through Violence*.

۲. Richard Slotkin, *Regeneration Through Violence: The Mythology of the American Frontier, 1600-1860*. (Middletown: Wesleyan Uni. Press, 1973), 557.

نوزدهم به خصوص در اثر بیاد ماندنی **ملویل** به نام **موبی-دیک**^۱ تکرار می‌شود. بر طبق گفته‌های **جیمز و کیرنان** از موضع غیر آمریکایی، در این اثر **کاپیتان آهاب** نماینده سمبلیک **عطش جهانی آمریکا** است؛ او وسواس، قانع‌کننده، غیرقابل توقف، به تمامی پیچیده در حقانیت ادعاها و یک احساس سمبلیک کیهانی است.^۲

کارهای **ملویل** که خود منتقد **آهاب** و **آمریکا** بود را نمی‌توان صرفاً به بیان ادبی وقایع جهان واقعی تقلیل داد. اما در واقع ایالات متحده در قرن نوزدهم به توسعه سرزمین‌هایش ادامه داد، که در اکثر موارد بهای آن را مردم بومی پرداختند، و در نهایت به حاکم قاره شمال آمریکا و سرزمین‌ها و دریا‌های همجوار آن تبدیل شد. تجارب ماورای دریایی قرن نوزدهم سواحل شمال آفریقا تا فیلیپین، چین، هاوایی و البته سراسر آمریکای کاراییب و مرکزی را در برمی‌گیرد. تمایل اصلی را توسعه و کنترل سرزمین‌ها و نه کمال و استقلال «دیگران» تشکیل می‌داد که برایشان حضور آمریکا در بهترین حالت ترکیبی از خیر و شر بود.

نمونه‌ای شگفت‌انگیز اما معمول از خودسری آمریکا را در رابطه این کشور با هایتی می‌توان مشاهده کرد. ج. مایکل داش در کتاب هایتی و ایالات متحده: **کلیشه‌های ملی و تصور ادبی**^۳ نشان می‌دهد که چگونه از همان لحظه‌ای که هایتی استقلالش را به مثابه یک جمهوری

۱. Melville: Moby-Dick.

۲. C. L. R. James, *Mariners, Renegades and Castaways: The Story of Herman Melville and the World We Live In* (1953; new ed. London: Allison & Busby, 1958), 51 and Passim. Also Kiernan, *America*, 49-50.

۳. J. Michael Dash: *Haiti and the United States: National Stereotypes and the Literary Imagination*.

سیاه‌پوست در سال ۱۸۰۳ به دست می‌آورد برای آمریکا به خلئی تبدیل می‌شود که به تواند ایده‌هایش را به آنجا بریزد. به قول **داش** فعالان جنبش لغو بردگی هایتی را نه مکانی دارای کمال و تمامیت خود بلکه محلی برای جا دادن برده‌های آزاد شده می‌دیدند. بعدها این جزیره و مردم ساکن آن تداعی‌کننده انحطاط و فرودستی شدند. ایالات متحده در سال ۱۹۱۵ این جزیره (و در سال ۱۹۱۶ نیکاراگوئه) را اشغال کرد و استبدادی بومی را بر امور کارها گماشت و اوضاع را بدتر از آنچه بود کرد.^۱ هنگامی که در سال‌های ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ هزاران نفر از پناهندگان می‌خواستند از هایتی به فلوریدا وارد شوند، آنها به زور به هایتی برگردانده شدند. تعداد کمی از آمریکایی‌ها در مورد هایتی و یا عراق بعد از سپری شدن دخالت واقعی در آن کشورها عذاب کشیده‌اند. علیرغم ابعاد فرا قاره‌ای و دربرداشتن عناصر گوناگون، استیلای آمریکا فرهنگی منزوی و تنگ‌نظرانه را نمایندگی می‌کند. نخبگان سیاست خارجی دارای تجارب پایدار در حاکمیت مستقیم در خارج نیستند، همانطور که بریتانیا و فرانسه از آن تجارب محروم بودند و به همین خاطر توجهات آمریکا خصلتی ناگهانی و زود فرجام دارد؛ پشته‌ای از ادعاها و منابعی عظیم در محلی اسراف می‌شود (ویتنام، لیبی، عراق، پاناما) و سپس به دنبال آن سکوت سر می‌رسد. دوباره به قول **کیرنان**: «هرمونی جدید علیرغم اینکه متنوع‌تر از امپراتوری بریتانیا است، بجز داشتن رویه‌ای شدیداً منفی حتی ناتوان‌تر از یافتن برنامه‌ای جامع برای عمل است. به همین خاطر

۱. See J. Michael Dash, *Haiti and the United States: National Stereotypes and the Literary Imagination* (London: Macmillan, 1988), 9, 22-25 and *Passim*.

است که برنامه‌پردازی‌ها به دست مدیران شرکت‌ها و نمایندگان مخفی می‌افتد».^۱

این قابل قبول است که توسعه‌طلبی آمریکا اصولاً اقتصادی است. اما این امر وابسته به ایده‌ها و ایدیولوژی‌های فرهنگی در باره خود آمریکا است که بدون وقفه در ملاً عام تکرار می‌شوند و توسط آنها [این توسعه‌طلبی] به حرکت در می‌آید. به قول **کیرنان** «یک سیستم اقتصادی همانند ملت و مذهب صرفاً به نان متکی نیست. برای آن عقاید و بصیرت و رؤیاهای به همان درجه حیاتی‌اند».^۲ یکنواختی در نظم طرح‌ها، پاراگراف‌ها یا تئوری‌ها توسط نسل‌های متوالی تولید می‌شوند تا مسئولیت‌های جدی جهانی آمریکا را محق جلوه دهند. پژوهش‌های اخیر آمریکایی‌ها نشان می‌دهد که چگونه اکثر رفتارها و سیاست‌هایی که آنها ارتقاء داده‌اند، بر اساس تقریباً ترجمه نادرست [اوضاع] و جهالت شکل گرفته است و مشوق آنها تنها خواست سیادت و تسلط بوده و نشان آنها استثناء بودن آمریکایی است. رابطه آمریکا با طرف صحبت خود در خاور دور و اقیانوس آرام-چین، ژاپن، کره، هندوچین- متأثر از تبعیضات نژادی، توجهات ناگهانی و بدون تدارک قبلی است که به دنبال خود فشاری عظیم را هزاران مایل دورتر، از نظر جغرافیایی و عقلانی دور دست از زندگی بیشتر آمریکایی‌ها، می‌آفریند. با در نظر گرفتن تحقیقات پژوهشی **آگیری ایریه، ماساو میوشی، جان دُور و ماریلین یانگ** ما می‌توانیم مشاهده کنیم که بجز مورد پیچیده و استثنائی ژاپن در اکثر موارد این کشورها

۱. Kiernan, America, 206.

۲. Ibid., 114.

دارای درک نادرست در مورد آمریکا بودند و هیچ کدام قادر به نفوذ به داخل قاره آمریکا نگشتند.

این توازن نابرابر به دنبال ظهور گفتمان (و سیاست‌های) توسعه و نوسازی در ایالات متحده شکوفا شد. زرادخانه‌ای از مفاهیم شگفت‌انگیز- تئوری‌های مراحل اقتصادی، نوع‌های اجتماعی، جوامع سنتی، انتقال سیستم، پاسیفیسم، تحرک اجتماعی، و غیره- به سراسر جهان اعزام شدند؛ دانشگاه‌ها و تحلیل‌گران رسمی [تینک تانک‌ها] از سوبسیدهای هنگفت دولتی برای پیگیری ایده‌هایشان برخوردار گردیدند، بسیاری از این افراد برنامه‌پردازان استراتژیک و متخصصان سیاست‌گذار (یا نزدیک به) دولت آمریکا را هدایت می‌کردند. پژوهشگران منتقد تنها با آغاز اعتراض عمومی به جنگ ویتنام بود که برای اولین بار به این مسئله توجه کردند. اما انتقاد سپس و برای اولین بار صرفاً از سیاست ایالات متحده در هندوچین نبود بلکه منطق رفتار امپریالیستی ایالات متحده در آسیا را در برمی‌گرفت. **آیرین گندزیر** در بررسی گفتمان توسعه و نوسازی در کتاب **مدیریت تغییرات سیاسی: دانشمندان علوم اجتماعی و جهان سوم**^۱ با استفاده از ادبیات ضد جنگ نشان می‌دهد که چگونه میل آزمایش‌نشده برای دسترسی به جهان منجر به سیاست‌زدایی، تقلیل و گاهاً نابودی تمامیت جوامع ماوراء دریاها شد که به نظر می‌رسید نیازمند نوسازی و آنچه والت وایتمان می‌نامید «**صعود اقتصادی**» بودند.^۲

۱. Irene Gendzier, *Managing Political Change: Social Scientists and the Third World* (Boulder and London: Westview Press, 1985).

۲. همانجا، 40-41, 127-47.

بر شمردن این مشخصات به نظر من به درستی بیانگر یک سیاست عمومی همراه با اتوریته اجتماعی قابل ملاحظه آن است که خالق، آنچه د. س. پلات در بستر انگیزی می‌خواند، «**نظر دپارتمنتال**»^۱ است. آکادمیسین‌های برجسته‌ای همچون **هاتینگتون**، **پای**، **وربا**، **لرنر** و **لاسلول** که توسط گندزیر مورد بررسی قرار گرفتند، تعیین‌کنندگان رؤس فکری و منظر بخش‌های بانفوذ دولت و آکادمی‌اند.^۲ پدیده‌های استعمارزدایی و دوران پسا امپریالیسم کلاسیک - براندازی، ناسیونالیسم رادیکال، بحث بومیان برای استقلال - در بطن کتابچه‌های راهنما برآمده از **جنگ سرد** دیده می‌شوند. آنها بایستی یا تضعیف یا همراه گردند؛ در مورد **گره**، **چین** و **ویتنام**، آنها خواهان نو کردن تعهد به کمپین‌های پُر هزینه نظامی شدند. مورد تقریباً مضحک چالش آشکار اتوریته آمریکا در دوران بعد از باتیستا در کوبا نشان داد که آنچه که به خطر افتاد نه امنیت بلکه این احساس بود که ایالات متحده در بطن قلمرو خود تعریف شده (نیم گره زمین) خود نمی‌تواند تجاوز و چالش ایدیولوژیک را به آنچه «**آزادی**» می‌خواند قبول کند.

شاخص و معرف هرژمونی امپریالیستی کلاسیک همانا دوقلوی قدرت و مشروعیت است. هدف یکی کسب استیلای مستقیم در جهان است و دیگری آن را در حیطه فرهنگی دنبال می‌کند. وجه تمایز قرن آمریکا در جهش کمیته‌ی آن برای دست یافتن به اتوریته فرهنگی به یمن رشد بی‌سابقه در دستگاه‌های پخش و کنترل اطلاعات است.

۱. Departmental view.

۲. Gendzier, Huntigton, Pye, Verba, Lerner, Lasswell

آنطور که خواهیم دید، رسانه‌ها مرکز ثقل فرهنگ داخلی هستند. در حالی که یک قرن پیش فرهنگ اروپایی به حضور مرد سفید گره خورده بود، در واقع به حضور غیر قابل دفع سلطه‌جویانه و فیزیکی او، ما اکنون همچنین شاهد حضور رسانه‌های بین‌المللی هستیم که اغلب در سطحی پایین‌تر از وجدان آگاهی‌خواه و در حوزه‌ای وسیع خود را جای می‌دهند. عبارت «امپریالیسم فرهنگی» که توسط ژاک لانگ مرسوم شد، برخی از معانی خود را هنگامی که این تعریف در مورد سریال‌های تلویزیونی چون **دایناستی** و **دالاس** در کشورهایی چون فرانسه و ژاپن بکار گرفته می‌شود از دست می‌دهد اما هنگامی که از منظری جهانی دیده می‌شوند، دوباره موضوعیت خود را به دست می‌آورند.

نزدیک‌ترین مسئله به منظر فوق را در گزارش منتشر شده توسط کمیسیون بین‌المللی برای مطالعه مشکلات ارتباطاتی می‌توان دید که در یک گردهمایی به کمک یونسکو و به ریاست **سین ماک‌براید** [و سخنرانی او تحت عنوان] **صداها** بسیار اما جهانی واحد (۱۹۸۰)، آنچه نظم اطلاعاتی جهان نو خوانده می‌شد را مورد خطاب قرار می‌داد.^۱ کلمات و تحلیل‌های خشمگینانه و نامربوط بی‌شماری بر روی این گزارش انباشته شده‌اند که بیشتر آنان متعلق به روزنامه‌نگاران آمریکایی و دانایان همه تن حریفی است که «**کمونست‌ها**» و «**جهان سوم**» را به خاطر تلاش برای نقص دمکراسی مطبوعاتی، گردش آزاد ایده‌ها، نیروهای بازار شکل‌دهنده ارتباطات و صنایع چاپ و کامپیوتر ملامت می‌کنند. اما نگاهی اجمالی به گزارش فوق

۱. Many Voices, One World (Paris: UNESCO, 1980).

آشکار می‌سازد که فراتر از راه‌حل‌های ساده همچون سانسور، تردید قابل ملاحظه در میان اعضای کمیسیون برای توازن و برابری دادن به بی‌نظمی دنیای اطلاعات وجود داشت. حتی نویسندگانی همچون **آنتونی سمیت** با سمپاتی کم در کتاب **اطلاعات ژئوپولیتیک** جدیت مسئله را در می‌یابند:

تهدید استقلال از جانب الکترونیک جدید در اواخر قرن بیستم می‌تواند بمراتب بزرگتر از تهدید استعمار باشد. ما داریم می‌فهمیم که استعمارزدایی و رشد فراناسیونالسیم به معنای خاتمه روابط امپریالیستی نبوده بلکه صرفاً بسط شبکه ژئوپولیتیک‌ای است که از رنسانس به بعد رشته‌های خود را می‌یابد. رسانه‌های جدید برای نفوذ به اعماق هر فرهنگ «گیرنده» دارای قابلیت بسیار بیشتر از هر گونه برنامه‌های تکنولوژی غربی سابق است. تخریب عظیم و تشدید تناقضات اجتماعی در جوامع در حال توسعه امروزی نتیجه‌ای است که می‌توان از این حاصل کرد.^۱

کسی منکر نیست که دارنده بزرگترین قدرت در این میان ایالات متحده است و اینکه این می‌تواند به دلیل کنترل تولید و توزیع و بالاتر از همه دستچین کردن اخبار مورد نیاز جهان (حتی صدام حسین به نظر می‌رسد متکی به سی‌ان‌ان است) توسط تعدادی از شرکت‌های فراکشوری آمریکایی و یا به خاطر بسط بدون حریف شکل‌های مختلف کنترل فرهنگی باشد که از ایالات متحده سرچشمه می‌گیرند و مکانیزمی جدید برای جذب و تمکین نه تنها حوزه‌های انتخاباتی در آمریکا بلکه همچنین برای فرهنگ‌های کوچک‌تر و ضعیف‌تر به وجود می‌آورند. تعدادی از کارهایی که توسط تئوریسین‌های منتقد

۱. Anthony Smith, *The Geopolitics of Information: How Western Culture Dominates the World* (New York: Oxford Uni. Press, 1980), 176.

انجام شده‌اند- مشخصاً نظریه‌های جامعه تک بُعدی متعلق به **هربرت مارکوزه**^۱ و صنعت آگاه توسط **آدورنو** و **اینزسبرگر**^۲- سرشت شیوه‌های مخلوط سرکوب و بردباری که به عنوان وسایل پاسیفیسم اجتماعی در جوامع غربی مورد استفاده قرار گرفته‌اند را رو می‌کنند (مسائلی که نسل قبلی توسط جورج آرول، آلدوس هیوکسلی و جیمز بورنهام مورد بحث قرار گرفته بودند)؛ نفوذ امپریالیسم مطبوعاتی غربی و بویژه آمریکایی بر روی دیگر نقاط جهان بر یافته‌های گزارش مک‌براید و یافته‌های بسیار مهم **هربرت سچیلر** و **آرماند ماتلارت** به ترتیب در باره مالکیت وسایل تولید و پخش تصاویر و اخبار و بازنمایی تأکید می‌کنند.^۳

با وجود این، مطبوعات قبل از این که به خارج پا نهد، فرهنگ‌های عجیب و تهدیدآمیز خارجی را به شیوه‌ای موثر برای ناظران داخلی ارائه می‌دهد. موفقیت رسانه‌ها نه در دوران غیر جنگی بلکه در دوران جنگ، مانند جنگ خلیج در سال ۹۱-۱۹۹۰ که اشتیاق برای خصومت و خشونت علیه فرهنگ «دیگران» را می‌آفریند، به مراتب بیشتر است. فرانسه و بریتانیای قرن نوزدهم عادت داشتند برای بمباران بومیان اردوکنشی کنند- **مارلو** در کتاب **کُنراد [قلب سیاهی]**^۴ با رسیدن به آفریقا می‌گوید: «فرانسوی‌ها مشغول جنگی از جنگ‌هایشان در این نزدیکی‌ها هستند... در بیکرانی خالی زمین و آسمان و آب، در آنجا او [جنگمرد فرانسوی] نامفهوم بود و به درون

۱. Herbert Marcuse, One Dimensional Man.

۲. Consciousness industry, Adorno and Enzensberger.

۳. Herber I. Schiller, The Mind Managers (Boston Press, 1973).

۴. Joseph Conrad, The Heart of Darkness.

یک قاره شلیک می‌کرد»- اکنون این کار ایالات متحده است. توجه کنید که چگونه **جنگ خلیج** قبولانده شد: در نیمه دسامبر ۱۹۹۰ بحثی در صفحات **وال ستریت جورنال** و **نیویورک تایمز** ظاهر شد: **کارن الیوت هاوس** از روزنامه اولی و **آنتونی لوییز** از دومی. **تز هاوس** بر این مبنا بود که ایالات متحده نایستی به انتظار نتیجه تحریمات بنشیند بلکه بایستی به عراق حمله کند و صدام را به بازنده تبدیل کند. **لوییز** همانند سابق از زاویه راه‌های عقلانی و باورهای خوب لیبرالی‌اش، کیفیاتی که وی را از دیگر نویسندگان برجسته آمریکایی جدا می‌کند، وارد بحث شد. **لوییز** که از موضع اولیه **جورج بوش** در مورد مسئله کویت حمایت می‌کرد، اکنون به این نتیجه رسیده بود که احتمال جنگ وجود دارد و بایستی در مقابل آن ایستاد. نظرات سوپرشاهی‌نی کسانی چون **پاول نیتزه** که از فاجعه‌آمیز بودن حمله زمینی هشدار می‌داد، **لوییز** را تحت تأثیر قرار داده بود. ایالات متحده می‌بایستی منتظر بماند و فشارهای اقتصادی و دیپلماتیک را افزایش دهد و تنها آن وقت است که جنگ احتمالاً عملی باشد. **لوییز** و **هاوس** در مناظره تلویزیونی در برنامه مشهور شبانه ساعت اخبار همانند دو فیلسوف که مشتاقانه در جدلی در لحظه‌ای حساس در تجربه ملی در مقابل هم قرار گرفته بودند، ظاهر شدند. به نظر می‌رسید که ایالات متحده ژست جنگ به خود گرفته است: مزایا و معایب به شیوه‌ای فصیح در چارچوب فضای عمومی و در برنامه تلویزیونی این چنین مهمی در کشور توضیح داده می‌شدند. هر دو به عنوان کسانی واقع‌بین به این مسئله واقف بودند که «ما» - این ضمیر تقریباً بیشتر از هر کلمه‌ای دیگر تقویت کننده این احساس

خیالی است که همه آمریکایی‌ها به عنوان شرکاء فضای عمومی در تصمیم‌گیری‌ها برای متعهد کردن آمریکا برای دخالت در سرزمین‌های دوردست سهم می‌باشند- بایستی در خلیج باشیم و هزاران مایل آنطرف‌تر به رفتار دولت‌ها و ارتش‌ها و ملت‌ها سر و سامان دهیم. مسئله بقاء ملی مورد بحث قرار نگرفت. اما بحث‌های زیادی در مورد پرنسیپ‌ها و اخلاق و حقوق صورت گرفت؛ هر دو در اختیار داشتن نیروی نظامی را برای خود فرض گرفته بودند تا آن را اعزام کنند، از آن استفاده کنند و در موقع عقب‌بکشاندن. **سازمان ملل** در اینجا تنها به عنوان بخشی الحاقی از سیاست ایالات متحده به نظر می‌رسید. مسئله مایوس‌کننده در مورد این مشاجره این بود که هر دو بر خلاف سوپرشاهین‌های قابل‌پیش‌بینی (همانند هنری کسینجر که هرگز از راه‌حل «حمله جراحی» خسته نشد) و متخصصان امنیت ملی (همانند زیگنیو برزینکسکی که آنچنان مخالف جنگ به دلایل ژئو-پولیتیکی بود)، افرادی قابل‌ملاحظه به شمار می‌آمدند.

از نظر **لوییز و هاوس** عملکرد «ما» بخشی است از میراث فرضی عملکرد آمریکا در جهان، جائیکه آمریکا برای دو قرن غالباً با نتایج وخیم و فراموش‌شده به دخالت پرداخته است. [در این مناظره] ما بسیار به ندرت شاهد اشاره به اعراب به عنوان قربانی بودیم، برای نمونه (به همان میزان قانع‌کننده) به عنوان عاملان برانگیختن جنگ و کسانی که جنگ به آنها هم مربوط می‌شد. چنین احساس می‌شد که این [جنگ] تنها مسئله‌ای داخلی برای آمریکایی‌هاست. حریقی که به جریان می‌افتاد با تمام قدرت تخریب آشکار خود، چیزی در دوردست بود و دوباره، به استثناء (تنها تعداد کمی) کیسه جنازه و

خانواده‌های داغ‌دیده، آسیبی متوجه آمریکایی‌ها نخواهد شد. چنین سرشتی انتزاعی تنها سردی و بیدادی به وضعیت اضافه می‌کرد. این مسئله من را به عنوان یک آمریکایی و یک عرب که در هر دو جهان زندگی کرده‌ام آزار می‌دهد. نه تنها به این خاطر که این رویارویی آنچنان جامع و همه‌گیر به نظر می‌رسد؛ فراری از آن ممکن نیست. بلکه به این دلیل که هیچگاه به عبارات معرف دنیای اعراب و اجزاء آن این چنین بازی نشده است؛ این عبارات هیچگاه اینچنین به شیوه‌ای عجیب دارای معانی انتزاعی نبوده‌اند و به ندرت با احترام و دقت کاربردی همراهی می‌شوند، اگرچه حتی ایالات متحده با همه اعراب در جنگ نبود. **جهان عرب** در عین حال که خالق علاقه‌مندی و شیفتگی به خود بوده اما از نزدیکی و بروز دانش امتناع می‌کند. برای نمونه هیچ گروه فرهنگی عمده‌ای به اندازه اعراب ناشناخته باقی نمانده است: اگر کسی از یک آمریکایی به روز شده از شعر و داستان اسم یک نویسنده عرب را بپرسد، احتمالاً تنها کسی که در جواب خواهیم شنید هنوز **خلیل گیران** خواهد بود. چگونه ممکن است از یک طرف این همه فعل و انفعالات و از طرفی دیگر در دنیای واقع [دانش در باره همدیگر] در سطح ناچیزی وجود داشته باشند؟ از دید یک عرب نیز این تصویر به همان اندازه انحرافی است. آمریکا در ادبیات عربی مکان زیادی را اشغال نمی‌کند؛ استثناء در اینجا رمان بزرگ و جالب **شهرهای نمک**^۱ اثر **عبدالرحمن المونیف** است که البته در بسیاری از کشورها قدغن شد و مؤلف نیز حق ملیت **عربستان سعودی** را از دست داد. اگرچه آمریکا به میزان

۱. پنج رمان مونیف به زبان عربی در سال‌های ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۸ منتشر شدند.

زیادی بزرگترین و مهمترین نیروی خارجی در جهان عرب معاصر به شمار می‌آید، تا آنجا که من اطلاع دارم دنیای عرب دارای هیچ مرکز آکادمیکی به منظور مطالعه آن نیست. بسیاری از رهبران عرب که زندگی خود را وقف محکوم کردن آمریکا نمودند، اوقات زیادی را صرف فرستادن فرزندانشان به دانشگاه‌های آمریکایی می‌کنند و ترتیبات کسب گرین کارت را برایشان می‌دهند. توضیح این مسئله حتی برای تحصیل‌کردگان ممتاز عرب هنوز امری دشوار است که سیاست خارجی آمریکا را سازمان سیا نیست که می‌چرخاند، یا این سیاست‌ها تابع توطئه یا شبکه‌ی سایه‌وار افراد با موقعیت‌های کلیدی نیست. تقریباً همه بر این باورند که ایالات متحده سازمان دهنده همه رویدادها در خاورمیانه است، حتی نظریه عجیبی که انتفاضة را از این قاعده مستثنی نمی‌کند.

این شیوه‌های آشنا و باسابقه (تشریح شده توسط **جیمز فیدل در کتاب آمریکا و دنیای مدیترانه**)^۱ خصومت و تجاهر و رودرویی نابرابر و تقریباً جدید فرهنگی از هر دو طرف به چشم می‌خورد. در بین بیان جورج بوش برای ضرورت «**رفتن به آنجا**» و با «**اُردنگی**» بیرون کردن **صدام** و بیان خشن **صدام حسین** برای نیاز مقابله دنیای پسا استعماری عرب با آمریکا، احساسی که در جریان عملیات طوفان صحرا بر هر کس غالب می‌شد، اجتناب‌ناپذیری جنگ بود. به عبارت دیگر، بلاغت عمومی مقید جزئیات و واقعیات و علل و معلول نبود. برای حداقل یک دهه فیلم در باره فرماندهان آمریکایی

۱. Anthony Smith, *The Geopolitics of Information: How Western Culture Dominates the World* (New York: Oxford Uni. Press, 1980), 176.

کسانی چون **رامبوی** تنومند و نیروی از نظر تکنیکی جادوماند **دلتا** را علیه **تروریست‌های دِسپِرادی عرب/مسلمان** به مبارزه گمارده بود؛ در سال ۱۹۹۱ به نظر می‌رسید که ناگهان نیرویی متافیزیکی برای تار و مار کردن عراق بوجود آمده بود، نه به خاطر این که تخلف عراق، اگرچه بزرگ، بُعدی عظیم داشت بلکه به این دلیل که کشوری کوچک غیر سفید ناگهان مزاحم یک سوپر ملت شده بود که تنها همکاری و سرسپردگی «**شیخ‌ها**» و دیکتاتورها و شُرّارانان اشتیاقش را راضی می‌کرد. تنها اعرابی واقعاً قابل قبول هستند که همانند **انور سادات** خود را از شخصیت ملی مزاحمش پاک کنند و به مهمان شوها تبدیل شوند.

تاریخاً مطبوعات آمریکایی و شاید عموماً مطبوعات غربی ادامه حسی بستر فرهنگ اصلی بوده‌اند. اعراب تنها یک نمونه اخیر و رقیق شده «**دیگران**» است که باعث خشم مرد سفید سخت‌گیر شده که از نوع پیوریتانی است و مأموریتش به سرزمین رام‌نشده مرز نمی‌شناسد. با وجود این، کلمه «**امپریالیسم**» آشکارا جرئی ناپیدا در بحث‌های خلیج بود. **ریچارد آلستین** مورخ آمریکایی در کتاب خود تحت عنوان امپراتوری رو به ترقی آمریکا می‌گوید سخن گفتن از آمریکا به عنوان یک امپراتوری تقریباً کفر است.^۱ اما او نشان می‌دهد که چگونه بنیانگذاران اولیه آمریکا از جمله **جورج واشنگتن**، آمریکا را یک امپراتوری با سیاست خارجی که نه انقلاب بلکه توسعه امپراتوری را ترویج می‌کرد، می‌دانستند. در کتاب او نقل قول‌ها

۱. Richard W. Van Alstyne, *The Rising American Empire* (New York: Norton, 1974), 6.

از سیاستمداران آمریکایی بی‌شمارند: این کشور «**یعقوب آمریکایی خدا**» است که «**مأموریت الهی‌اش امانت‌داری تمدن جهان**» بود. بنابراین، طنین چنین بلند پروازی‌های موهبت‌آمیز در جریان جنگ خلیج بدیهی جلوه می‌کرد و همزمان با درک تخلف عراق در انظار عمومی **صدام** به **هیتلر**، به قصاب بغداد و مرد دیوانه (به گفته سناتور آلان سیمپسون) تبدیل شد که بایستی به زیر کشیده شود. هر کسی که **موبی-دیک** را خوانده باشد نمی‌تواند از ربط آن به جهان واقعی خودداری کند و می‌بیند که امپراتوری آمریکا بار دیگر خود را آماده می‌کند تا به هیبت آهاب درآید. اول نوبت مأموریت اخلاقی است و سپس بسط استراتژی ژئو-پولیتیک و نظامی در مطبوعات سر می‌رسد. مایوس‌کننده‌ترین مسئله در مورد مطبوعات-علیرغم دنباله‌روی گوسفندگونه سیاست‌های دولت برای بسیج به جنگ- قاجاق «**کارشناسی**» دانش خاورمیانه است که [مطبوعات با استفاده از آن] ظاهراً خود را بسیار مطلع در باره اعراب نشان می‌دهند. همه جاده‌ها به بازار ختم می‌شود، اعراب تنها زبان زور می‌فهمند، سبعت و خشونت بخشی از تمدن عربی است؛ اسلام دینی نابردبار، طرفدار جدایی، «**قرون وسطایی**»، فاناتیک، ظالم و ضد زن است. زمینه، چارچوب، محیط هر مناظره‌ای به خاطر این ایده‌ها محدود و در واقع منجمد می‌شود. به نظر می‌رسید شادی وصف‌ناپذیری در راه است که بالاخره «**آن اعراب**» که توسط صدام حسین نمایندگی می‌شوند در آستانه گرفتن مجازات خود هستند. با تعدادی دیگر نیز حساب‌ها برابر خواهد شد: فلسطینی‌ها، ناسیونالیسم عرب، تمدن اسلامی.

آنچه در این مباحث از قلم افتاد بسیار هنگفت بود. مثلاً در مورد سود کمپانی‌های نفتی گزارش کمی ارائه داده شد یا این که چگونه بالا رفتن قیمت نفت ارتباط کمی با عرضه آن داشت و چگونه نفت به تولید بیش از نیاز خود ادامه داد. کسی شنوای قضیه عراق علیه کویت یا خود کویت- به لحاظی لیبرال، به لحاظی دیگر غیر لیبرال- نبود. سخنان کمی در مورد شراکت و ریاکاری دولت‌های خلیج، ایالات متحده، اروپا و عراق با همدیگر در جریان جنگ ایران-عراق به میان آمد. تنها بعد از خاتمه جنگ بود که مباحث در باره این مسائل شدت گرفت و برای نمونه **تئودر دراپر** مطرح کرد که تأیید بخشی از خواسته‌های عراق می‌توانست از جنگ جلوگیری کند. از طرف تعداد کمی از پژوهشگران نیز تلاش‌هایی برای تجزیه و تحلیل طرفداری برخی اعراب از **صدام حسین** علیرغم غیر محبوب بودن حاکمیت او به عمل آمد اما به این تلاش‌ها زمان مساوی با سیاست‌های عجیب آمریکا داده نشد که زمانی **صدام** را ارتقاء می‌داد، سپس آن را به دیو تبدیل می‌کرد و بعد دوباره متوجه می‌شد که می‌تواند با او زندگی کند.

کلمه «پیوند»^۱ که به صورت ملال‌آوری و بدون تجزیه و تحلیل مکرراً بیان می‌شد، کنجکاوای به آن جنگ و علائم بیماری آن را نشان می‌داد. این کلمه به نظر می‌رسید یک اشتباه فاحش دستوری است و ابداع شده تا به مثابه سمبل حقوق تأیید نشده آمریکا در جهت نادیده گرفتن یا در خود جا دادن همه بخش‌های جغرافیایی

۱. Linkage

جهان در ملاحظاتش مورد استفاده قرار گیرد. در جریان بحران خلیج «پیوند» نه به معنای وجود ارتباط بلکه به این معنا بود که اتفاقاً هیچ ارتباطی در بین چیزهایی که در واقع به وسیله معاشرت، احساس، جغرافیا و تاریخ به همدیگر مربوط بودند، وجود نداشت. این مسائل برای راحتی و نفع سیاست‌گذاران متکبر و استراتژیست‌های نظامی و متخصصان منطقه‌ای ایالات متحده از هم جدا شدند. به قول **جاناتان سویفت** هر کس به حجاری خویش. این که خاورمیانه به وسیله حلقه‌های درونی بهم گره خورده است، مسئله‌ای نامربوط بود. این که اعراب ممکن است ارتباطی بین **صدام** در کویت و مثلاً ترکیه در قبرس ببینند، این هم بی‌خود بود. این که خود سیاست‌ایالات متحده [به این مسائل] پیوند داشت، مبحثی ممنوع بیشتر از همه برای مفسرانی بود که نقش‌شان مدیریت رضایت عمومی برای یک جنگ بود، اگرچه این رضایت هرگز به دست نیامد.

مناظره فوق بر فرضیه‌ای مستعمراتی استوار بود: یک دیکتاتور جهان سوم، پرورش یافته و حمایت شده توسط غرب، حق چالش آمریکا که سفید و برتر بود را ندارد. بریتانیا در سال‌های دهه ۱۹۲۰ نیروهای عراقی را به خاطر مقاومت در برابر حاکمیت مستعمراتی بمباران کرده بود؛ هفتاد سال بعد از آن ایالات متحده و این بار با لحنی اخلاقی اما بدون پنهان ساختن تعلق ذخایر نفتی به آن به همین کار دست زد. چنین عملکردهایی غیر تاریخی و به حد اعلاء مودیانه هستند. چرا که این عملکردها نه تنها همواره احتمال وقوع جنگ را ممکن و جذاب می‌کنند بلکه همچنین تلاش برای کسب دانش در مورد تاریخ و دیپلماسی و سیاست را در خدمت کسب جایگاه مهم

خود سد می‌کنند.

مقاله‌ای که با عنوان «**تابستان نارضایتی اعراب**» در شماره زمستان ۱۹۹۱ امور خارجی چاپ شد با قطعه‌ای شروع می‌شود که به شیوه‌ای کامل وضعیت تأسف بار دانش و قدرتی را که منجر به عملیات طوفان صحرا شد، جمع‌بندی می‌کند:

به محض این که جهان عرب/مسلمان به غضب و اشتیاق جنگ مذهبی آیت‌اله خمینی وداع گفت، یکی دیگر از رقیبان از بغداد سر بیرون آورد. مدعی جدید از اجزائی متفاوت از ناجی عمامه به سر از قم ساخته شده بود: صدام حسین نه مؤلف رساله‌ها در خصوص دولت اسلامی بود و نه محصول فراگیری‌های عالی مدارس علوم دینی. مبارزه ایدئولوژیک برای کسب قلب و روح مؤمنان برای او معنایی نداشت. او از سرزمینی ضعیف، مرزی در بین پرشیا و سرزمین اعراب، فاقد فرهنگ و کتاب و ایده‌های عالی آمده بود. رقیب جدید مستبد بود، یک زندان‌بان بی‌رحم و ماهر که قلمرو خود را رام و آن را به زندانی بزرگ تبدیل کرده بود.^۱

اما حتی کودکان نیز می‌دانستند که بغداد مسند **تمدن عباسی** یعنی حد عالی شکوفایی فرهنگ عربی در بین قرون نهم و دوازدهم [میلادی] بود، که خالق کارهای ادبی بود که امروزه در کنار **شکسپیر** و **دانت** و **دیکنس** خوانده می‌شوند و بغداد به عنوان یک شهر هنوز یکی از بناهای هنر اسلامی است.^۲ بعلاوه، این شهر جایی است که در کنار دمشق و قاهره تجدید هنری و ادبی قرون نوزدهم و بیستم در آن بوقوع پیوست. بغداد حداقل خالق پنج نفر از بزرگترین شعرای عرب قرن بیستم و بدون تردید اکثر هنرمندان و معماران

۱. Fouad Ajami, 'The Summer of Arab Discontent,' Foreign Affairs 69, No. 5 (Winter 1990-91), I.

۲. Oleg Grabar, The Formation of Islamic Art (1973; rev. ed. New Haven: Yale Uni. Press, 1987), 64-71.

و مجسمه‌سازان پیشتاز است. علی‌رغم این که **صدام** اهل تکریت بود، این که تلویحاً گفته شود که عراق و شهرهایش هیچ ربطی به کتاب و ایده‌ها ندارند به معنای به فراموشی سپردن سومر، بابلون، نینوا، حمورابی، آشور و همه بناهای تمدن عظیم بین‌النهرین (و جهان) است که گهواره عراق هم هست. توصیف عراق به «**سرزمینی ضعیف**» یعنی با زمین‌های بایر و خالی، آنهم بدون داشتن صلاحیت لازم، نشان دادن جهالتی است که یک کودک مدرسه ابتدایی را خجالت‌زده خواهد کرد. پس بر سر دره‌های سبزرنگ دجله و فرات چه آمد؟ و این حقیقت باستانی که عراق حاصلخیزترین کشور در میان همه کشورهای دیگر در خاورمیانه بوده است؟

مؤلف مقاله فوق به ستایش عربستان سعودی امروز می‌پردازد که بمراتب بیشتر از عراق بی‌ارتباط با کتاب و فرهنگ و دارای زمین‌های بدردنخور است. منظور من کوچک جلوه دادن عربستان سعودی نیست که به نوبه خود کشوری مهم است. اما چنین نوشته‌هایی علائم عطش متفکران برای خشنود کردن قدرت و برای گفتن آن چیزهایی است که قدرت می‌خواهد بشنود، تا به آن بگوید که می‌تواند دست به کار شود و بکُشد، بمباران و نابود کند، زیرا آنچه که مورد حمله قرار می‌گیرد سرزمینی خشک و خالی و کم‌اهمیت، بدون هیچ ارتباطی با کتاب و ایده‌ها و فرهنگ است و هیچ گونه پیوندی با مردم ندارد. با چنین اطلاعاتی در مورد عراق دیگر کدام بخشش، کدام انسانیت، دیگر چه شانسی برای بحثی انسانی؟ برعکس، بسیار کم. دلیل این که سالگرد عملیات **طوفان صحرا** یک سال بعد آنچنان بدون رونق بود از همین جا سرچشمه می‌گرفت

که حتی مقاله‌نویس‌های دست راستی نیز از «رئیس جمهوری پادشاهی» جورج بوش و به نتیجه نرسیدن جنگی که سرآغاز شماری از بحران‌های آمریکا بود، احساس پشیمانی می‌کردند.

جهان دیگر قادر نیست ترکیبی از میهن پرستی بی‌پروا، اعتقاد به منحصر بفرد بودن ذهن خود، اقتدار اجتماعی، تهاجم و دفاع خودسر را در برابر دیگران بپذیرد. امروز ایالات متحده بر جهان چیره شده است و به نظر می‌رسد در جهت خنثی کردن بحران دامنگیر خود، فقر، بهداشت، آموزش و پرورش، تولید، و نزاع ژاپن-اروپا، مشتاق است ثابت کند که جایگاه اول را دارد. اگرچه من یک آمریکایی هستم اما محیطی که در آن بزرگ شدم جایی بود که ناسیونالیسم عرب در آن نقش مهمی بازی می‌کرد، ناسیونالیسمی که همچنین داغدار و ناکامل، بستوه آمده از توطئه‌ها، دارای دشمنان خارجی و داخلی بود اما اینها موانعی بشمار می‌آمدند که برای پشت سر گذاشتن آنها هیچ بهایی هنگفت نبود.

محیط عربی من مستعمراتی بود اما [در گذشته] شخص می‌توانست از لبنان و سوریه و از طریق فلسطین به مصر و به طرف غرب برود. امروز دیگر این امری محال است. هر کشوری برای خودش موانع دشواری در مرزها قرار داده است. (و برای فلسطینی‌ها عبور تجربه‌ای ترسناک است زیرا کشورهای حامی فلسطین در واقع با آنها بسیار بدرفتاری می‌کنند.) **ناسیونالیسم عربی نمرده است اما خود را به واحدهای کوچکی تقلیل داده است.** در اینجا هم مسئله پیوند در آخر صف قرار دارد. گذشته بهتر نبود اما محیط از نظر داخلی به شیوه سالم‌تری به هم مرتبط بود؛ مردم در واقع

[تا آن اندازه] به هم مرتبط بودند تا از ورای مرزها به همدیگر خیره شوند. در بسیاری از مدارس شما با اعراب از همه جا، مسلمان و مسیحی، به اضافه ارمنی، یهودی، یونانی، ایتالیایی، هندی، ایرانی روبرو می‌شدید که همه در کنار هم، چیزی که امری طبیعی تلقی می‌شد، در زیر این یا آن رژیم مستعمراتی روزگار را سپری می‌کردند. امروزه ناسیونالیسم به طایفه و واحدهای سکتاریستی تقسیم شده است. لبنان و اسرائیل نمونه‌های کاملی هستند: خواست تقسیم به نواحی کوچک به انحاء مختلف در میان همه گروه‌ها، اگرچه نه در همه عملکردها، به چشم می‌خورد که توسط دولت با دستگاه امنیت و پلیسش حمایت می‌شود. حاکمان عبارت‌اند از خاندان‌ها، خانواده‌ها، محافل و جمع‌های خودی الیگارش‌های سالخورده که، همانند [رمان] **خزانِ رئیسِ ایل اثر گارسیا مارکوز**^۱، تقریباً افسانه‌وار در برابر خون و تغییر مصون مانده‌اند.

تلاش برای تجانس و ایزوله‌کردن جمعیت تحت نام ناسیونالیسم (و نه آزادی) به قربانی‌ها و ناکامی‌های عظیمی انجامیده است. در بیشتر نقاط جهان عربی و جامعه مدنی (دانشگاه‌ها، مطبوعات و فرهنگ به طور عام) به وسیله جامعه سیاسی که فرم اصلی آن دولت است، بلعیده شده است. یکی از بزرگترین دستاوردهای دولت‌های ناسیونالیست در دورهٔ پسا جنگ سوادآموزی عمومی بود: این اقدام در مصر بیشتر از آنچه تصور می‌شد موثر واقع شد. اما ترکیبی از سوادآموزی سریع و تحمیل ایدیولوژی دقیقاً آنچه **فانون**^۲

۱. The Autumn of the Patriarch.

۲. Franz Fanon, The Wretched of the Earth.

فرانز فانون در کتاب مشهور «بیچارگان زمین» به مناسبات دنیای استعماری و نگرانی‌ها از دوران بعد از رهایی از استعمار پرداخته است (مترجم).

از آن می‌ترسید را به واقعیت تبدیل کرد. برداشت من این است که برای تداوم پیوندها و تقویت این ایده که سوریه‌ای، عراقی، مصری یا سعودی بودن هدف نهایی است تلاش بیشتری انجام می‌شود تا اینکه فکر منتقد و حتی بی‌پروا در مورد برنامه‌ها برای کشور ارتقاء داده شود. هویت، همیشه هویت، والاتر از تلاش برای شناختن دیگران.

در این حالت نامتقارن و نامعتادل، میلیتاریسم در اقتصاد جهان عرب توانست امتیازات زیادی به دست آورد. دلیل عمده از احساسی نشأت می‌گرفت که رفتار به خود را ناعادلانه توصیف می‌کرد و برایش فلسطین نه تنها یک استعاره بلکه یک واقعیت بود. اما آیا تنها امکان یک پاسخ و آنهم نیروی نظامی، ارتش‌های عظیم، شعارهای نابخردانه و قول‌های خونین موجود بود و به همراه آن نمونه‌های بی‌پایان میلیتاریسم که به شکست مصیبت‌بار در جنگ‌ها در بالا و به ژست‌های تهدیدآمیز و مجازات فیزیکی در پائین منجر شدند؟ من حتی یک نفر عرب را نمی‌شناسم که در خلوت خود تردید به خود راه دهد و یا تصدیق نکند که انحصار دولتی نیروی سرکوب تقریباً به تمامی دمکراسی را در جهان عرب از بین برده، در میان حاکمان و محکومان خصومت بسیاری آفریده، به پیروی از رسوم، اپورتونیسیم، تملق و رقصیدن به هر سازی دامن زده و برعکس از ریسک تشویق ایده‌های تازه و نقد و اختلاف عقیده پرهیز کرده است.

نتیجه این روند اندیشه به سیم آخر زدن را مد می‌کند، به این معنا که اگر چیزی را که خواستی به دست نیابردی یا مسئله‌ای باعث ناخشنودی شد امکان این را داری که به سادگی آن را مثل لکه‌ای

پاک کنی. تهاجم عراق به کویت از بسیاری لحاظ مطمئناً از این اندیشه تغذیه می‌کرد. این چه نوع ایده گیج کننده و غیر تاریخی از نوع بیسمارکی برای «یکی کردن» است که برای آن بایستی کشوری را محو کرد و جامعه‌اش را برای هدف «اتحاد عرب» در هم کوبید؟ مایوس کننده‌ترین مسئله این بود که مردم بسیاری که بیشترین‌شان قربانیان همین منطق بیرحمانه بودند از این اقدام دفاع کردند و با کویت همدردی ابراز نمودند. اگر حتی باور داشته باشیم که کویت از محبوبیتی برخوردار نبود (اما برای این که محو نشد لازم نیست محبوب بود) و اگر حتی عراق ادعا کند که مبارز راه فلسطین است و در برابر ایالات متحده و اسرائیل می‌ایستد، صرف این ایده که کشوری در این راه بایستی نابود شود، نظریه‌ای سبعمانه و ناشایست برای تمدنی بزرگ است. این معیار وضعیت ناهنجار فرهنگ سیاسی در جهان معاصر عرب است که اندیشه سیم آخر را رایج کرده است.

نفت بهر اندازه که توسعه و کامیابی را موجب شده است-که واقعیت دارد- در آنجا که به خشونت، پالایشگاه ایدیولوژیکی، دفاع سیاسی و وابستگی فرهنگی به ایالات متحده ربط پیدا کرده افزایش‌دهنده مشکلات و شکاف‌های اجتماعی و نه التیام‌بخش آنها بوده است. برای هر کسی که فکر می‌کند جهان عرب دارای یک نوع انسجام درونی قابل قبول است، این که فساد و کیفیت پائین امور که همچون شبی بر روی منطقه‌ای که دارای ثروتی نامحدود، میراثی فرهنگی و تاریخی و آشکارا برخوردار از افرادی مستعد است، همچون معمایی باقی می‌ماند و به ناامیدی می‌انجامد.

دمکراسی به معنای واقعی کلمه در هیچ کجا در خاورمیانه «ناسیونالیست» پیدا نمی‌شود: در آنجا تنها یا الیگارشی ممتاز یا گروه‌های قومی ممتاز یافت می‌شوند. بخش اعظم توده‌ها در زیر دیکتاتوری یا دولت سرکش، غیر مسئول و نامحبوب خُرد شده‌اند. اما این اندیشه که ایالات متحده طرف باتقوا در این امور وحشتناک در خاور میانه بوده غیر قابل قبول است، به همان میزان نظریه‌ای که جنگ را در بین جورج بوش و صدام حسین نمی‌دید - که صد در صد همینطور بود- و عملکرد ایالات متحده را تنها و اصولاً در چهارچوب منافع سازمان ملل تعریف می‌کرد. در واقع این نزاعی شخصی شده مابین از سویی یک دیکتاتور جهان سوم بود که ایالات متحده همواره با آن کنار آمده (همانند هایله سلاسیه، سُمُزَا، سینگمان رهی، شاه ایران، پینوشه، مارکوس، نوریگا، و غیره)، حاکمیتش را تشویق کرد و از خدمات او برای مدت‌ها لذت برده بود و از طرفی دیگر رئیس جمهور کشوری قرار داشت که عقلیت امپریالیستی فرانسه و بریتانیای سابق را به عاریه برده و مصمم بود به خاطر نفت و دیگر دلایل ژئو-پولیتیکی و مزایای سیاسی در خاور میانه باقی بماند. ایالات متحده در خاورمیانه بمدت دو دهه است که در طرف استبداد و ناعدالتی قرار گرفته است. ایالات متحده هیچ مبارزه‌ای را برای دمکراسی، حقوق زنان، سکولاریسم و حقوق اقلیت‌ها مورد حمایت رسمی قرار نداده است. در عوض کابینه به دنبال کابینه موکلان فرمانبر نامحبوب را سر پا نگه داشته و خود را از تلاش‌های ملت‌های کوچک برای رهایی از اشغال نظامی دور نگه داشته است در حالی که هزینه دشمنان آنها را پرداخته است. ایالات متحده

ارتقاء دهنده میلیتاریسم و (همراه با فرانسه، بریتانیا، چین، آلمان، و دیگران) درگیر در فروش کلان اسلحه در تمام منطقه و به خصوص به دولت‌هایی بوده که در نتیجه دل مشغولی ایالات متحده در مورد قدرت **صدام حسین** و مبالغه در مورد آن متمایل به موضعی افراطی شدند. تصور یک جهان عربی بعد از جنگ زیر دست حاکمان مصر و عربستان و سوریه که همه آنها در عصر نوین صلح آمریکایی تحت عنوان نظم نوین جهانی به خدمت مشغول‌اند، نه از نظر عقلانی و نه از نظر اخلاقی باور کردنی نیست.

گفتمان‌ها در ایالات متحده همگی با قدرت تداعی می‌شوند علیرغم خطری که این قدرت در جهانی که هر چه کوچک‌تر و به هم مرتبط‌تر شده می‌تواند داشته باشد. برای مثال ایالات متحده نمی‌تواند به طور خصمانه ادعا کند که با ۶٪ جمعیت جهان، بایستی مصرف کننده ۳۰٪ از انرژی جهان باشد. اما این همه داستان نیست. یک جنگ فرهنگی در آمریکا علیه اعراب و اسلام برای دهه‌ها در جریان است: کاریکاتورهای مخوف نژادپرستانه از اعراب و مسلمانان نشان می‌دهد که همگی آنها یا یک شیخ یا یک تروریست هستند و این که منطقه آنها مکانی خشک و خالی است که تنها برای سود و جنگ مناسب هستند. این اندیشه که در آنجا ممکن است تاریخ، فرهنگ، یا جامعه‌ای-در واقع جوامعی- یافت شوند، حتی در هنگامی که آواز خاصیت «چند فرهنگی» در همه جا طنین انداز شده بود، تنها برای چند لحظه صحنه را به خود اختصاص داده است. جریانی از کتاب‌های کم‌مایه توسط روزنامه‌نگاران سیل‌آسا به بازار سرازیر شدند و برای مشتی کلیشه‌سازی غیر انسانی رواج یافتند. همه

آنها اعراب را اساساً نوعی دیگر از صدام معرفی می‌کردند. از گُردها و شیعیان شورشی بد شانس نیز که نخست توسط ایالات متحده ترغیب شدند و سپس در برابر انتقام بیرحمانه **صدام** رها شدند، بندرت یاد می‌شود.

با ناپدید شدن ناگهانی **آپرل گلاسیپه** سفیر آمریکا [از عراق] که دارای تجارب درازمدتی در خاورمیانه بود، دولت آمریکا به زحمت فردی قابل در اختیار داشت که دارای دانش و تجربه واقعی در مورد خاورمیانه، زبان‌ها یا مردمان آنجا باشد. به دنبال حملات سیستماتیک علیه زیربنای مدنی، عراق هنوز به وسیله گرسنگی و بیماری و ناامیدی ویران می‌شود. و این نه به خاطر حمله آن کشور به کویت، بلکه به این دلیل که ایالات متحده می‌خواهد دارای حضور فیزیکی مستقیم در خلیج و بهانه‌ای برای این حضور داشته باشد، صاحب نفوذ مستقیم بر روی نفت برای تأثیرگذاری بر اروپا و ژاپن باشد، موضوع جهان در دست او بماند و به این دلیل که عراق هنوز تهدیدی برای اسرائیل به شمار می‌آید.

وفاداری و میهن‌پرستی [در آمریکا] بایستی نقادانه و در ارتباط با فاکت‌ها باشد و این که آمریکایی‌ها به عنوان ساکنان این گُرّه کوچک و تهی شده به همسایگان و به بقیه نوع بشر خود را بدهکار بدانند. همبستگی غیر انتقادی با سیاست روز، بویژه هنگامی که این سیاست تا این حد پر هزینه است، جایز نیست حکم کند. طوفان صحرا نهایتاً جنگی امپریالیستی علیه مردم عراق و تلاشی برای در هم کوبیدن و کشتن آنها به عنوان بخشی از تلاش برای در هم کوبیدن و کشتن **صدام حسین** بود. این جنبه غیرتاریخی و خونین به میزان

زیادی از چشمان ناظران تلویزیون آمریکایی پنهان ماند تا این رویداد از یک طرف تصویر تمرین یک بازی ساده کامپیوتری نین‌تندو و از طرف دیگر تصویر آمریکایی‌ها به عنوان پرهیزکار و دلاوران پاک را از خود نشان دهد. وقوف بر این دانش که بغداد آخرین بار در ۱۲۵۸م. توسط مغول‌ها ویران شد شاید می‌توانست تأثیری بر آمریکایی‌ها داشته باشد، اگرچه انگلیسی‌ها نمونه تازه‌تر آوردن سابقه خشونت علیه اعراب هستند.

غیبت عامل بازدارنده داخلی در برابر نمونه‌ای از خشونت غیر قابل تصور جمعی که توسط ایالات متحده علیه یک دشمن غیرسفید در دوردست‌ها رها می‌شود را در نوشته **کیرنان** در مورد این که چرا روشنفکران آمریکایی، به استثناء افراد و گروه‌هایی که وزن کافی نداشتند، آنچنان غیر منتقد از رفتار آمریکا در سال‌های ۱۹۷۰ بودند؟ **کیرنان** در می‌یابد که «**غرور دیرینه کشور به عنوان تمدنی نوین**» واقعی بود اما «**باختن خود به انحرافات خطرناک هوچی‌گران**» به همان اندازه واقعیت داشت. این خطر وجود داشت که حس **غرور** به خود همانند **Kultur کولتور بیسمارکی** از حد خود فراتر برود «و **فرهنگ**» در «**همه تن حریفی**» تکنولوژیک آبدیده شود». بعلاوه، «همانند حس برتر بریتانیای سابق، حس آمریکایی با درجه بالایی در برابر بقیه جهان عایق گذاری شده بود». و سرانجام:

این دوردستی، دوردستی مشابهی به نخبگان روشنفکر آمریکا در زمان معاصر از زندگی یا حقیقت تاریخی داده است. برای معترضان فایق آمدن بر موانع امری آسان نبوده است. در زمینه ادبیات معترض در سال‌های بین جنگ‌های [جهانی اول و دوم] هنوز گام‌ها در آبی کم عمق و عاجز از بالا رفتن از سطح روزنامه‌نگاری برداشته می‌شد...

اعتراض فاقد عمق فکری و انعکاس محیطی پاسخگو بود... از جنگ جهانی به بعد، روشنفکران به داخل فعالیت‌های عمومی کشانده شدند که محرک اصلی آن‌ها را مجتمعی نظامی-صنعتی تشکیل می‌داد. آنها در برنامه‌ریزی‌های استراتژیک و توسعه جنگ علمی و ضد شورشی سهیم شدند، با تملق به کاخ سفید دعوت می‌شدند و رئیس‌جمهورها را با وفاداری‌هایشان پاداش می‌دادند. در سراسر جنگ سرد پژوهشگران درگیر در مطالعات آمریکای لاتین زیربنای ایدئولوژی «همسایگی خوب» و همسازی منافع آمریکا با بقیه جهان را ساختند. چامسکی دلیل خوبی برای سخن گفتن از «انرژی زیاد» برای نیاز به مقابله با «اثرات نسلی بدون دُکترین و تاریخی دراز مدت از به خود بالیدن» داشت؛ او روشنفکران را فرا خواند تا چشمان خود را به «سنت خام اندیشی و به خود حق‌دادن که تاریخ روشنفکری را از شکل انداخته است» باز کنند.^۱

این مسئله دقیقاً در مورد **جنگ خلیج** در سال ۱۹۹۱ بسیار صدق می‌کند. آمریکایی‌ها از تلویزیون خود شاهد جنگ بودند آنطور که فکر می‌کردند حقیقت را می‌بینند، در حالی که آنها به سانسور شده‌ترین گزارش جنگ در طول تاریخ چشم دوخته بودند. تصاویر و نوشته‌ها توسط دولت کنترل می‌شد و غول‌های مطبوعات در آمریکا یکدیگر را کُپی می‌کردند و یا به نوبه کُپی می‌شدند (همانند سی ان ان) و اخبارشان در معرض دید بقیه در جهان گذاشته می‌شد. در حالی که برخی از متفکران ساکت‌مانده یا احساس درماندگی می‌کردند و یا به بحث «عمومی» بدون انتقاد از خواست امپریالیستی جنگ وارد می‌شدند، کسی توجه آنچنانی به خسارات آمده بر دشمن مبذول نداشت.

۱. Kiernan, America, 262-63

حرفه‌ای شدن عرصه روشنفکری آنچنان وسعتی به خود گرفته است که به قول **جولین پندا** برابر دانستن آن با پیشه از طرف روشنفکران فرض گرفته شده است. روشنفکران دخیل در سیاست‌گذاری نُرْم‌های دولت را می‌پذیرند و هنگامی که به پایتخت فرا خوانده می‌شوند، دولت در واقع به حامی آنان تبدیل می‌شود. غالباً بدون هیچ زحمتی از شر روحیه انتقادی راحت می‌شوند. برای روشنفکرانی که وظایف‌شان شامل ارزش‌ها و پرنسیپ‌ها می‌شود- متخصصان ادبی، فلسفی، تاریخی- دانشگاه آمریکایی با بخشندگی، پناگاه اتویپایی و تنوعی قابل توجه خود آنها را ناکارا کرده است. سبک آنها به صورت غیر قابل تصویری تحت نفوذ اصطلاحات خاص گروهی که تحریک کننده و غیر جذاب هستند درآمده است. کیش‌هایی مانند **پسا مدرنیسم، کاوش گفتمان، تاریخ‌گرایی نوین، ساختارشکنی [متن و کلمه] و پراگماتیسم نو** آنها را به کشور خیالی منتقل می‌کند؛ یک حس سُبک شگفت‌انگیز در برابر جاذبه تاریخ و مسئولیت فردی توجه را به مسایل و گفتمان عمومی معطوف می‌کند و نتیجه آن نوعی لغزیدن به اطراف است که مشاهده آن حتی هنگامی که جامعه به عنوان یک کلیت و بدون مقصدی معلوم رانده می‌شود، انسان را دلسرد می‌کند. نژادپرستی، فقر، تخریب اکولوژی، بیماری و جهالتی ترسناک در بُعدی وسیع: همه اینها به مطبوعات و به کاندیدای عجیب سیاسی در جریان کمپین انتخاباتی واگذار شده است.

۲. به چالش کشیدن اقتدارگرایی و درست‌آیینی

استنتاج من این نیست که ما نیازمند یادآوری‌های پر سروصدای چامسکی در باره «بازساخت ایدئولوژی» هستیم که عناصر آن عبارت‌اند از پندارها در باره چیرگی یهودی-مسیحیت غرب، عقب‌ماندگی ذاتی جهان غیرغرب، خطرات کیش‌های گوناگون خارجی، تکثر توطئه‌های «غیردمکراتیک»، ارج‌گذاری و جبران آثار و مؤلفان و ایده‌های قانونی. برعکس، به فرهنگ‌های دیگر هر چه بیشتر از منظر آسیب‌شناسی و/یا درمانی نگاه می‌شود. هر اندازه کتاب‌های منتشرشده در پاریس، لندن یا نیویورک با عناوینی چون وضعیت آفریقایی یا معضلات عرب یا جمهوری وحشت یا سیندروم‌های آمریکای لاتین، به لحاظ پژوهش‌جویی، اندیشه و تجزیه و تحلیل، دقیق و جدی باشند، به قول کِنز بیورک^۱ در «چارچوب‌های تصدیق» مصرف می‌شوند که [خود] دارای وضعیتی کاملاً منحصر به فرد هستند.

از یک طرف حداقل تا آگوست ۱۹۹۱ هیچ کس در فضای عمومی حاکم، به عراق به عنوان یک جامعه، فرهنگ یا تاریخ توجه نکرده بود؛ بعد از این تاریخ از سیل کتاب‌ها و برنامه‌های تلویزیونی زود ساخته‌شده به‌سختی می‌شد جلوگیری کرد. کتاب **جمهوری وحشت** در سال ۱۹۸۹ منتشر شد بدون این که توجه کسی را جلب کند. مؤلف آن بعدها نه به این خاطر که کتابش در پژوهش سهمی ادا کرده بود، بلکه به این دلیل مشهور شد که «بازنمود» وسواس‌گونه

۱. Kenneth Burke

و تک‌رنگی عراق از طرف او کاملاً مناسب اوضاع بود و به نیاز غیرانسانی، غیرتاریخی و دیوشناسانه نمایندگی عراق به مثابه تجسم یک هیتلرِ عرب پاسخ می‌داد. غیر غربی بودن (به شی‌واره کردنِ برجسب‌ها خودشان نشانه بیماری‌اند) از نظر هستی‌شناسی برابر با بداقبالی به همه لحاظ قلمداد می‌شود و در برابر فاکت‌ها در بدترین حالت به معنای جنون و در بهترین حالت دنباله‌رو یا یک مصرف‌کننده تنبلی است که به قول **نایپوال**^۱، توانایی استفاده از تلفن را دارد اما هیچوقت قادر به اختراع آن نیست.

از طرفی دیگر محققان و منتقدان و هنرمندان از ابهام درآوردن این **ساخت‌های فرهنگی**^۲ «مال ما» و همچنین «مال آنها»، را به عنوان فاکتی جدید جلوی ما گذاشته‌اند. ما این روزها دیگر نمی‌توانیم برای مثال در مورد تاریخ صحبت کنیم بدون این که در اظهاراتمان جایی برای تزه‌های هایدن وایت در متاتاریخ باز کرده باشیم که معتقد است همه متون تاریخی [صرفاً] متون‌اند و زبان تشبیهی و بیان استعاری را منتقل می‌کنند، حالا به صورت کنایه، از طریق تصویر، داستان و یا طنز. از طریق کارهای **لوکاچ**، **فردریک جیمسن**، **فوکو**، **دریدا**، **سارتر**، **آدرنو** و **بنیامین**- شماری از اسامی شناخته شده- ما دارای درک شفاف‌تری از پروسه‌های تنظیم و نیرویی هستیم که توسط آنها هرمنونی فرهنگی خود را بازتولید می‌کند، آنچنانکه حتی شاعری و روح را به درون دستگاه دولت و مناسبات کالایی وارد می‌کند. با اینحال عمدتاً شکاف بین چنین تئورسین‌های مهمی در

۱. Naipual

۲. Cultural construct

متروپولیتان^۱ و تجربه امپریالیستی در گذشته و حال بسیار وسیع است. سهم امپراتوری در هنر مشاهده، تشریح، آرایش انضباطی و گفتمان‌های تئوریک نادیده گرفته شده است؛ و با احتیاطی دقیق، شاید وسواس‌گونه، این کشفیات تئوریک به طور روتینی تقاطع‌های مابین یافته‌های خود و انرژی آرایخواهانه در فرهنگ‌های مقاومت در جهان سوم را جا گذاشته‌اند. ما بسیار بندرت با ربط دادن مستقیم از قلمروی به قلمرو دیگر روبرو می‌شویم، آنچنانکه در یک مورد مجزا به **آنولد کروپات** برمی‌خوریم که منابع تئوری پسا ساختاری را در خدمت پانورامای غمگینی می‌گذارد که محصول نسل‌کشی و نسیان فرهنگی است که به منظور تفسیر ترکیبات قدرت و تجارب موثق درج شده در متن، می‌رود تا با نام «ادبیات آمریکایی بومیان» شناخته شود.^۲

ما می‌توانیم و باید به این مسئله بیاندیشیم که چرا با وجود چنین تئوری در غرب، همزمان در جهان مستعمراتی سابق، چشم‌انداز فرهنگی با اجزاء قوی آرایخواهانه تیره‌تر از هر وقت به نظر می‌رسد. بگذارید مثالی بزنم. هنگامی که در سال ۱۹۸۵ از من خواسته شد که برای دیداری یک هفته‌ای به دانشگاهی در یکی از کشورهای خلیج فارس بروم، مأموریت خود را ارزیابی برنامه‌های زبان انگلیسی و شاید ارائه پیشنهاداتی در جهت بهبود ساختن این برنامه‌ها می‌دیدم. برای من بسیار مبهوت کننده بود که زبان انگلیسی بیشترین تعداد از دانشجویان جوان را از هر دانشکده دیگری به خود جذب کرده

منظور مرکز کشورهای استعماری یا امپریالیستی است. مثلاً در مورد هند و بریتانیا، به دومی اشاره دارد. م. Metropolitan.

۲. Arnold Kruper, *For Those Who Came After: A Study of Native American Autobiography* (Berkeley: University of California Press, 1985).

بود. اما در عین حال برایم بسیار مایوس‌کننده بود که برنامه‌ها را تقسیم‌شده به **زبان‌شناسی** (گرامر و ترکیب صدا) و **ادبیات** یافتم. دوره‌های زبان‌آموزی شدیداً **ارتدکسی** [درست‌آیین]^۱ به نظر می‌آمد که از طرف حتی دانشگاه‌های نمونه و قدیمی‌تر در قاهره و آیین‌شمس الگوبرداری می‌شدند. عرب‌های جوان وظیفه‌شناسانه **میلتون**، **شکسپیر**، **وردس‌ورز**، **اوستن** و **دیکنس** را می‌خواندند به همان گونه که ممکن بود علائم سانسکریت و قرون میانه را یاد بگیرند؛ هیچ گونه تأکیدی بر رابطه زبان انگلیسی و پروسه‌های مستعمراتی که زبان و ادبیات انگلیسی را به جهان عرب آورد، صورت نمی‌گرفت. مگر در محافل خصوصی. اما من متوجه علاقه‌مندی به ادبیات جدید انگلیسی‌کاراییب و آفریقا و یا آسیا نشدم. این نوع از تدریس از نظر تاریخی کهنه و تقاطعی عجیب از فراگیری از طریق تکرار و حفظ کردن، تدریس غیر انتقادی و (اگر ملایم گفته باشیم) نتایج تصادفی را به نمایش می‌گذاشت.

با اینحال دو واقعیت من را به عنوان یک متفکر و منتقد سکولار متوجه خود کرد. صراحتاً باید گفت که دلیل تعداد زیاد دانشجویانی که انگلیسی را انتخاب می‌کردند از عدم علاقه تعلیم‌دهنده سرچشمه می‌گرفت: بسیاری از دانشجویان به کار در شرکت‌های هواپیمایی یا بانک‌ها که در آنها زبان انگلیسی زبان جهانی بود چشم دوخته بودند. این مسئله انگلیسی را به سطح یک زبان تکنیکی و تهی شده از مشخصات زیباشناسانه و قدرت بیان کاهش می‌داد و

۱. محمد جعفر پوینده در ترجمه کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی، اثر لوکاج، ارتدکس را درست‌آیین ترجمه کرده است.

آن را عاری از ابعاد انتقادی و خود-آگاه می‌ساخت. شما انگلیسی را برای استفاده از کامپیوتر، پاسخ به نامه‌ها، فرستان تلگراف، گشودن رمزها و غیره نیاز داشتید. والسلام. به عنوان یک زنگ خطر این نوع انگلیسی مثل یک دیگ جوشان جنبشِ احیاء اسلامی به نظر می‌رسید. به هر کجا که می‌رفتم به شعارهای اسلامی مربوط به انتخاب که به دیوار چسبانده شده بودند برمی‌خوردم (بعداً دریافتم که شماری از کاندیدها انتخاب شده‌اند). در مصر در سال ۱۹۸۹ بعد از نطق درسی من در دانشکده زبان انگلیسی در دانشگاه قاهره که به مدت یک ساعت طول کشید و به مسائلی چون ناسیونالیسم، استقلال و [همچنین] آزادی به عنوان آلترناتیو پراتیک فرهنگی امپریالیسم پرداختم، از من در مورد «آلترناتیو **تئوکراسی**» [حکومت مذهبی] سؤال شد. من به اشتباه فکر کردم که سؤال کننده از «آلترناتیو **سقراطی**» سخن می‌گوید که البته من را زود متوجه اشتباهم کردند. سؤال کننده خانمی جوان و مسلط و روسری به سر بود؛ من [متوجه شدم که] دل مشغولی‌های او را در شور و شوق سکولار و ضد-روحانیت خود نادیده گرفته بودم. (با وجود این من به حملات خود ادامه دادم).

بنابراین به کارگیری همان زبان انگلیسی مردمی که به فراگیری زبانی با معیارهای بالا تشویق شده‌اند، معیارهایی که (به قول ان‌گوگی و تینوگو) امکان استفاده انتقادی زبان را در جهت غیرمستعمره کردن فکر ممکن می‌کند، حالا دیگر در همزیستی با نوعی دیگر از جوامع در شکلی کمتر جذاب قرار گرفته است. در جاهایی که انگلیسی زمانی زبان حاکمیت و دولت‌داری بود اکنون از حضورش کاسته

شده و دیگر یا زبانی تکنیکی و یا زبانی خارجی با پیوندهای تلویحی به جهان بزرگتر انگلیسی است، اما حضورش با واقعیت ظهور قدرتمند و التهاب سازمان‌یافته مذهبی در رقابت افتاده است. از آنجا که زبان اسلام عربی و دارای جامعه کتاب‌خوان و نیروی قابل ملاحظه کاهنانه است، انگلیسی به سطحی نازل و ضعیف تنزل پیدا کرده است.

برای قیاس این موقعیت فرودست در عصری که زبان انگلیسی در بسترهای دیگر توفقی قابل ملاحظه یافته و شماری جوامع جدید و جالب برای فعالیت ادبی و انتقادی و فلسفی به دست آورده است، ما تنها کافی است به تمکین سراسیمه جهان اسلامی به منع و ممنوعیت و تهدید مسئولان دینی و سکولار اسلام علیه **سلمان رشدی** را به خاطر رمان **آبه‌های شیطانی** بیاد بیاوریم. منظور من نه تمکین همه جهان اسلام، بلکه نمایندگان رسمی و سخنگویانی است که یا کورکورانه و یا به شدت از درگیر شدن با کتابی که اکثریت عظیم مردم آن را هرگز نخواندند، امتناع نمودند. (فتوای خمینی از مخالفت فزاینده، اما ایران نسبتاً در انزوا قرار داشت). گناه اصلی [رمان مزبور] که اساساً برای جامعه غربی نوشته شده بود، پرداختن به اسلام به زبان انگلیسی به شمار می‌آمد. اما، به همان اندازه مهم، دو فاکتور واکنش جامعه انگلیسی زبان را به رویدادهای مربوط به **آبه‌های شیطانی** نشان می‌داد. فاکتور اول یکدلی محتاط‌آمیز و ترس‌آمیز محکوم کردن اسلام بود که از نظر اکثر روشنفکران و نویسندگان در پایتخت‌های جهان موضعی هم امن و هم غیر توهین‌آمیز قلمداد می‌شد. در این میان در

باره آن همه نویسندگان که در کشورهای هم پیمان آمریکا (مراکش، پاکستان، اسرائیل) یا تحت دولت‌های ضد-آمریکایی و به اصطلاح «تروریست» (لیبی، ایران، سوریه) که یا به قتل رسیده بودند، یا در زندان به سر می‌بردند، یا کارهایشان قدغن شده بود، سخن کمی زده شد. دومین فاکتور این بود که به محض این که مراحل تشریفات در حمایت **رشدی** و محکوم کردن اسلام اعلام شد، دیگر به نظر می‌رسید علاقه‌ای بیشتر از این نه به جهان اسلام در کل و نه به وضعیت نویسندگی در آنجا وجود ندارد. در حالیکه امکان داشت در محیط‌های دشوارتری به جای محلات [اعیان نشین] **هامپستد** و **گرینویچ** لندن انرژی و اشتیاق بیشتری در دیالوگ با شخصیت‌های برجسته و متفکر جهان اسلامی (**همچون محفوظ، درویش، مونیف**) مصرف شود که گهگاه رشدی را مورد حمایت و یا حمله قرار داده بودند.

دگرذیسی در میان جوامع و دولت‌های جدید که اکنون در موازات و بخشاً در بطن گروه جهان-انگلیسی تحت تسلط آمریکا قرار دارند مسئله‌ای عمده است. این گروه که شامل صداهای غیر متجانس، زبان‌های مختلف، و اشکال دو رگه می‌شود به متون **آنگلو فونیک** [زبان و ادبیات انگلیسی در مستعمرات پیشین] هویت متمایز و در عین حال مشکل‌ساز می‌بخشد. ظهور ساختاری به طور وحشتناک زنده به اسم «**اسلام**» در دهه‌های اخیر از جمله این دگرذیسی‌هاست؛ نمونه‌های دیگر شامل «**کمونیسم**» و «**ژاپن**» و «**غرب**» می‌شود که هر کدام دارای سبک جدلی و مجموعه گفتمان و وفور مغشوش‌کننده فرصت‌ها برای تکثیر خود هستند.

در نقشه‌برداری قلمرو وسیعی که توسط این ذاتی‌سازی‌های بزرگ کاریکاتوری هدایت می‌شود، ما می‌توانیم دستاوردهای معتدل گروه‌های کوچکتر ادیبان را ستایش و تفسیر کنیم که نه بوسیلهٔ جدل‌های بی‌احساس و بی‌معنی بلکه به وسیله تعلق و همدردی و دلسوزی به هم گره خورده‌اند.

در جریان اوج استعمارزدایی و آغاز ناسیونالیسم جهان سوم تعداد کمی به این مسئله توجه می‌کردند که چگونه پرورش دقیق بومی‌گرایی به چنان بُعد بزرگ و مفروطی رسیده بود. فراخوان‌های ناسیونالیستی به سوی اسلام اصیل و ناب، آفریقامحوری، جنبش اصیل برای سیاهان،^۱ یا کریسم پاسخی قوی دریافت کردند، اما بدون توجه به این واقعیت که آن قومیت‌ها و گوهرهای معنوی برای مطالبهٔ بهای گزاف خود از پیروان موفق‌شان دوباره باز خواهند گشت. فانون از معدود کسانی بود که تهدید جنبش‌های سیاسی-اجتماعی همچون استعمارزدایی توسط خطر آگاهی‌تعلیم نیافتهٔ ملی را گوشزد کرد. این را می‌توان در مورد خطر آگاهی‌تعلیم نیافتهٔ مذهبی نیز گفت. بدین‌گونه بود ظاهر شدن انواع ملاحا و سرهنگ‌ها و رژیم‌های تک‌حزبی که ریسک‌های امنیت ملی و نیاز به حراست از دولت فرزندخواندهٔ انقلابی را پلاتفرم خود نمودند و مشکلات جدیدی به میراث امپریالیسم قالب کردند.

نام بردن از همهٔ دولت‌ها و رژیم‌هایی که از شرکت فعال تاریخی و فکری در ترکیب‌بندی بین‌المللی دوران پسا-استعمار معاف هستند، غیر ممکن است. اما می‌توان گفت که امنیت ملی و هویت متمایز

۱. Negritude

اسم شب آنها را تشکیل می‌دهد؛ در کنار شخصیت‌های مختار-حاکم، قهرمانان و شهدای ملی، اولیای امور دینی- به نظر می‌رسد اولین کار سیاستمداران تازه به پیروزی رسیده واجب‌کردن پاسپورت و مرزها باشد. آنچه که زمانی پندار رهایی یک ملت- به قول آیمه سزایره «اختراع روح‌های جدید»- و نمودار جسورانه استعاره سرزمین معنوی و غصب‌شده توسط اربابان مستعمراتی بود، فوراً قربانی یک سیستم جهانی پر از موانع، نقشه‌ها، مرزها، نیروهای پلیس و کنترل‌های گمرکی و معاملات ارزی شد. **باسیل دیویدسن** این وضعیت ملامت‌انگیز را به بهترین نحو در یادبود میراث **آملکار کابرال** به سبک قصیده تفسیر کرده است. در جواب به سؤال هیچگاه مطرح نشده اینکه به دنبال کسب آزادی چه چیزی اتفاق خواهد افتاد، **دیویدسن** پاسخ را در بحران عمیقی که توسط نئو-امپریالیسم بوجود آمده و حاکمان خرده بورژوا را بر مسند قدرت نشانده، می‌داند. اما وی ادامه می‌دهد که این نوع از

ناسیونالیسم رفرمیست به کندن گور خود ادامه می‌دهد. هر چه عمق گور بیشتر و بیشتر می‌شود کمتر کسی در سطح رهبری قادر به گرفتن سر خود بالای لبه آن خواهد شد. تشیع‌جنازه با تنظیم صدای فاتحه‌های خوانده شده توسط دسته موقر کر، به وسیله میزبانان متخصص خارجی یا فوندی^۱ [کاردان] در این یا آن حرفه و غالباً دارای حقوق راحت (یا راحت‌بخش) پیش می‌رود. ما مرزها را داریم و مرزها مقدس‌اند. چه چیز دیگری غیر از این می‌تواند امتیاز و قدرت نخبان حاکم را تضمین کند؟^۲

چینوا آچه در رمان **مورته‌های ساوانا** ارزیابی‌گیری از این منظره دلسردکننده ارائه می‌دهد. **دیویدسن** در ادامه و برای تعدیل

۱. Fundi در شرق آفریقا به معنای متخصص یا کاردان است. م.

۲. Basil Davidson, 'On Revolutionary Nationalism: The Legacy of Cabral,' Race and Class 27, No.3 (Winter 1986), 43.

توصیف عبوس خود به چیزی اشاره می‌کند که وی آن را «راه حل خود مردم در برابر این پوسته سخت بجا مانده از دوران استعمار» می‌خواند: «موضع مردم در این باره را در مهاجرت‌های پی در پی آنان بر روی خطوط نقشه و همچنین فعالیت‌های قاچاق‌بری می‌توان دید. بنابراین هنگامی که یک «آفریقایی بورژوا» مرزهایش را محکم می‌کند، کنترل مرزها را دو چندان می‌کند و بر علیه قاچاق انسان‌ها و اجناس می‌خروشد، نشان می‌دهد که آفریقایی «ملت‌ها» به نحوی دیگر عمل می‌کند».^۱

ارتباط دو طرفه فرهنگی ترکیب متهورانه اما غالباً پرهزینه قاچاق و مهاجرت البته برای ما آشنا است؛ و تحلیل‌های باادرایت تیم برنن نمونه آن را در گروه نویسندگانی که متروپلیتین خوانده می‌شوند یافته است. عبور از مرزها و نمادهای محرومیت و هیجان مهاجرت مختص به قشری خاص و به تم اصلی در هنر عصر پسا-استعماری تبدیل شده است.

اگرچه می‌توان گفت که این نویسندگان و تم‌ها ترکیبات فرهنگی نوینی را می‌سازند و [می‌توان] به صورت تحسین‌آمیز به دستاوردهای زیباشناسی منطقه در سراسر جهان اشاره کرد، من معتقدم که ما بایستی به این ترکیبات از دیدی کمتر جذاب و بیشتر واقعی و سیاسی بنگریم. در همان حال که ما بایستی به درستی هر دو ماتریال و دستاوردهای کارهای سلمان رشدی را مثلاً به عنوان بخشی از آرایشی مهم در ادبیات نوع انگیزی تحسین کنیم، بایستی همچنین

۱. Ibid

۲. Timothy Brennan, 'Cosmopolitans and Celebrities,' Race and Class 31. No.1 (July-September 1989), 1-19.

به خاصیت بازدارنده آن نیز توجه کنیم، یعنی به این امر واقف باشیم که کارهای باارزش زیباشناسانه ممکن است بخشی از یک ترکیب تهدیدآمیز، قهرآمیز، یا عمیقاً ضد-ادبی، ضد فکری باشند. قبل از انتشار **آیه‌های شیطانی** در سال ۱۹۸۸، رشدی خود به خاطر رساله‌ها و رمان‌های سابقش چهره‌ای مشکل‌ساز برای انگلیسی‌ها بود؛ برای بسیاری از هندی‌ها و پاکستانی‌ها در انگلستان و شبه قاره هند وی نه تنها به عنوان نویسنده‌ای مشهور بلکه همچنین قهرمان حقوق مهاجران و منتقد آتشین نوستالژی امپریالیستی شناخته می‌شد. فتوا جایگاه او را به صورتی بنیادین دگرگون ساخت و او از طرف ستاینندگان سابق لعنت شد. تحریک اسلام بنیادگرا آنهم هنگامی که وی نماینده واقعی اسلام هندی بود، گواهی‌ای بر نقطه اتصال فوری و انفجارآمیز هنر و سیاست است.

به قول **والتر بنیامین** «هیچ سندی از تمدن وجود ندارد که در همان حال سند بربریت هم نباشد». آن ارتباط‌های تیره‌تر در جایی پیدا می‌شوند که محل تقاطع قابل توجه فرهنگ و سیاست است. آنها کارهای نقادانه جمعی و فردی ما را کمتر از کارهای خیالی و مربوط به ترجمه و تفسیر متون [هرمنوتیک] که در موردشان احساس راحت‌تری داریم، تحت تأثیر قرار نمی‌دهند. این تنها مهاجران نیستند که از مرزها عبور می‌کنند بلکه سیستم عظیم مطبوعات نیز که در همه جا حضور دارد از هر مانعی می‌گذرد و در هر جا که بخواهد قرار می‌گیرد. پژوهش اخیر سچیلر توضیح می‌دهد که چگونه همه بخش‌های فرهنگ، نه فقط پخش اخبار، توسط محافل کوچک و در حال شیوع شرکت‌های خصوصی اشغال و یا محاصره شده‌اند.^۱

۱. In Herbert I. Schiller, Culture, Inc.: The Corporate Takeover of Public Expression (New York: Oxford University Press, 1989).

یکی از عواقب این مسئله این است که سیستم مطبوعات بین‌المللی در واقع همان کاری را به انجام رسانده است که اندیشه‌های گروهی تحت تأثیر واقع‌گرایی و ایدیولوژی- جوامع فرضی- مشوق آن هستند. وقتی برای مثال ما در زبان انگلیسی در باره چیزی به اسم ادبیات کشورهای مشترک المنافع یا ادبیات جهان صحبت یا تحقیق می‌کنیم، تلاش‌های ما در سطح فرضیه قرار دارند؛ بحث در باره واقع‌گرایی جادویی در **رمان آفریقایی** یا **کاراییب** ممکن است اشاره و یا در بهترین حالت تعیین چارچوب رشته‌ای از «**پسا-مدرن**» یا ملی باشد که این کارها را گرد هم می‌آورد. اما ما می‌دانیم که این آثار و مؤلفان و خوانندگان آنها مختص به اوضاع و احوال محلی‌شان هستند و این اوضاع و احوال هنگامی که ما شرایط مغایر در لندن و نیویورک از یک طرف و شرایط در پیرامون [نه **متروپولیتان/مرکز**] را از طرفی دیگر تحلیل می‌کنیم به نحو مفیدی جدا از هم قرار می‌گیرند. در مقایسه با شیوه‌ای که چهار سرویس خبرگزاری بزرگ غربی طبق آن عمل می‌کنند، با سبکی که روزنامه‌نگاران تلویزیونی انگلیسی زبان در سطح جهان تصاویر خبری را انتخاب و جمع‌آوری و دوباره پخش می‌کنند، یا در مقایسه با طریقی که برنامه‌های **هالیود** همچون **بُنانزا** و **من عاشق لوسی هستم** راه خود را حتی به جنگ داخلی لبنان باز می‌کنند، تلاش‌های نقادانه ما ناچیز و ابتدایی هستند. زیرا رسانه‌ها صرفاً شبکه‌ای کاملاً جا افتاده نیست بلکه شیوه **مفصل‌بندی**^۱ موثری است که از طریق آن همه جهان به هم تنیده می‌شود.

۱. Mode of articulation

این سیستم جهانی با تولید و تفسیر فرهنگ و اقتصاد و قدرت سیاسی همراه با ضریب‌های نظامی و جمعیتی، دارای گرایش نهادینه شده‌ای برای تولید تصاویر بزرگ‌تر از حد خود هستند که اکنون مسیر پروسه و گفتمان اجتماعی بین‌المللی را تغییر می‌دهند. ظهور دو اصطلاح کلیدی «تروریسم» و «بنیادگرایی» در دهه ۱۹۸۰ نمونه‌ای برای این ادعا است. شما در فضای عمومی آمده از گفتمان بین‌المللی به سختی می‌توانستید به تجزیه و تحلیل منازعات سیاسی مربوط به سنی‌ها و شیعیان، کُردها و عراقی‌ها یا تامل‌ها و سینه‌الی‌ها یا سیک‌ها و هندوها-لیست بلندی است-پردازید بدون این که به همان طبقه‌بندی‌ها و تصاویر «تروریسم» و «بنیادگرایی» نغلتید که تماماً از نگرانی‌ها و کارخانه‌های متفکران در مراکز **متروپلیتان** مانند **واشنگتن** و **لندن** نشأت می‌گرفت. استفاده از این تصاویر ترسناک، فاقد تعریف و تمایزگذاری، دلالت بر قدرت اخلاقی و صلاحیت استفاده‌کننده و نشان از دفاع اخلاقی و جرم برای هر کسی است که این کلمات متوجه آنها می‌شود. این دو تقلیل‌سازی عظیم ارتش‌ها را به حرکت درآورد و جوامع را متفرق کرد. عکس‌العمل رسمی ایران به رمان رشدی یا اشتیاق غیر رسمی برای او در میان جوامع اسلامی در غرب یا اظهار عصبانیت در غرب علیه فتوا مسئله‌ای قابل فهم نخواهد بود اگر به کل منطق و انعکاس به حرکت درآمده توسط سیستم غالب رجوع نکنیم، مسئله‌ای که من [در اینجا] سعی کرده‌ام نشان دهم.

بنابر آنچه گفته شد در محیط‌های نسبتاً آزاد جوامع کتاب‌خوان که برای مثال به ادبیات انگلیسی و فرانسوی کشورهای پسا-استعماری

فرانسه و انگلستان علاقمند هستند، ترکیبات اساسی نه به وسیله تفحص در تفسیر و ترجمه متون یا با بصیرت و دانش ادبی بلکه با پروسه‌های تنگ‌نظرانه و ابرازمانندی هدایت و کنترل می‌شود که هدف آنها بسیج رضایت و محو نارضایتی و ارتقاء یک میهن‌پرستی تقریباً کورکورانه ادبی است. از این طریق است که حاکمیت بر تعداد زیادی از مردم تضمین می‌گردد و آرزوهای بالقوه آنها برای دمکراسی و بیان خود در جوامع [تولید] انبوه، از جمله البته غربی، متوقف و تخدیر می‌شود.

ترس و وحشتی که تصاویر «**تروریسم**» و «**بنیادگرایی**» بیار می‌آورند- می‌توانید آنها را چهره‌های دیوماند بین‌المللی و فراکشوری بخوانید- انقیاد فرد را به نرم‌های مسلط کنونی سرعت می‌بخشد. این به همان اندازه که در جوامع پسا-استعماری حقیقت دارد در مورد غرب و مشخصاً ایالات متحده نیز صدق می‌کند. بنابراین مقابله با ناهنجاری و افراط‌گرایی‌ای که در تروریسم و بنیادگرایی جاسازی شده‌اند - مثال من فقط درجه کمی از تقلید [هنری] در خود دارد- همزمان تأییدی است بر اعتدال و عقلانیت و مرکزیت اجرایی آنچه به صورت مبهمی صفات «**غربی**» خوانده می‌شود. اما در عوض آنچه ما به صورت طعنه‌آمیزی با آن روبرو هستیم نه اعطای اعتماد بنفوس و یک «**وضعیت عادی**» مطمئن به عنوان ملزومات درستکاری و حقوق ویژه به صفات غربی، بلکه دینامیسم مزبور «**ما**» را آغشته به دفاع از خود و خشمی عادلانه می‌کند که «**دیگران**» را در نهایت همانند دشمنانی که به نابود کردن تمدن و نوع زندگی ما کمر همت بسته‌اند، مجسم کنیم.

این صرفاً نمادی کلی از الگوهای درست‌آیینِ قهرآمیز و خود بزرگ‌بین است که هر چه بیشتر رضایت غیرمتفکر و دکترین غیر قابل چالش را قوی‌تر می‌کند. اما جواب دشمنان تعیین‌شده بهمان اندازه قطعی است. یعنی مسلمانان، آفریقایی‌ها، هندی‌ها و ژاپنی‌ها در اصطلاحات و در مکان‌های تهدیدشده خود، غرب یا آمریکایی شدن یا امپریالیسم را بدون توجه به جزئیات، تفاوت‌سازی سؤال‌برانگیز، تبعیض و تمایزی که غرب بر روی آنها اعمال کرده است، مورد حمله قرار می‌دهند. این در مورد آمریکایی‌ها هم صدق می‌کند که برایشان میهن‌پرستی تنها بعد از خداپرستی قرار می‌گیرد. [همه اینها] نهایتاً نیروی محرکه‌ای بی‌معنی است. هدف «جنگ‌های مرزی» هر چه باشد، آنها فقر به بار می‌آورند. زیرا [در این حالت] یا بایستی به گروهی پیشامدرن یا جا افتاده ملحق شد؛ یا به عنوان عضوی از «دیگران» فرودست بایستی موقعیت نازل خود را قبول کرد؛ یا بایستی تا پای مرگ جنگید.

جنگ‌های مرزی نماد **بینش ذاتی‌گرایی**^۱ هستند - آفریقایی‌کردن آفریقا، شرقی‌کردن شرق، غربی‌کردن غرب، آمریکایی‌کردن آمریکا، برای مدتی نامعلوم و بدون یک آلترناتیو (از آنجا که ذات آفریقایی، شرقی، غربی تنها می‌توانند به عنوان ذات باقی بمانند) - ذاتی‌گرایی‌ای که بازمانده عصر امپریالیسم کلاسیک و سیستم‌هایش است. آیا چیزی در برابر آن مقاومت می‌کند؟ **امانول والرستین** به نمونه آنچه او **جنبش‌های ضدسیستماتیک** می‌خواند اشاره می‌کند.^۲

۱. Essentialism

دیدگاه معتقد به تغییرناپذیری ویژگی‌ها در یک شئی یا یک کلیت، مثلاً ویژگی‌های «ذاتی» یک مردم یا یک فرهنگ مشخص. این دیدگاه مشکلات را ذاتی و نه نتیجه فرایندهای درازمدت تاریخی می‌داند. م.

۲. Immanuel Wallerstein, *Historical Capitalism* (London: Verso, 1983), 65 and passim.

نمونه‌های کافی‌ای در دوران اخیر وجود داشته که حتی بدبین‌ترین سرسخت‌ها را دلخوشی داده است: جنبش‌های دمکراسی در کشورهای سوسیالیستی، انتفاضة در فلسطین، جنبش‌های گوناگون اجتماعی، زیستی و فرهنگی در سراسر آمریکای شمالی و جنوبی و جنبش زنان. با این حال هنوز برای این جنبش‌ها کسب علاقه به جهان خارج از مرزهای خود یا داشتن ظرفیت و آزادی عمل برای گسترش آن امری مشکل بوده است. اگر جزو جنبش اپوزیسیون در فیلیپین، فلسطین یا برزیل باشید، شما مجبورید با ملزومات روزانه لجستیکی و تاکتیکی این کشمکش‌ها سر و کار داشته باشید. ولی هنوز من معتقدم که تلاش‌ها، اگر نه برای یک تئوری عام، اما برای شکل دادن به یک استدلال عمومی و یا به لحاظ جغرافیایی برای ساختن یک نقشه جهانی رو به افزایش است. شاید ما به توانیم این جریان مخالف و استراتژی‌های نوظهورش را کم کم یک ضد حمله بین‌المللی علیه گفتار مسلط بخوانیم.

این انترناسیونالیسم در واقع چه نوع سیاست‌های فکری و فرهنگی را فراخوان می‌دهد؟^۱ چه نوع تحول و دگرگون‌سازی مهمی در ایده‌های سنتی و اروپامحوری نویسنده و متفکر و منتقد بایستی بوجود آید؟ فرانسوی و انگلیسی زبان‌هایی بین‌المللی هستند و منطق مرزها و ذات‌های متخاصم در حال جامعیت یافتن می‌باشند. پس ما بایستی با به رسمیت شناختن این حقیقت شروع کنیم که نقشه جهان فاقد فضا و ذات و امتیازهای یزدانی است. با وجود این، ما می‌توانیم در مورد فضای سکولار و تاریخ‌های انسان‌ساز و

^۱. See Jonathan Ree in 'Internationalism,' *Radical Philosophy*, 60 (Spring 1992), 3-11.

بهم مربوط سخن بگوئیم که بدون نیاز به تئوری عالی و جامع‌سازی سیستماتیک اساساً قابل یادگیری هستند. آنچه در سراسر این کتاب بدان پرداخته‌ام این است که تجربه انسانی پدیده‌ای به اندازه کافی بافته شده، انبوه و قابل دسترسی است که ما دیگر نیازی به آژانس‌های فراتاریخی و فراج جهانی برای روشن‌سازی و توضیح آن نداریم. منظور من طریقی برای ترمیم و تحقیق جهان خودمان بدون نیاز به کلیدهای جادویی، تکیه‌کلام‌ها و عوامل و اعمال پشت‌پرده است.

ما به الگویی نوآورانه و متفاوت برای پژوهش‌های انسانی نیاز داریم. پژوهشگران قادرند با صراحت در مسایل و سیاست روز درگیر شوند- با چشمانی باز، انرژی تحلیلی زیاد و ارزش‌های شایسته اجتماعی‌آنهايي که نگران نه بقاء املاک یا صنفی انطباطی و نه هویتی تحمیلگر مانند «هند» یا «آمریکا» هستند، اما در عوض در فکر توسعه و ارتقاء غیر قهرآمیز زندگی در جامعه‌ای هستند که برای بقاء در میان دیگر جوامع تقلا می‌کند. هیچ کس نباید حفاری مبتکرانه‌ای را که لازمه این کار است تقلیل دهد. مسئله نباید یافتن ذات‌های خالص و بی‌هتما و نه بازیابی و قرار دادن آنها در مکانی افتخاری و غیرقابل زدودن باشد. مطالعات جوامع پسا-استعماری برای نمونه تاریخ هند را رقابتی مداوم در بین طبقات و معرفت‌شناسی مورد منازعه آنها می‌داند؛ به همان گونه کسانی که در تدوین سه‌جلدی میهن‌پرستی اثر **رافائل سامول**^۱ سهمیم بودند

۱. Raphael Samuel, Patriotism.

به «حس انگلیسی» اولویتی قبل از تاریخ ندادند، «تمدن عتیق» در آئن سیاه اثر برنال^۱ به عنوان مدل غیرتاریخی تمدن عالی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

این کارها تابع این ایده‌اند که اصولاً گرایش نسخه‌های تاریخی درست‌آیین، از نظر ملی مقتدر و مطابق قانون اساسی منجمد کردن نسخه‌های تاریخی مورد مناقشه در هویت رسمی است. بنابراین نسخه رسمی تاریخ بریتانیا، حک شده مثلاً در مراسم دربار هند برای نماینده ملکه ویکتوریا در سال ۱۸۷۶، وانمود می‌کند که حاکمیت بریتانیا بر هند طول عمری افسانه‌ای داشته است؛ تشریفات دلالت بر سنت خدمات هند و کرنش و فرومایگی دارند تا تصویر از هویت فراتاریخی یک قاره را ارائه دهد که وادار به قبول تصویر هویت خودساخته بریتانیا می‌شود، بریتانیایی که ساختار هویتی خودش چنین است که او همیشه حاکم امواج و هند بوده و خواهد بود.^۲ در حالی که نسخه‌های رسمی تاریخ این کار را برای (به قول آدرونو) اقتدار هویت‌خواهان^۳ - خلافت، دولت، طبقه تحصیل کرده درست‌آیین، دستگاه حاکم- انجام می‌دهند، افسون‌زدایی و منازعه و تحقیقات شکاک سیستماتیک در کارهای نوآوران که من ذکر کرده‌ام، این هویت‌های مرکب و دورگه را به یک دیالکتیک منفی تسلیم می‌کند. این دیالکتیک آنها را سپس در اجزائی که به صورت

۱. Martin Bernal, *The Black Athena*.

۲. Bernard S. Cohn, 'Representing Authority in Victorian India,' in *The Inventing of Tradition*, eds. Eric Hobsbawm and Terence Ranger (Cambridge: Cambridge University Press, 1983), 192-207.

۳. Identitarian authority.

آیدنتیتاریان به جنبش‌های هویتی (مثلاً با پیشوند پان) اشاره دارد.

گونگون ساخته شده حل می‌کند. آنچه بسیار مهمتر از هویتِ باثبات نگهداری شده در گفتمان رسمی است، همانا نیروی جدل یک متد تفسیری است که مواد آن را جریان‌های تجربه تاریخی می‌سازند که متمایز، اما مربوط و وابسته به هم، و بالاتر از همه روی هم افتاده [دارای اشتراک و نه جدا از هم] قرار گرفته‌اند.

یکی از نمونه‌های جسورانه این نیروی جدل را می‌توان در تفسیرهای ادبیات عربی و سنت فرهنگی توسط **آدنیس** (علی احمد سعید) شاعر معاصر عرب یافت. از زمان انتشار اثر سه جلدی **الثابت و المتحول** در بین سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۸ وی تقریباً یک تنه تداوم آنچه را که او میراث سخت‌شده و سنتی عربی-اسلامی می‌خواند، به چالش کشیده است. این میراث نه تنها در خود گذشته بلکه در بازخوانی خشک و مقتدر آن نیز می‌خکوب شده است. از نظر او خاصیت این بازخوانی‌ها برای بازداشتن اعراب از رویارویی واقعی با **مدرنیته (الحدائث)** است. در مورد شعر عربی، **آدنیس** در کتاب خود ادبیات در مورد شعرسرایی کبیر عربی را به حاکم ربط می‌دهد، در حالی که ادبیاتی فرضی در قلب سنت کلاسیک- حتی از جمله قرآن- وجود نیرویی معترض و مخالف (نسخه) درست‌آیینی ادعا شده توسط حاکم را برملا می‌سازد. **آدنیس** نشان می‌دهد که چگونه حکومتِ قانون در جامعه عربی قدرت را از انتقاد و سنت را از نوآوری جدا می‌کند تا به تواند تاریخ را به رموزی خسته‌کننده از سوابق پایان ناپذیر و تکراری محدود کند:

حاکمان همه آنها را که مطابق فرهنگ خلافت نمی‌اندیشیدند را «اهل نوآوری» (اهل الاحداث) می‌خواندند و آنها را به اتهام

بدعت‌گذاری از نسبت اسلامیشان محروم می‌کردند. این مسئله توضیح می‌دهد که چگونه اصطلاحات احداث (مدرنیته) و محدث (مدرن، نو) که برای تعریف شعرسرای‌ای که اصول شعر باستان را نقض می‌کرد، در اصل از فرهنگ لغت دینی نشأت گرفته‌اند. متعاقباً ما می‌توانیم مشاهده کنیم که مفهوم مدرن در شعر از نظر دستگاه حاکم به عنوان حمله‌ای سیاسی و فکری بر علیه فرهنگ رژیم و رد استانداردهای ایده‌آل باستان تلقی گردیده و بنابراین در جهان عرب شعر همواره با دین و سیاست عجین شده و به همین منوال نیز باقی خواهد ماند.^۱

اگرچه کارهای **آدنیس** و رفقاییش در مجله مواقف بندرت در خارج از دنیای عرب شناخته شده‌اند، این کارها را می‌توان به عنوان بخشی از ترکیبی بین‌المللی دید که شامل نویسندگان مجله **فیلد دی** در ایرلند، مطالعات گروه جوامع پسا-استعماری در هند، اغلب نویسندگان معترض در اروپای شرقی و شماری از روشنفکران و هنرمندان کارائیب می‌شود که پیشینه آنها به **ل. ر. جیمز** (ویلسن هاریز، جورج لامینگ، اریک ویلیامز، **درک والکت**، ادوارد برایتویت، و. س. ناپیوال) برمی‌گردد. همه این جنبش‌ها و افراد و کلیشه‌ها و ایده‌آل‌های میهن‌پرستانه تاریخ رسمی را می‌توان همراه با میراث اسارت فکری و اتهام‌سازی‌های دفاعی کنار گذاشت. آنچنانکه **سیموس دین** در تجربه ایرلندی می‌گوید «افسانه ایرلندی بودن، پنداشت عدم واقعیت ایرلندی، پنداشت‌های مربوط به فصاحت ایرلندی، همه تم‌هایی سیاسی هستند که بر روی آنها ادبیاتی قرار داده شده است که از قرن نوزدهم به بعد به

۱. Adonis, An Introduction to Arab Poetics, trans. Catherine Cobban (London: Saqi, 1990), 76.

درجه‌ای افراطی رسیده‌اند».^۱ کاری که در مقابل متفکر فرهنگی قرار گرفته است، بنابراین نه قبول سیاستِ هویتیِ مرسوم، بلکه نشان دادن این مسئله است که بازنمایی‌ها چگونه، برای چه هدفی، بوسیله چه کسی، و با چه اجزائی شکل می‌گیرند.

اما این کاری بس دشوار است زیرا به خصوص در بازنمایی گذشته ملی یک دفاعیت هشداردهنده به درون تصویر رسمی آمریکا از خود خزیده است. همهٔ جوامع و سنت‌های رسمی در مقابل دخالت در روایات مجاز به دفاع برمی‌خیزند؛ بمرور زمان این [دفاعیات] با ارائه قهرمانان بنیانگذار و ارزش‌ها و ایده‌های عزیزشده و نمادهای ملی، تقریباً حالتی الهی بخود می‌گیرند و تأثیرات غیر قابل برآورد در زندگی سیاسی و فرهنگی برجای می‌گذارند. دو نوع از این عناصر- آمریکا به مثابه جامعه‌ای پیشتاز و زندگی سیاسی آمریکایی به عنوان واکنش مستقیم اعمال دمکراتیک- زیر زرهین قرار گرفته‌اند و هیجان ناشی از این مسئله قابل توجه بوده است. در هر دو مورد تلاش ناکافی و غیر جدی متفکران سکولار نشان می‌دهد که آنها کمتر حاضر به قبول نظرات انتقادی بوده‌اند؛ و همانند مجریان مطبوعات که نُرم‌های قدرت را در باطن فرد جا می‌دهند، آنها نُرم‌های خود-هویتیِ رسمی را جا داده‌اند.

«آمریکا به عنوان غرب» را ملاحظه کنید که نمایشی در نمایشگاه ملی هنر آمریکایی در سال ۱۹۹۱ بود؛ این نمایشگاه بخشی از مؤسسه سمیتسونیان بود که بخشاً توسط دولت فدرال حمایت می‌شود.

^۱. Seamus Deane, 'Heroic Styles: The Tradition of an Idean,' in *Ireland's Field Day* (London: Hutchinson, 1985), 58.

بر طبق این نمایش، تسخیر غرب و متعاقباً جادادن آن در ایالات متحده آمریکا به روایتی قهرمان‌آمیز تبدیل شده بود که به سادگی حقایق چند جانبه در بارهٔ فرایند واقعی تسخیر غرب و به همین منوال نابودی بومیان و محیط زیست را لاپوشانی، رمانتیک و به سادگی محو می‌کرد. برای مثال تصاویر سرخ‌پوستان در هنر آمریکایی قرن نوزدهم-آزاده، مغرور، در فکر فرورفته- در کنار متن‌هایی بر همان دیوار که تنزل موقعیت بومیان آمریکا را توسط مرد سفید توضیح می‌دادند، آویزان شده بود. اعضای کنگره آمریکا دیده یا ندیده چنین تصاویر و متن‌های «غیر ساختاری» [که ساختار روایت رسمی را بر هم می‌زد] را به خاطر انحراف غیر میهن‌پرستانه و غیر آمریکایی قابل قبول ندانستند. پروفیسورها و مفسران و روزنامه‌نگاران به حمله علیه آنچه آنها لکه‌دار کردن «یکتایی» آمریکا و به قول واشنگین پست «امید و خوش‌بینی مؤسسان آن، سخاوتمندی و تلاش‌های پشتکارانهٔ دولت می‌خواندند» پرداختند.^۱ در برابر این، تنها مواردی معدود استثناء وجود داشت. روبرت هیوگز در ماه مه ۱۹۹۱ در تایمز نوشت که نمایش فوق «افسانهٔ تأسیس [آمریکا] را در رنگ و سنگ نشان داد.»

این که ترکیبی از ابداعات و تاریخ و خودستایی به درون داستان ریشه ملی وارد شده بود (آنطور که به همه آنها وارد می‌شود) از طرف اجماع نیمه رسمی حاکم، مناسب آمریکا دانسته نشد. این یک پارادوکس برای ایالات متحده است که به عنوان جامعه‌ای

۱. Ken Ringle, The Washington Post, March 31, 1991.

مهاجر، تشکیل شده از چندین فرهنگ و دارای گفتمانی عمومی اما نظارت شده، مظطربانه می‌خواهد کشورش را عاری از لکه و متحد به دور یک روایت بزرگ و آهنین پیروزی معصومانه توصیف کند. تلاش برای ساده و خوب نشان دادن پدیده‌ها، رابطه کشور را با دیگر جوامع و ملت‌ها خاتمه می‌دهد و بدین وسیله انزوا و دوردستی آن را تقویت می‌کند. موردی دیگر در این رابطه جنجال بر سر فیلم پر از عیب ج.ا.ف. کندی توسط **الیور استن** در سال ۱۹۹۱ بود که ادعا می‌کرد ترور کندی از طرف آمریکاییانی صورت گرفت که مخالف میل او برای خاتمه جنگ در ویتنام بودند. این که فیلم گنج‌کننده و ناجور بود و هدف اصلی **استن** تجارتي بود به جای خود، اما چرا حمله به این فیلم این همه و از طرف آژانس‌های غیر رسمی متعلق به اقتدار فرهنگی- روزنامه‌ها، مورخین رسمی^۱، سیاستمداران- مسئله‌ای مهم قلمداد شد؟ درک این مسئله برای یک غیر آمریکایی که منشاء قتل‌های سیاسی توطئه است زیاد طول نمی‌کشد، زیرا مگر جهان بر همین منوال پیش نمی‌رود؟ بنابراین اهمیت حمله در رد نظریه توطئه در آمریکا در این است که نشان دهد «ما» یک جهان معصوم‌تر و بهتر و نوین را نمایندگی می‌کنیم. در همان حال اسناد زیادی در باره توطئه رسمی آمریکا و قصد ترور «**دیوهای خارجی**» (کاسترو، قذافی، صدام حسین و غیره) وجود دارد که برخی را خود حمایت می‌کرده است. ارتباط مسایل با همدیگر گسیخته می‌شود و یادآوری‌ها هم فایده ندارند.

۱. Establishment historians

مجموعه‌ای از پیامدهای عمده از این مسئله استنتاج می‌شوند. اگر اصلی‌ترین، قهرآمیزترین و قوی‌ترین هویت دولت مرزها، گمرکات، احزاب و مسئولان حاکم، روایت و تصویر رسمی باشد، و اگر متفکران تشخیص دهند که این هویت نیازمند انتقاد و تجزیه و تحلیل مداوم است، بنابراین این رویه بایستی در مورد هویت‌های ساخته‌شده مشابه در پیش گرفته شود. تحصیلات آن دسته از ما که به ادبیات و مطالعه فرهنگ علاقه داریم زیر سرتیترهای گوناگونی سازمان داده شده است- نویسنده خلاق، کار مستقل و خودکفا، ادبیات ملی، طبقه‌بندی مجزا- که تقریباً بت‌واره شده‌اند. پس این دیوانگی خواهد بود که ادعا شود نویسندگان و کارهای منفرد وجود ندارند، که فرانسوی، ژاپنی و عربی چیزهایی جداگانه نیستند، که میلتن، تاگر، و آلیجو کارپنتر^۱ صرفاً انواع مختلف و ناچیز همان موضوع هستند. همچنانکه رساله‌ها در مورد توقعات بزرگ اثر دیکنس و خود کتاب یکی نیستند. آنچه می‌خواهم بگویم این است که «هویت» الزاماً به معنای ثبات یا یکتایی یا شخصیتی غیر قابل تقلیل یا موقعیتی ممتاز به عنوان اشیائی کامل و جامع نیست که به طور هستی‌شناسانه و جاودان تعیین شده باشند. من ترجیح می‌دهم یک رمان را به عنوان انتخابی از یک شیوه نویسندگی در میان دیگر نوشته‌ها تفسیر کنم، فعالیت نویسندگی را به مثابه یک شیوه اجتماعی در میان دیگر فعالیتها و کاتگوری ادبیات را به عنوان آفریده‌ای که به اهدافی گوناگون، از جمله و شاید عمدتاً

۱. Milton, Tagore, Alejo

زیبایی‌شناسانه خدمت می‌کند، بینم. بدین ترتیب در رویه‌های بی‌ثبات‌سازی و تحقیقی‌کسانی که کارهایشان فعالانه در ضدیت با دولت‌ها و مرزها است، بر روی این مسئله تمرکز باید کرد که چگونه یک کار هنری، برای نمونه به عنوان یک کار و از یک وضعیت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، و برای انجام چیزهایی مشخص و نه چیزهایی دیگر آغاز می‌شود.

تاریخ معاصر پژوهش ادبیات با توسعه ناسیونالیسم فرهنگی عجین شده که هدف اولیه‌اش متمایز کردن آثار ملی و سپس حفظ آوازه و اقتدار و خودمختاری زیباشناختی آن بود. حتی بحث‌ها در مورد فرهنگ به طور عام که فراملی و با احترام به قلمروی جهانی به نظر می‌رسید، به سلسله مراتب و ترجیحات قومی (در بین اروپایی و غیر-اروپایی) می‌چسبید. این مسئله به همان اندازه که در مورد **ماتیو آرئلد** صدق می‌کند در مورد منتقدان در عرصه زبان‌شناختی و فرهنگی که مورد ستایش من هستند - **آورباخ**، **آدرنو**، **سپیتزر**، **بلاک‌مر**- حقیقت دارد. همه آنها به نوعی فرهنگ خودشان را تنها فرهنگ [موجود] تلقی می‌کردند. تهدید علیه آن [فرهنگ] عمدتاً داخلی بود- خطرات معاصر عبارت بودند از فاشیسم [در ایتالیا و آلمان] و کمونیسم [رسمی]- و آنها یک انسان‌گرایی بورژوازی اروپایی را مدنظر داشتند. نه منش‌ها و نه آموزش‌های شاق برای **جا انداختن bildung** (خلاصیت آلمانی) مد نظر و نه انضباط فوق‌العاده‌ای که نیازمند آن بود، باقی مانده‌اند، اگرچه بعضی وقت‌ها لحن‌های تحسین و مریدیت پسرنگرانه شنیده می‌شوند؛

اما امروز هیچ اثر انتقادی **نظم تقلید**^۱ [اثر آوریخ] را ندارد. اکنون به جای انسان‌گرایی بورژوازی اروپایی، نظریه‌ی اساسی از طریق پسمانده‌ای از ناسیونالیسم با مراجع مختلف مشتق‌شده از آن ارائه داده می‌شود و در همپیمانی با حرفه‌ای صورت می‌گیرد که مواد را به عرصه‌ها، زیربخش‌ها، تخصص‌ها، اعتباربخشی‌ها و امثالهم تقسیم می‌کند. دکترین بازمانده از خودمختاری زیباشناختی به فرمالیسمی تقلیل داده شده است که با این یا آن متد حرفه‌ای مانند ساختاری‌گرایی و ساختارشکنی و غیره مرتبط است. با نظری به برخی از رشته‌های آکادمیکی به دنبال جنگ جهانی دوم و به خصوص در نتیجه مبارزات ناسیونالیستی غیر اروپایی در می‌یابیم که نوعی دیگر از نقشه‌سازی و مجموعه‌ای از دستورات عمل‌های مختلف بوجود آمده‌اند. از یک طرف اغلب دانشجویان و مدرسان ادبیات غیراروپایی از همان ابتدا بایستی به سیاست مربوط به آنچه که آنها بدان می‌پردازند، واقف باشند؛ به تعلیق درآوردن مباحث دوران برده‌داری، استعمار و نژادپرستی در هر تحقیقی جدی در مورد ادبیات مدرن هند، آفریقا، آمریکای لاتین و شمالی، عربی، کارائیب و کشورهای مشترک المنافع دیگر امکان ندارد. همچنین مورد بحث قرارداد آنها بدون اشاره به شرایط جنگی آنها یا در جوامع پسا-استعمار و یا به عنوان اتباع تحت انقیاد، حاشیه‌ای و محکوم شده به مکان دوم در برنامه‌های آموزشی **متروپولیتان**، از نظر فکری

۱. Erik Auerbach (1892-1957): *Mimesis: The Representation of Reality in Western Literature*.

تقلید: باز‌نمایی واقعیت در ادبیات غربی بررسی باز‌نمایی حقیقت در ادبیات غربی از دوران باستان (هومر) تا دوران معاصر است. م.

کاری مسئولانه نخواهد بود. کسی هم دیگر نمی‌تواند به پوزیتیویسم [اثبات‌گرایی علمی] و تجربه‌گرایی پناه بیاورد و فی‌البداهه اسلحه تئوری را «طلب» کند. از طرفی دیگر نیز این خطا خواهد بود که تصور شود ادبیات غیر اروپایی «غیر» با تعلقات آشکار دنیوی‌اش به قدرت و سیاست را می‌توان با آن «احترامی» مطالعه کرد که گویی آنها در واقعیت ادبیات عالی، خودمختار، از نظر زیبایی‌شناختی مستقل و رضایت‌بخشی هستند که ادبیات غربی بدان همواره موظف شده است. نظریه پوست سیاه در ماسک سفید^۱ دیگر به آن اندازه که به سیاست خدمت می‌کند، به مطالعه ادبی خدمت و وقاری نمی‌رساند. بُرد تقلید و شکل‌سازی زیاد نخواهد بود.

در اینجا آلوده‌سازی کلمه‌های مناسب برای استفاده نیست اما برخی از نظریه‌هایی که ادبیات و در واقع تمام فرهنگ را به وسیله عناصر که روزی خارجی قلمداد می‌شدند دورگه^۲ دست و پا بسته، گرفتار و دارای اشتراک می‌خوانند - من این را به عنوان آن ایده‌آسی برای واقعیت‌های انقلابی امروز می‌دانم که در آن کشمکش‌های جهان سکولار به صورتی تحریک‌آمیز متن‌هایی را که هم می‌خوانیم و هم می‌نویسیم بارور می‌کنند. ما دیگر استطاعت درک‌های تسلسلی تاریخ و متعال هگلی^۳ را نداریم؛ بیشتر از آنچه به توان پیش‌فرض‌های زمینی و جغرافیایی که جهان آتلانتیک را محور قرار می‌دهند و یک خصلت پیرامونی مادرزاد و وظیفه‌شناس به مناطق

۱. اشاره به اثر فرانز فانون

۲. Homi K. Bhabha, 'The Postcolonial Critic,' Arena 96 (1991), 61-63.

۳. Hegelian transcendence

غیر غربی می‌دهند را قبول کنیم. بنابراین، اگر ترکیباتی چون «ادبیات انگلُن» یا «ادبیات جهانی» معنایی داشته باشند، به این خاطر است که امروز وجود و واقعیت آنها گواهی‌ای بر جدل و کشمکش مداوم از طریق صفاتی است که ظهور آنها را به عنوان هم متن و هم تجربه تاریخی ممکن کرده‌اند. دلایل دیگر عبارت است از چالش سر سخنانۀ اساس ملی‌گرایی به نفع سرایش و مطالعه ادبیات و چالش استقلال و بی‌تفاوتی سر به فلک کشیده‌ای است که سنتاً از طریق آن ادبیات غربی **مِترپلیتان** مورد ملاحظه قرار گرفته‌اند.

به محض این که ما علی‌رغم وجود مرزها و اقتصادهای ملی و قهرآمیز بپذیریم که ترکیبات واقعی تجارب ادبی دارای اشتراک هستند و به همدیگر مربوط هستند، تاریخ و جغرافیا در نقشه‌های جدید و در نهادهای تازه و کمتر باثبات تغییر شکل پیدا خواهند کرد. تبعید، بیشتر از اینکه تنها سرنوشت بداقبالان خلع‌ید و اخراج‌شده تقریباً فراموش شده را بیان کند، تبدیل به چیزی نزدیک‌تر به نُرم، یعنی تجربه عبور از مرزها و کشیدن نقشه سرزمین‌های جدید به عنوان به مبارزه‌طلبیدن حصارهای قانونی کلاسیک می‌شود. اگرچه [این فرایند] غمناک همراه با ضایعه خواهد بود. مدل‌ها و نوع‌های تازه تغییر یافته به قدیمی‌ترها تنه می‌زنند. خواننده و نویسنده ادبیات- که خودش شکل‌های پایدار را از دست می‌دهد و [در مقابل] توصیه‌ها، تجدیدنظرها، نت‌های تجربه‌پسا-استعماری شامل زندگی زیرزمینی، روایت برده‌ها، ادبیات زنان و [تجربه‌های] زندان را می‌پذیرد- دیگر نیازمند گره‌خوردن به تصویر یک شاعر و یا پژوهش‌گر منزوی، امن، باثبات، ملی در هویت و طبقه و جنس

یا حرفه نخواهد بود، بلکه با **گِنِت** در فلسطین و الجزایر، با **طیب صالح** به عنوان یک سیاه پوست در لندن، با **جامایکا کینکاید** در جهان سفیدها، با **رشدی** در هند و بریتانیا و غیره قادر به تفکر و کسب تجربه خواهد شد.^۱

ما بایستی افق‌ها را در برابر سئوالی که چگونه و چه بایستی خواند و نوشت، بسط دهیم. به قول **اریک آوریخ** خانهٔ زبان‌شناختی ما همان جهان است و نه ملت یا حتی نویسندهٔ منفرد. این بدان معنا است که ما دانش‌آموزان حرفه‌ای ادبیات علیرغم ریسک متهم شدن به جنون قدرت بایستی برای شماری از موضوعات شاق جا باز کنیم. زیرا در عصر مطبوعاتِ انبوه و آنچه من تولیدِ رضایت خوانده‌ام، این تنها تصویری ساده‌لوحانه است که خواندن کارهای هنری را که انسان‌گرایانه، حرفه‌ای، وابسته به زیباشناختی و با اهمیت قلمداد می‌شوند، تنها فعالیتی خصوصی با نتایج ناچیزِ عمومی بدانیم. متون دائماً در حال تغییراند؛ آنها به وضعیت و به سیاست، کوچک و بزرگ، گره خورده‌اند و این توجه و نقد را مطالبه می‌کند. هیچ کس نمی‌تواند به انباری برای همه چیز تبدیل شود همانگونه که هیچ تئوری‌ای قادر به توضیح [کامل] ارتباط در میان متن و جوامع نخواهد بود. اما نوشتن و خواندنِ متنِ اعمالی بی‌طرفانه نیستند: بدون توجه به درجه زیباشناختی و سرگرم‌کننده آن، متن همیشه موجب علاقه، قدرت، اشتیاق و لذت می‌شود. مطبوعات، اقتصاد سیاسی، موسسات انبوه- به طور خلاصه،

۱. Genet; Tayib Salih, Jamaica Kincaid, Rushdie

ترسیم قدرت سکولار و نفوذ دولت- همه بخشی از آن چیزی هستند که ما ادبیات می‌خوانیم. و به همانگونه که این حقیقت دارد که ما نمی‌توانیم ادبیات مردان را بدون خواندن ادبیات زنان بخوانیم- می‌بینیم که چگونه شکل ادبیات تغییر کرده است- این هم حقیقت دارد که ما نمی‌توانیم بدون توجه جدی به ادبیات **متروپلیتان** با ادبیات پیرامون سروکار داشته باشیم.

به جای تجزیه و تحلیل‌های نیم‌بند برخی از مراکز تئوری ملی یا سیستماتیک، من همواره **چندصدایی**^۱ را در یک تجزیه و تحلیل جهانی پیشنهاد کرده‌ام که در آن متن و نهادهای دنیوی در کنار هم دیده می‌شوند، که مؤلفان لندن **دیکنس** و **تاکرای** به مثابه نویسندگانی دیده شوند که نفوذ تاریخی‌شان به وسیله تجارب مستعمراتی در هند و استرالیا، مکان‌هایی که آنها به آن خوبی از آن باخبر بودند، جامع‌تر می‌شود؛ که ادبیات یکی از کشورهای مشترک المنافع خود را در ادبیات دیگران درگیر می‌کند. فعالیت‌های جدایی‌طلبانه و بومی‌گرا برای من از پا درآمده به نظر می‌رسند؛ بوم‌شناسی تعریف نوین و بسط‌یافته ادبیات را نمی‌توان تنها به یک اصل و یا یک ایده مجزا نسبت داد. اما (برخلاف پنداشت‌های قبلی ادبیات تطبیقی) مدل این تجزیه و تحلیل‌های جهانی و چندصدایی را نبایستی بر اساس یک سمفونی بلکه بایستی بر اساس مجموعه‌ای فاقد یک **تُن** [کلید] اصلی قرار داد؛ ما بایستی هر نوع فعالیت مکانی و جغرافیایی و گفتاری را مورد توجه قرار

۱. Contrapuntal.

این اصطلاح در موزیک مورد استفاده است.

دهیم- انعطاف، محدودیت، دخالت، گنجاندن، و ممنوعیت‌ها- همه اینها به توضیح نقشه‌ای پیچیده و ناهموار تمایل دارند. پیش‌نمادهای ذاتی یک منتقد با استعداد از نوع هرمنوتیک و تفسیر زبان‌شناختی (مثلاً **دیلز**ی به عنوان الگوی اولیه) هنوز دارای ارزش هستند، اما برای من یادآور تلخ دورانی آرام‌تر از دوران ما می‌باشد.

این مسئله بار دیگر ما را به سؤال سیاست باز می‌گرداند. هیچ کشوری از بحث در مورد این که چه بایستی خواند، به چه فکر کرد یا چه نوشت معاف نیست. من غالباً به نویسندگان آمریکایی حسد برده‌ام که برایشان شکاکیت رادیکال و ستایش محترمانه وضع موجود آترناتیوهایی واقعی هستند. من اما همان احساس را ندارم شاید به این خاطر که تاریخ و وضعیتی که من داشته‌ام به من چنین خوش‌گذرانی [ادبی]، رضایت خاطر و فاقد پیوند را روا نمی‌دارد. با این حال هنوز معتقدم که بعضی از کارهای ادبی خوب و بعضی بد هستند و وقتی مسئله گسترش بالفعل آگاهی و توانایی احساس فرد باشد و نه ارزش رستگاری‌بخش خواندن یک اثر کلاسیک تا چه رسد به خیره شدن به صفحه تلویزیون، پس از طریق انجام آن [دو عمل مزبور]، [یعنی] از طریق تمرین فکر، آنگاه از هرکس محافظه‌کارتر می‌شوم.

به نظر می‌رسد این مسئله هنگامی که نه حرفه نه میهن‌پرستی نه انتظارات آپوکالیپتیک خدمتی نمی‌رسانند، به کارهای روزانه و در آنچه ما به عنوان خواننده [محقق] و نویسنده انجام می‌دهیم خود را کاهش می‌دهد. من هر بار به سادگی و به طور ایده‌آل سعی

می‌کنم به پنداشتی بازگردم که مخالف استیلای قهرآمیز و خواهان تقلیل آن و متحول کردن حال از طریق عقلانیت و تجزیه و تحلیل است تا به تواند برخی از بارهای آن را بکاهد و کارهای مختلف ادبی را در ارتباط با هم و شیوه‌های تاریخی خالق آنها قرار می‌دهد. آنچه من می‌خواهم بگویم این است که در خلال ترکیب‌سازی‌ها و تغییرشکل‌هایی که در اطراف ما در جریان است، محققان و نویسندگان در عین حال متفکرانی سکولار و دارای مسئولیت در قبال آرشیو، بیان، تشریح و اخلاق مربوط به آن نقش هستند.

برای متفکران آمریکایی مسئله از این هم مهم‌تر است. ما [در آمریکا] به وسیله کشورمان با حضوری قابل ملاحظه در عرصه بین‌المللی شکل گرفته‌ایم. مسئله مهمی در بین **پاول کندی** که ادعا می‌کند همهٔ امپراتوری‌ها به خاطر این که زیاده از حد خود را وسعت می‌دهند، روزی رکود خواهند کرد،^۱ و **جوزف نای** که در کتاب **موظف به رهبری** آمریکا را، بویژه بعد از جنگ خلیج، شماره یک می‌خواند، وجود دارد. مدرک به نفع **کندی** است اما **نای** ناقلاتر از آن است که این مسئله را درک نکند که «مشکل برای قدرت ایالات متحده در قرن بیست و یکم نه چالش‌های نوین برای هژمونی بلکه چالش‌های نوین به هم وابستگی فراقشوری خواهد بود».^۲ با این حال وی نتیجه می‌گیرد «که ایالات متحده بزرگ‌ترین و ثروتمندترین قدرت با ظرفیت عالی برای شکل دادن به آینده

۱. Pual Kennedy, *The Rise and Fall of the Great Powers: Economic Change and Military Conflict from 1500-2000* (New York: Random House, 1987).

۲. Joseph S. Nye, Jr., *Bound to Lead: The Changing Nature of American Power* (1990; rev. ed. New York: Basic, 1991), 260.

باقی خواهد ماند.^۱ به هر حال سؤال این است که آیا «مردم» دسترسی مستقیم به قدرت را دارند؟ یا اجرای این قدرت آنچنان سازمان یافته و فرایند فرهنگی آن چنان است که تحلیلی متفاوت را مطالبه می‌کند؟

فکر می‌کنم صحبت از حرفه‌ای‌ساختن و کالایی‌کردن بی‌امان در این جهان صحبت از شروع تدوین تجزیه و تحلیل‌ها است، به خصوص هنگامی که کیش متخصصان و حرفه‌گرایی آمریکایی با داشتن هرژمونی در گفتمان فرهنگی این اندازه پیشرفت کرده‌اند و رشد ناهنجار رویاها و خواست‌ها به این حد رسیده است. بندرت در تاریخ بشری شاهد نمونه‌ای از چنین از دخالت عظیم نیرو و ایده‌ها از یک فرهنگ به فرهنگی دیگر بوده‌ایم که امروز توسط آمریکا به بقیه جهان (در این مورد حق با نای است) منتقل می‌شود، مسئله‌ای که من بعداً بدان باز خواهم گشت. با این حال این هم حقیقت دارد که ما بندرت برای درک هویت واقعی فرهنگی (در مقابل هویت تعیین‌شده) تا این اندازه قطعه قطعه شده و تقلیل یافته و به تمامی کوچک شده بوده‌ایم. در این باره بایستی بخشاً دانش جداخواهی و متخصص را مقصر بدانیم: آفریقامحوری، اروپامحوری، غرب‌شناسی، فمینیسم، مارکسیسم، ساختارشکنی و غیره. این مکاتب خاصیت قدرت‌بخش و علاقه‌مندی در بصیرت‌های اصیل را معلول و ناتوان می‌کنند. و این به نوبه خود خلئی برای بیان فرهنگ ملی باز کرده است که به خوبی در نوشته‌هایی همانند «علوم انسانی در زندگی

۱. Ibid., 261.

آمریکایی»^۱ از طرف مؤسسه راکفلر تجسم یافته است. نمونه‌های دیگر که تازه‌تر و سیاسی‌ترند شامل **ویلیام بنت** وزیر پیشین آموزش و پرورش است که خود را نه صرفاً به عنوان عضوی از کابینه ریگان بلکه به مثابه سخنگوی خودگمارده غرب، چیزی مانند «رئیس غرب آزاد» جلوه می‌داد. به وی بایستی **آلان بلوم** و پیروانش را اضافه کرد که حضور زنان، آفریقایی-آمریکایی، هم‌جنسباز و آمریکایی بومی را در دنیای آکادمیک و با مواضع همه‌فرهنگی و دانش‌نویشان را تهدید بربریت علیه «تمدن غربی» می‌خوانند.

این سخنان به سادگی به این معنا است که علوم انسانی مهم، دارای جایگاه مرکزی، سنتی و الهام‌بخش است. بلوم می‌خواهد که ما به خواندن شماری از فیلسوفان یونان و عصر روشنگری اکتفا کنیم تا خود را به پای تئوری او در مورد آموزش عالی برای «**نخبگان**» در ایالات متحده برسانیم. بنت تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید ما می‌توانیم این علوم را با «**استرداد**» سنت‌هایمان از طریق بیست و چند تایی متن داشته باشیم (ضمیر جمع و لحن مالکانه در این ادعا مهم‌اند). اگر از همه دانش‌آموزان آمریکایی خواسته شود **هومر**، **شکسپیر**، **کتاب مقدس** و **جفرسون** را بخوانند دیگر ما به حس کامل هدف ملی خود نائل آمده‌ایم. اساس این نصیحت‌های کپی‌برداری شده از نوع ماتیو آرنلد در باره اهمیت فرهنگ را اتورپته اجتماعی میهن‌پرستی و در قلعه گذاشتن هویت تشکیل می‌دهد که از فرهنگ «ما» به ما رسیده است و به وسیله آن می‌توانیم

۱. The Humanities in American Life: Report of the Commission on the Humanities (Berkeley: University of California Press, 1980).

جسورانه و با اعتماد به نفس به مصاف جهان برویم؛ و بر طبق گفته فتح‌آمیز فرانسویس فوکویاما، «ما» آمریکایی‌ها قادر هستیم خود را به عنوان کسانی ببینیم که پایان تاریخ جهان را دریافته‌اند. این به معنای تعیین رادیکال حدود آن چیزی است که ما دربارهٔ فرهنگ یاد گرفته‌ایم- قدرت تولید، تنوع مواد، انرژی متناقض و نقادانهٔ آن، مشخصات آنتی‌تز رادیکال و بالاتر از همهٔ اینها غنای این‌جهانی و همدستی با تصرفات امپریالیستی و آزادسازی است. به ما القاء می‌شود که فرهنگ و مطالعات علوم انسانی به معنای بازآوری میراث یهودی-مسیحی و غربی، آزاد از فرهنگ بومی آمریکایی (که سنت یهودی-مسیحی در تجسم اولیهٔ آمریکا به قتل عام آن دست زد) و رها از ماجراهای آن سنت در جهان غیر-غربی می‌باشد. با این حال علوم همه‌فرهنگی در واقع توانسته‌اند پناهگاهی مهمان‌نواز در آکادمی معاصر آمریکا بیابند و به عنوان یک فاکت تاریخی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار شوند. این تا اندازهٔ زیادی هدف کسانی چون **بنت**، **دینش دسوزا**، **روگر کیمبال** و **آلوین کِرِنان** نیز بوده است. این در حالی است که ما فکر می‌کردیم که تعریف دانشگاه مدرن به عنوان مکانی که کثرت و مغایرت در کنار دگم‌های نهادینه‌شده و دکتترین استاندارد در همزیستی بسر می‌برند، همواره تصویری مشروع در مأموریت سکولار آن نهاد بوده است. اما این مسئله اکنون توسط یک دگماتیسم محافظه‌کار که [اصل] «**اظهارات سیاست‌پسند**»^۱ را دشمن خود

۱. Political correctness.

اظهارات سیاست‌پسند به معنای پرهیز از کاربرد کلمات و اصطلاحاتی (نژادی، ملی، مذهبی، جنسی) است که برای غیر خودی ممکن است توهین به حساب بیاید و با سیاست‌های مسلط و هنجارهای پذیرفته شده در جامعه نیز سازگار نباشد. م

می‌نامد، رد می‌شود. فرض محافظه‌کاران جدید این است که وارد کردن مارکسیسم، ساختارگرایی، فمینیسم و مطالعات جهان سوم به برنامه‌های آموزشی (و همراه با آن یک نسل از پژوهشگران تبعیدی) به معنای خراب کردن اساس اقتدار فرضی آنها و دادن اداره و «کنترل» آن به دست گروه کوچکی از ایدئولوگ‌های غیر بردبار **بلانکیست** بود.

مسئله طعنه‌آمیز این است که این همیشه کار دانشگاه بوده که زیرنسخه‌های تئوری فرهنگی را قبول کند و از طریق قراردادش در زیرتخصص‌های آکادمیک تلاش کرده تا حدودی آنها را خنثی کند. بنابراین ما اکنون دارای نمایش کنجکاو مدرسان هستیم که به تدریس تئوری‌های کنده‌شده -یا پیچ خورده کلمه بهتری است- از بستر خود می‌پردازند؛ من در جایی دیگر این پدیده را «**تئوری در حال سفر**» خوانده‌ام.^۱ در حوزه‌های مختلف آکادمیک- در میانشان ادبیات، فلسفه، و تاریخ- تدریس تئوری به گونه‌ای است که دانشجو تصور کند که او می‌تواند به یک مارکسیست، فمینیست، آفریقا-آمریکایی، یا یک غیرساختارگرا، همانند انتخاب مواد از روی یک صورت غذا با همان مساعی و تعهدی که لازم است، تبدیل شود. در ورای این مبتذل‌سازی، کیش قدرتمند متخصصان حرفه‌ای قرار دارد که بارهای ایدیولوژیکی‌شان قید می‌کند که تعهدات اجتماعی و سیاسی و طبقاتی در زیر علوم حرفه‌ای طبقه‌بندی شوند تا اگر شما پژوهشگر حرفه‌ ادبیات یا منتقد فرهنگی باشید پیوندهای شما با

۱. In Edward W. Said, *The World, the Text, and the Critic* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1983), 226-47.

دنیای واقعی تابع حرفه شما در این عرصه می‌گردد. مثل این که شما دیگر مسئولیتی در قبال شنوندگان خود در جامعه و اجتماع خود ندارید بدان گونه که شما در برابر صنف کارشناسان هم‌قطار، حوزه تخصص و رشته خود جوابگو هستید. آنهایی که شغلشان «امور خارجه» یا «مطالعات رشته‌های خاورمیانه یا اسلاو» می‌باشد با همان روح و همان قانون تقسیم کار به آن امور می‌پردازند و از عرصه شما دوری می‌کنند. بدین‌گونه است که قابلیت شما برای فروش، عرضه در بازار، ارتقاء و بسته‌بندی تخصص خودتان - از دانشگاه به دانشگاه، از ناشر به ناشر، از بازار به بازار- حمایت می‌شود، ارزش‌هایش برپا و کفایت شما بالا برده می‌شود. **روبرت مک‌کاوگی** تحقیقات خود را در مورد چگونگی عملکرد این پروسه در امور بین‌المللی انتشار داده است که خود سرتیتر همه داستان را بیان می‌کند: **مطالعات بین‌المللی و سرمایه‌گذاری آکادمیک: فصلی در حصار یادگیری آمریکایی**.^۱

من در اینجا قصد ندارم به تمام عملکردهای فرهنگی در جامعه آمریکای معاصر پردازم- بسیار فراتر از این. اما می‌خواهم مشخصاً یک شکل بانفوذ در بین فرهنگ و امپریالیسم را توضیح دهم که دارای بار قطعی بر روی مناسباتی است که تاریخاً توسط ایالات متحده از اروپا در قرن بیستم به ارث گرفته شده است. کارشناسی در امور خارجه هیچگاه به اندازه امروز پرسود نبوده و از اینرو به این اندازه از عموم پنهان نگه داشته نشده است. بنابراین از یک طرف

۱. Robert A. McCaughey, *International Studies and Academic Enterprise: A Chapter in the Enclosure of American Learning* (New York: Columbia University Press, 1984).

ما اقتباس کارشناسی عرصه خارجی توسط آکادمی (تنها کارشناس آفریقا در مورد آفریقا و کارشناس هند در مورد هند می‌تواند نظر بدهد) و از طرفی دیگر تأیید آن توسط رسانه‌ها و دولت را داریم. این پروسه در بحران‌های خارجی هویدا می‌گردند. مثلاً گروگان‌گیری در ایران، پائین انداختن پرواز هوایی ۰۰۷ گره، افتضاح کشتی‌ربایی آچیل لاورو، جنگ‌های لیبی و پاناما و عراق نمونه‌های آن هستند. سپس افکار عمومی با تحلیل‌های رسانه‌ها و پوشش‌های بهت‌آور اشباع می‌شود. بنابراین تجربه اخته می‌شود. **آدورنو** می‌گوید:

عمل زدودن [تصویر واقعی و] کامل جنگ به وسیله اطلاعات، پروپاگاندا، تفسیرها، با عکاس در ردیف اول تانک‌ها و خبرنگارانی که قهرمانانه کشته می‌شوند، و با مخلوطی از کنترل روشنگرانه افکار عمومی و فعالیت‌های زود به فراموشی سپرده‌شده: اینها همه بیانی دیگر برای پژمرده‌کردن تجربه و برای خلاء مابین انسان و سرنوشت او است که در آن سرنوشت واقعی‌شان قرار دارد. انگار رویدادهای به شیء درآمده و گچ‌گیری شده جای خود رویدادها را می‌گیرد. انسان‌ها به هنرپیشه‌های بدون نقش در یک فیلم مستند وحشتناک که در اطراف صحنه حرکت می‌کنند، کاهش می‌یابند.^۱

معاف‌کردن تأثیرات پوشش‌های الکترونیک رسانه‌های آمریکایی از جهان غیرغربی و متعاقباً از جانشین‌سازی‌ها در فرهنگ انتشارات بر رویه آمریکایی‌ها و سیاست خارجی نسبت به آن جهان غیر مسئله‌لا نه خواهد بود. بحث من در سال ۱۹۸۱^۲ به قوت خود باقی است که تداوم منظرهای امپریالیستی ایالات متحده نسبت به

۱. Theodor Adorno, *Minima Moralia: Reflections from a Damaged Life*, trans. E. F. N. Jephcott (1951; trans. London: New Left, 1974), 55.

۲. In Edward S. Said, *Covering Islam* (New York: Pantheon, 1981).

جهان غیرغربی از تأثیر محدود عمومی بر روی کار رسانه‌ها همراه با ارتباط تقریباً کامل سیاست حاکم دولت و ایدیولوژی هدایت‌کننده انتخاب و اجرا خبر (ترتیب داده شده توسط کارشناسان و مدیران رسانه‌ها) نشأت می‌گیرد. در نتیجه، سیاست ایالات متحده توسط فرهنگی حاکم حمایت می‌شود که با اصول اساسی آن سیاست مخالفتی ندارد: حمایت از رژیم‌های دیکتاتور و نامحبوب، [حمایت] از درجه‌ای از خشونت که در قیاس با خشونت شورشیان بومی علیه متحدان آمریکا نیست، و [حمایت] از خصومت مداوم علیه مشروعیت ناسیونالیسم بومی.

همزمانی در بین چنین پنداشت‌هایی و جهان‌بینی ترویج‌شده توسط رسانه‌ها بسیار دقیق است. تاریخ دیگر فرهنگ‌ها تا زمانی که در صف‌آرایی با ایالات متحده قرار نگرفته‌اند، وجود خارجی ندارد؛ اغلب آن چیزهایی که در مورد جوامع خارجی اهمیت دارد در قطعات سی‌ثانیه‌ای، قطعه کوتاه موزیک و سخنرانی، و در سؤال‌هایی [از این دسته] فشرده می‌شود که آیا آنها طرفدار یا علیه آمریکا، آزادی، کاپیتالیسم، دمکراسی هستند. بیشتر آمریکاییان با مهارت بیشتری مسائل مربوط به ورزش را مورد بحث قرار می‌دهند و در مورد آنها اطلاعات دارند تا رفتار دولت‌شان را به نسبت آفریقا، هندوچین، یا آمریکای لاتین؛ اخیراً در یک همه‌پرسی ۹۸٪ جوانان معتقد بودند که تورتو در ایتالیا قرار گرفته است. طبق رسانه‌ها وظیفه کارشناسان این است که به مردم بگویند آیا رویدادی که دارد اتفاق می‌افتد برای آمریکا «خوب» است یا نه، انگار این که «خوب» را می‌توان در سی‌ثانیه توضیح داد و سپس سیاستی را برای عمل

پیشنهاد کرد. برای چند دقیقه‌ای هر مفسر و کارشناسی به وزیری بالقوه در دولت تبدیل می‌شود.

شیوه تنظیم مباحثات عمومی در جوامع از طریق درونی‌کردن نُرْم‌ها در گفتمان فرهنگی و مقرراتی که برای ساختن سیاستمداران به اجرا در می‌آیند و از طریق «تاریخ» رسمی‌شده در تقابل با تاریخی که رسمی نیست صورت می‌گیرند. با این تفاوت که مقیاس قدرت جهانی ایالات متحده و قدرت اجماع [موافقت عمومی] ملی متناظر با آن قدرت جهانی که از طرف رسانه‌های الکترونیکی آفریده می‌شود، بی‌سابقه است. ما هیچگاه شاهد اجماعی به آن اندازه مشکل برای مقابله با آن و به آن اندازه آسان برای تمکین به ناآگاهی نبوده‌ایم. **کُنراد** [در قلب سیاهی] **کورتز**^۱ را به عنوان یک مرد اروپایی در جنگ‌های آفریقا و **گولد**^۲ را به عنوان یک مرد غربی آگاه‌شده در کوه‌های جنوب آمریکا می‌دید که هم قادر به متمدن کردن و هم محوکردن بومیان بودند؛ همان قدرت در مقیاسی جهانی اکنون در مورد ایالات متحده علیرغم اقتصاد رو به رکودش حقیقت دارد.

تجزیه و تحلیل‌های من بدون اشاره به عنصر مهم دیگری ناتمام خواهد ماند. علیرغم ادعای نای که هرژمونی هدف ایالات متحده نیست، من هنگام اشاره به کنترل و اجماع، آگاهانه از کلمه «هرژمونی» استفاده کرده‌ام. **هرژمونی** نه به معنای رژیمی یکدست و تحمیل‌شده در ارتباط بین گفتمان فرهنگی آمریکای معاصر و سیاست‌های آن در کشورهای تابع یا جهان غیرغربی، بلکه به عنوان سیستم فشار

۱. Kurtz

۲. Gold

و محدودیت‌ها که به وسیله مجموعه‌ای فرهنگی اساس هویت امپریالیستی و جهت آن را حفظ می‌کند. به این دلیل این مسئله که یک فرهنگ اصلی از مقررات، شأن، یا خاصیت‌های قابل پیش‌بینی خود برخوردار می‌باشد مسئله‌ای صحیح است. به عبارتی دیگر، به قول **فردریک جیمسن**^۱ هر کس می‌تواند شکل‌های جدید استیلا را در فرهنگ معاصر تشخیص بدهد. بحث **جیمسن** به تشریح او در مورد فرهنگ مصرفی گره خورده است که خصایص مرکزی‌اش عبارت است از یک رابطه تازه با گذشته بر اساس هنر تقلیدی و نوستالژی، یک راندوم الکتریکی و جدید در محصول فرهنگی، دوباره سازمان‌یابی مکان، و مشخصات سرمایه همه‌ملیتی. به این بایستی ظرفیت فرهنگ برای جا دادن پدیده‌ها را اضافه کنیم که هر کس را قادر می‌سازد هر چه می‌خواهد بگوید اما همه چیز یا به سوی مسیر اصلی حاکم می‌رود یا به حاشیه رانده می‌شود.

در فرهنگ آمریکایی به حاشیه‌راندن به معنای نوعی قرارگرفتن بدون اهمیت در پیرامون است. کم‌اهمیت به چیزی که عمده یا مرکزی یا قدرتمند نیست، نسبت داده می‌شود. خلاصه بگوییم به معنای نسبت‌داشتن با آن چیزهایی است که به صورت استعاره به عنوان شیوه‌های «**آلترناتیو**» خوانده می‌شوند، دولت‌ها، مردم، فرهنگ‌ها، تئاتر، مطبوعات، روزنامه‌ها، هنرمندان، پژوهشگران و شیوه آلترناتیو که ممکن است بعداً مرکزیت یابند یا حداقل مد شوند. تصاویر نوین مرکزیت‌یابی - در ارتباط مستقیم با آنچه **رایت**

۱. Fredric Jameson, 'Postmodernism and Consumer Society,' in *The Anti-Aesthetic: Essays on Postmodern Culture*, ed. Hal Foster (Port Townsend, Wash.: Bay Press, 1983), 123-25.

میلز نخبه قدرت نامید- پروسه‌های کُندتر، واکنشی غیر فوری و سریع فرهنگ انتشار را با کاتگوری‌های ناظر و متمرّد امتیاز تاریخی طبقه و مالکیت موروثی و سنتی جایگزین کند. حضور مدیر در فرهنگ امروز آمریکایی مسئله‌ای مرکزی است: رئیس جمهور، مفسر تلویزیون، کارمندان شرکت، اشخاص نامدار [هنرپیشه، خواننده...]. مرکزیت هویت است، قدرتمند، مهم و «مال ما» است. مرکزیت در برابر پدیده‌های مفرط توازن را نگه می‌دارد؛ به ایده‌ها توازن اعتدال، عقلانیت و پراگماتیسم می‌بخشد؛ و میانه را حفظ می‌کند.

مرکزیت مکانی برای رشد روایت نیمه رسمی می‌شود که برخی تسلسل‌های معین علت و معلول را مجاز و تحریک می‌کند در حالی که همزمان از ظهور ضدروایت‌ها جلوگیری می‌کند. از شایع‌ترین این تسلسل‌ها یک نمونه قدیمی است که آمریکا به عنوان نیروی خیر در جهان مرتباً با موانعی روبرو می‌شود که از نظر هستی‌شناسی مخرب و «علیه» آمریکا بوده و توسط توطئه‌های خارجی سر راه آن قرار می‌گیرند. از اینرو بود که کمونیست‌ها و بنیادگرایان باعث ناکام شدن کمک‌های آمریکا به ویتنام و ایران شدند و نتایج تحقیرآمیز و مایوس‌کننده به بار آوردند. برعکس، در جریان جنگ سرد مجاهدین دلاور افغانی، جنبش همبستگی در لهستان، «کنترها» در نیکاراگوئه، شورشیان آنگولا، سالوادوری‌ها که همه را «ما» حمایت می‌کنیم، اگر دستگاه‌های مناسب ما را به کار می‌گرفتند با کمک «ما» فاتح می‌شدند، اما تلاش‌های دخالت‌گرانه لیبرال‌ها در داخل و کارشناسان بی‌اطلاع در خارج توانایی ما را در کمک رسانی کاهش

داد. تا این که جنگ خلیج سر رسید و «ما» خود را از «سیندروم [مرض] ویتنام» نجات دادیم.

این کپسول‌های آماده و نیمه خودآگاه تاریخی فوق توسط **دُکُتُرُف**، **دن دِلیلو**، **روبرت سُن** و به شیوه‌ای بیرحمانه توسط **الکساندر کُکِبِرِن**، **کریستوفر هیچِنس**، **سیمور هِرش** و در کار خستگی‌ناپذیر **نوام چامسکی** باز شده‌اند.^۱ اما این روایات رسمی هنوز قادر به ممنوع کردن و به حاشیه‌راندن و جنایی‌کردن نسخه‌های آلترناتیو همان تاریخ هستند - در ویتنام، ایران، خاورمیانه، آفریقا، آمریکای مرکزی، اروپای شرقی. فرض کنید فرصتی به شما داده می‌شود تا تاریخی پیچیده‌تر و کمتر تسلسلی را بیان کنید: در حقیقت شما وادار می‌شوید تا «فاکت‌هایی» را به نحوی بازگو کنید که مانند شروع اختراع یک زبان از هیچ باشد، آنطور که در جریان جنگ خلیج اتفاق افتاد. مشکل‌ترین مسئله برای گفتن در جریان آن جنگ اثبات این ادعا بود که عدم موافقت از طرف جوامع خارجی در گذشته و در حال با وارد کردن قدرت نظامی و سیاسی غرب نه به دلیل بدذاتی آن بلکه به این خاطر بوده که این قدرت [از طرف آن جوامع] خارجی قلمداد می‌شد. گفتن این حقیقت غیرجنجالی که چگونه فرهنگ‌ها در واقع رفتار می‌کنند، چیزی کمتر از ارتکاب جرم نبود؛ فرصتی که به شما داده شده بود تا چیزی به اسم پلورالیسم و انصاف بگویید با شدت زیادی محدود به فاکت‌هایی بی‌اهمیت می‌شد و مُهر افراطی و یا نامربوط بر خود می‌گرفت. بدون وجود

۱. E. L. Doctorow, Don DeLillo, Robert Stone, Alexander Cockburn, Christopher Hitchens, Seymour Hersh, Noam Chomsky.

روایتی قابل قبول و قابل اتکا و بدون کسب اجازه مداوم برای ارائه روایت، شما فکر می‌کنید که از جمع بیرون انداخته و مجبور به سکوت شده‌اید.

اجازه بدهید برای تکمیل این تصویر سیاه چند نکته‌ای را در آخر در مورد جهان سوم بیان کنم. بدیهی است که ما نمی‌توانیم جهان غیرغربی را جدا از توسعه در غرب مورد بحث قرار دهیم. ویرانه جنگ‌های مستعمراتی، کشمکش‌های طولانی در بین ناسیونالیسم سرکش و کنترل غیر نرمال امپریالیستی، منازعات جنبش‌های بومی و بنیادگرایان جدید که به وسیله یأس و خشم تغذیه می‌شوند، بسط سیستم جهانی در روی جهان در حال توسعه - این اوضاع مستقیماً با واقعیت‌ها در غرب ارتباط دارد. از یک طرف به قول **اقبال احمد** و در بهترین گزارشی که از این اوضاع در دست داریم، دهقانان و طبقات پیشاکاپیتالیستی که حاکم عصر استعمارگرایی کلاسیک بودند، با ظهور دولت‌های جدید در میان طبقات غالباً ناگهان شهری شده و بی‌قرار جدید متفرق شده‌اند که خود به اقتصاد و قدرت سیاسی جذب کننده غرب در متروپولیتان گره خورده‌اند. در پاکستان و مصر، برای مثال، بنیادگرایان ستیزه‌جو نه به وسیله دهقانان یا روشنفکران طبقه کارگر بلکه توسط مهندسين و دکترها و وکلای در غرب تحصیل کرده رهبری می‌شوند. ظهور اقلیت‌های حاکم با ظهور دگردیسی تازه در ساختارهای نوین قدرت همراه می‌شود.^۱ این آسیب‌شناسی و افسون‌زدایی از اقتدار که آنها

۱. Eqbal Ahmad, 'The Neo-Fascist State: Notes on the Pathology of Power in the Third World,' Arab Studies Quarterly 3, No. 2 (Spring 1981), 170-80

موجب شده‌اند، حیطة‌ای است تشکیل شده از نئوفاشیست‌ها تا الیگارش‌ی خاندانی و تنها دارای چند دولت معدوداند که عملکردهای پارلمانی و سیستم دموکراتیک دارند.

بحران جهان سوم از طرفی دیگر چالش‌هایی را عَلم می‌کند که میدان زیادی برای آنچه اقبال احمد «منطق جسارت»^۱ می‌خواند فراهم می‌کند. با وادارشدن به ترک اعتقادات سنتی، دولت‌های مستقل جدید نسبت‌گرایی جوامع و میراث فرصت‌ها در همه آن جوامع و سیستم‌های عقیدتی و عملکردهای فرهنگی را به رسمیت خواهند شناخت. تجربه کسب استقلال بهره‌مندشدن از «خوشبینی است- [یعنی] ظهور و اشاعه احساس امید و قدرت و باور به این حقیقت که هر چه وجود دارد لازم نیست الزاماً وجود داشته باشد، که مردم می‌توانند زندگی خود را بهتر سازند اگر آنها تلاش کنند [و]... عقلانیت... و اشاعه این پیش‌فرض که برنامه‌ریزی و تشکیلات و استفاده از دانش علمی مشکلات اجتماعی را حل خواهد کرد...»^۲.

۱. Eqbal Ahmad, From Potato Sack to Potato Mash: The Contemporary Crisis of the Third World, Arab Studies Quarterly 2, No. 3 (Summer 1980), 230-32.

۲. Ibid., 231

تاریخ بی‌اندازه مهم است اما نه به این خاطر که بایستی برای توجیه آنچه بعداً در ابو‌غریب به دنبال نوسازی زندان [بعث] توسط آمریکا در تابستان ۲۰۰۳ اتفاق افتاد، طلب شود.

دِرک گریگوری



گوانتانامو

درک گریگوری^۱

منتقدین دولت [جورج دبلیو] بوش را در حال تدارک «جنگ علیه قانون» تعریف کرده‌اند و رئیس جمهور نیز مدارک اساسی را [در تأیید این ادعا] در اختیار آنان قرار داده است. «قانون بین‌المللی؟ بهتر است وکیل‌م را بخواهم. وقتی می‌گویید قانون بین‌المللی، من نمی‌دانم شما در مورد چه چیزی صحبت می‌کنید».^۲ [این] پاسخ وی به یک گزارشگر در دسامبر ۲۰۰۳ بود. به طور مشخص‌تری، برخورد با زندان خلیج گوانتانامو به عنوان «مکانی بدون قانون» از طرف

۱. Derek Gregory

درک گریگوری پروفیسور جغرافیا در دانشگاه بریتیش کلمبیای وانکوور کانادا است. این ترجمه بخشی از نوشته او در این کتاب است:

Derek Gregory, "Vanishing Points: Law, Violence, and Exception in the Global War Prison" in Derek Gregory and Allan Pred (eds.) *Violent Geographies: Fear, Terror, and Political Violence* (New York: Routledge, 2007), 205-236.

۲. Derek Gregory, "Vanishing Points: Law, Violence, and Exception in the Global War Prison" in Derek Gregory and Allan Pred (eds.) *Violent Geographies: Fear, Terror, and Political Violence* (New York: Routledge, 2007), 205-236.

ایالات متحده معمول شده است؛ مکانی که قوهٔ دولتی «خارج از مقررات قانون» بکار انداخته می‌شود؛ منطقه‌ای وحشی و تابع «یک قدرت ویژه و فاقد قانون» که در آنجا «قانون در هر دو نرُم بین‌المللی و کشوری به طور موثری معلق مانده» و حق حاکمیت «بیشتر از قانون» بسط داده شده است. [جورجیو] آگامبن^۱ وضعیت استثنایی را به عنوان «یک حالت بی‌قانونی» تشریح می‌کند، یعنی فضایی خالی که با «تهی شدن قانون» رنگ‌آمیزی شده است.^۲ من قصد دارم منظره‌ای را که این ادعاها ترسیم می‌کنند با به تق‌تق درآوردن زنجیره‌های استعمار و خشونت و قانون در گوانتانامو تغییر دهم و سپس تولید مشروع و شبه‌قانونی گوانتانامو را به عنوان ایستگاه «جنگ علیه ترور» ردیابی کنم. در ادامه برای ما روشن خواهد شد که بوش البته می‌داند معنای قانون بین‌المللی چیست و اینکه وی مکرراً وکیل‌هایش را فراخوانده است.

استعمار، خشونت و قانون

استعمار در گذشته و حال غالباً تحت تصویب‌نامه‌های قانونی عمل کرده است و حملهٔ خشونت‌آمیزش به زمین و آزادی و زندگی منظمماً از طریق دستورنامه‌های قانونی مجاز گردیده و فرموله شده است. عرصه‌های مقننه و تفسیری، اعمال حاکمان و قضات

۱. Giorgio Agamben

پروفسور و شناخته‌شده همچنین برای تحقیقاتش در مورد موقعیت استثنایی.

۲. Amy Kaplan, "Homeland insecurities: reflections on language and space," *Radical History Review* 85 (2003): 82-93; 91-9-2; idem., "Where is Guantánamo?" 832; Judith Butler, "Indefinite detention," in *Her precarious life: The powers of mourning and violence* (London and New York: Verso, 2004), 51, 56, 64; Agamben, *State of exception*, 6, 86.

بنابراین با خشونت اشباع شده است. به قول روبرت کاور^۱ اگر عملیات متروپولیتان آنها «در میدان درد و مرگ وقوع می‌پیوندد» آن هنگام دیگر تا چه اندازه بیشتری شیوه‌های مستعمراتی خطاب قراردادند نشان رنج‌آور است؛ اگر قدرت‌های عادی آنها در «گوشت و خون متحقق می‌شوند» (همچنین به قول او) پس تا چه اندازه بیشتر توسلشان [به وضع] اضطراری دردآور است.^۲

خلیج گواتانامو علائم این رشته‌ها در بین استعمار، خشونت و قانون را در بردارد. تاریخ معاصر آن از طریق رویارویی نظامی در بین سه قدرت امپراتوری-اسپانیا و ایالات متحده و اتحاد شوروی- و تداوم اشغال نظامی شکل گرفته است. کوبایی‌ها در سال‌های ۷۸-۱۶۸۶، ۸۰-۱۸۷۹ و ۹۸-۱۸۹۵ بر علیه اشغالگران اسپانیایی قیام کردند. مسئولان نظامی اسپانیا که با موفقیت انقلابیون در آخرین جنگ استقلال به خود آمده بودند در جهت قطع پشتیبانی توده‌ای از آنها به سیاست بازداشتگاه‌های جمعی روی آوردند. صدها هزار دهقان در اردوگاه‌ها به زور اسکان داده شدند و در این مکان‌ها بسیاری تا حد مرگ در گرسنگی رها شدند. افکار عمومی آمریکا به خاطر این قساوت‌ها ملتهب شد اما در پشت خواست دخالت نظامی همچنین انگیزهٔ منافع استراتژیک سیاسی و اقتصادی وجود داشت. در حقیقت، ایالات متحده در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم

۱. Robert Cover

۲. Robert Cover, "Violence and the word," Yale Law Journal 95 (1986): 1601-1629; Nasser Hus-sain, "Towards a jurisprudence of emergency: Colonialism and the rule of law," Law and Critique 10 (1999): 93-115; idem., The jurisprudence of emergency: Colonialism and the rule of law (Ann Arbor: University of Michigan Press, 2003).

تلاش‌های مکرری برای خرید کوبا از اسپانیا به عمل آورده بود و این تنها به دنبال رد این درخواست برای بار سوم در سال ۱۸۹۷ بود که واشنگتن، سوار بر امواج افکار عمومی، آنرا دستاویزی برای جنگ قرار داد و در سال ۱۸۹۸ به اسپانیا اعلان جنگ کرد. این هم یک جنگ تصویری بود. تصاویر گرفته‌شده از تأثیرات عملیات ضد شورشی اسپانیا محکومیت رژیم مستبد مستعمراتی را در انظار عمومی برجسته می‌کرد. آنچنانکه دانیل رس مشاهده کرده است «جایزه آمریکا برای خشم آن علیه بازداشتگاه‌های جمعی اسپانیا در کوبا به حقی برای دایر کردن اردوگاه‌های خودش در همان سرزمین تبدیل شده است».^۱

با انعقاد صلح در اواخر همان سال اسپانیا از همه تملکات ماوراء بحار خود دست کشید، اما کوبا به مدت سه سال دیگر تحت اشغال نظامی آمریکا باقی ماند. در سال ۱۹۰۱ ایالات متحده از طریق مفاد تعیین‌شده در **اصلاحیه پلات**^۲ برای **لایحه تخصیص بودجه**^۳ در کنگره که تداوم حمایت مالی برای اشغال کوبا را مجاز می‌شمرد، شروط خود را برای استقلال کوبا مشخص کرد. این قانون به ایالات متحده حق دخالت را در آینده «**برای حفظ استقلال کوبا**» حفظ می‌کرد و به این جهت کوبا را ملزم به فروش یا به اجاره دادن «زمین مورد نیاز برای ایستگاه‌های نیروی دریایی و

۱. Louis Pérez, *Cuba between empires, 1878–1902* (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1983), 55–56; Ada Ferrer, *Insurgent Cuba: Race, nation and revolution 1868–1898* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1999); Daniel Ross, *Violent democracy* (Cambridge: Cambridge University Press, 2004), 128.

۲. The Platt Amendment

۳. Appropriations bill.

سوخت‌گیری» به ایالات متحده می‌کرد.^۱ بدین ترتیب **گوانتانامو** از طرف کوبا در فوریه ۱۹۰۳ «برای زمان مورد نیاز برای ایستگاه‌های نیروی دریایی و سوخت‌گیری» به اجاره داده شد و ایالات متحده مجاز شد «هر اقدام ضروری برای متناسب‌کردن این مکان‌ها تنها به عنوان ایستگاه‌های سوخت‌گیری و دریایی و نه به منظور دیگری انجام دهد». این اجاره‌نامه تنها در صورت رضایت دو طرف یا ترک یک‌جانبه این پایگاه توسط ایالات متحده می‌توانست خاتمه یابد. بر طبق ماده اصلی آن «در حالی که از یک طرف ایالات متحده ادامه سلطه نهایی جمهوری کوبا بر مناطق خاکی و آبی فوق‌الذکر را به رسمیت می‌شناسد، از طرفی دیگر جمهوری کوبا رضایت می‌دهد که در طی مدت اشغال [این جزیره] توسط ایالات متحده، ایالات متحده می‌تواند حق کامل قانونی و کنترل را بر منطقه مذکور به اجرا درآورد».

به قول **کاپلان** زبان [اجاره‌نامه] با به رسمیت شناختن و رضایت توأم است، «دادن حق حاکمیت بر گوانتانامو به کوبا به شرط به رسمیت شناختن ایالات متحده، در عوض صرف‌نظر کردن کوبا از حاکمیت بر بخشی از سرزمینی که هرگز در کنترل نداشته بود». اجاره‌نامه فوق **گوانتانامو** را در فضایی مبهم در بین «حاکمیت نهایی» کوبا و «حوزه قضایی» ایالات متحده قرار می‌دهد.^۲

۱. The Platt Amendment was abrogated in 1934, when a new treaty was signed between the US and Cuba, but this did not affect the lease of Guantánamo.

۲. Louis Pérez, *Cuba under the Platt Amendment, 1902–1934* (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1986); Alfred de Zayas, "The status of Guantánamo and the status of the detainees," Douglas Mc. K. Brown Lecture, University of British Columbia, November 2003; Kaplan, "Where is Guantánamo?" 836.

در سال ۱۹۵۹ و به دنبال انقلاب، دولت کوبا به طور ناموفقی در صدد خاتمه‌ اجاره‌نامه فوق برآمد و از آن زمان به بعد همواره حضور نیروهای نظامی آمریکا را در خاک کوبا اشغال غیرقانونی خوانده است. در اوج بحران موشکی در اکتبر ۱۹۶۲، **جان اف. کندی** رئیس جمهور آمریکا پیشنهاد **روبرت ماکنامارا** وزیر دفاع مبنی بر عقب‌نشینی از **گوانتامو** در برابر برداشتن موشک‌های نیمه-برد و بمب‌افکن‌های شوروی از آن جزیره را رد کرد. در اقدامی کاملاً برخلاف این پیشنهاد پارامترهای پایگاه [آمریکا] در **گوانتانامو** به عنوان سمبل مرزی مابین کاپیتالیسم و کمونیسم تقویت گردید، و **گوانتانامو** تحت اشغال آمریکا باقی ماند. این پایگاه در سال‌های بعد حمایت لوجستیکی را برای دخالت نظامی آمریکا در آمریکای مرکزی و کارائیب به عهده داشت. از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۴ به دنبال کودتای هائیتی برای ۳۶ هزار پناهنده که از ورود آنها به ایالات متحده جلوگیری شده بود، بازداشتگاه ساخته شد و دوباره در بین سال‌های ۹۵-۱۹۹۴ نیز ۲۱ هزار کوبایی متقاضی پناهندگی در ایالات متحده در آنجا زندانی شدند. ساختن بازداشتگاه‌ها نقص مواد اجاره‌نامه بود که طبق آن اجازه داده می‌شد که زمین مورد نظر به عنوان ایستگاه‌های دریایی و زغال‌گیری مورد بهره‌برداری قرار گیرد. یک اردوگاه زندان در بهترین حالت تنها ضمیمه‌ای به توافقنامه اصلی است، در حالی که این خود به مأموریت اصلی آن پایگاه تبدیل شد.

کاپلان حق دارد که **گوانتانامو** را به عنوان «**اسیر ارواح امپراتوری**» تعریف کند. تاریخ آن از نظر او آشکارکننده «منطقی است که در

امپریالسیم ریشه دارد، مکانی که قدرت‌های سرکوبگر دولتی به طور روتینی در ورای حق حاکمیت سرزمین یک کشور و خارج از حاکمیت قانون بسیج شده‌اند». علیرغم درستی بسیاری از این اظهارات اما این پایگاه از میان پروسه‌ای طولانی از مجادلات قانونی و از طریق فرمول‌های قانونی- کوله‌های از یادداشت، قرار و اصلاحیه‌ها، قرارداد و شرایط خود اجاره‌نامه- که همه با هم یک تنگنای قانونی را بوجود آورده‌اند، ظهور کرد: یک رویارویی در بین ایالات متحده (که اصرار می‌کند حق قانونی برای اشغال گواتانامو دارد) و دولت کوبا (که ادامه اشغال را غیر قانونی می‌خواند). به این دلیل به نظر می‌رسد لازم است اضافه کرد که فضای **گواتانامو** از قانونی بدون حرکت ناشی می‌شود. **گواتانامو** منطقه‌ای غیر قابل تفکیک و محل تلاقی قانون و ماوراء قانون است.^۱

تولید گواتانامو

دولت بوش اهمیت زیادی به نوآوری فرضیه [اصطلاح] «جنگ علیه ترور» داده است. اما انتخاب گواتانامو به عنوان بازداشتگاه، تعریف زندانیان به عنوان «**جنگجویان غیرقانونی**» و ترسیم نظام بازجویی، از الگوهای شکل‌دهنده تاریخ استعماری این پایگاه و بسیج پروتکل‌های قانونی جدا نمی‌شوند. فلور جانس مشخصاً معتقد است که «مخمصه **گواتانامو** کمتر نتیجه تعلیق قانون و بیشتر حاصل تلاش‌ها برای تنظیم آن بوسیله یک سری از مقامات

^۱ Kaplan, "Where is Guantánamo?" 832, 836; cf. Agamben, *State of exception*, 48, who describes the state of exception as both "an emptiness and standstill of law" (my emphasis).

قضایی است. این بازداشتگاه‌ها قبل از هر چیز حاصل کار نمایندگان و طبقه‌بندی‌های قانونی هستند. آنها فضاهایی‌اند که قانون و روندگرایی لیبرال^۱ به صورت افراطی خود را بیان می‌کنند و به فعالیت می‌پردازند»^۲.

بسیار فراتر از عقب‌نشینی قانون از میدان نبرد همراه با بازگشایی زندانها در **گوانتانامو**، بحث داغی در بین وزارت‌های دفاع و دادگستری و وزارت دفاع در مورد پیگرد قانونی «**جنگ علیه ترور**» در جریان بود. هدف قرارداد زندانیانی معین، اسیرشده در جریان جنگ افغانستان، فوراً و در جایی غیر قابل دسترس از دادگاه‌های فدرال که امکان داشت از [قانون] حق حبس [متهمی که اتهاماتش ثابت نشده] استفاده کند.^۳ اینجاست که موقعیت مبهم گوانتانامو بر دیگر مکان‌های دیگری همچون میدوای و ویک، واقع شده در منطقه فدرال هاوایی، مزیت پیدا می‌کند. زیرا **گوانتانامو** نه «بخشی از ایالات متحده و نه ملک یا سرزمینی متعلق به ایالات متحده است» اما با وجود این نیز هنوز ایالات متحده «**حق قضایی کامل**» را بر آن پایگاه اعمال می‌کند. راه‌اندازی دوباره **گوانتانامو** بنابراین

۱. Liberal proceduralism

منظور از روندگرایی تعهد به روندهای جاری و نهادینه‌شده (حاکم) است. م.

۲. Fleur Johns, "Guantánamo Bay and the annihilation of the exception," *European Journal of International Law* 16 (2005): 613–35; 614. 232 Derek Gregory

۳. Habeas corpus: A writ of habeas corpus orders a prisoner to be brought before a court to determine whether s/he has been imprisoned lawfully. Congress granted all federal courts jurisdiction under title 28 of the United States Code to issue such writs to release from custody prisoners held by state or federal agencies in violation of the Constitution.

حق حبس قانونی است که دستور می‌دهد زندانی در دادگاه حضور یابد تا مشخص شود آیا غیرقانونی زندانی شده است یا نه. کنگره آمریکا تحت عنوان کد ایالات متحده-۲۸ به همه دادگاه‌های فدرال حق صدور چنان قانونی را برای آزادی زندانی بازداشت‌شده به خاطر نقض قانون اساسی توسط ایالت یا سازمان‌های فدرال داد.

دقیقاً پدید آوردن فضای مجسم شده در دستور نظامی رئیس جمهور به تاریخ ۱۳ نوامبر ۲۰۰۱ بود که در آن بازداشت و محاکمهٔ مظنونین «برای نقض قوانین جنگ و دیگر قوانین مربوطه» ممکن می شد که این خود همزمان بود با تعلیق «پرنسیپ قانون و قانون شواهد که در محاکمات جنایی در دادگاه‌های منطقه‌ای ایالات متحده عموماً به رسمیت شناخته شده است».^۱

این ملزومات که از طریق یک سری یادداشت‌ها با دقت شرح داده شده‌اند، موجب تقارن بین قدرت حاکم و دولت‌داری می شود از طریق آنچه جودیز باتلر آن را «قانونی که قانون نیست، دادگاهی که دادگاه نیست، فرایندی که فرایند نیست» توصیف کرد. وی این را همچون تاکتیکی وسیله‌ساز، مقتضی و شبه‌قانونی می‌بیند که در آن هر دو بازداشت و محاکمه بوسیلهٔ قضاوت‌های احتیاطی [به اقتضای شرایط] صورت می‌گیرد که «در بطن یک قانون ساخته شده و یا همان قانون ساخته شده اجرا می‌شود».^۲

ضرورت بازداشت نامعین، که وضعیت اضطراری را به‌طور نامحدود گسترش می‌دهد، به سخره گرفتن یک هدف دوم بود که

۱. Greenberg and Dratel (eds.), *Torture Papers*, 25–8; 29–37. In June 2004, however, the Supreme Court ruled that it had jurisdiction over Guantánamo to hear habeas corpus petitions from those imprisoned there. This landmark ruling was subsequently challenged by the Detainee Treatment Act (2005) that, inter alia, limited jurisdiction to the validity of the decision to detain a non-citizen as an “enemy combatant”: see 218. It also reaffirmed that “For the purposes of this section, the term “United States”, when used in a geographic sense, ... does not include the United States Naval Station, Guantánamo Bay, Cuba.”

۲. Butler, “Indefinite detention,” 58, 62; Johns, “Guantánamo Bay” radicalizes this interpretation: for her, Guantánamo Bay is “more cogently read as the jurisdictional outcome of attempts to domesticate the political possibilities occasioned by the experience of exceptionalism.” The regime at Guantánamo Bay, so she suggests, “is dedicated to producing experiences of having no option, no doubt and no responsibility.”

آن خلأ [قانونی - وضعیت نامعلوم] را با تأکید بر ضرورت تسریع روند قانونی مختل می‌کرد.^۱ در اینجا بود که در مجادله‌ای در بین وزارت‌های دفاع و دادگستری از یک سو و وزارت دفاع از سوی دیگر، گروه اول معتقد بود که «جنگ علیه ترور» الگویی جدید را بوجود آورده است که بازجویی «برای کسب اطلاعات از تروریست‌های اسپر شده و حامیان‌شان را به سرعت الزامی می‌کند» و از نظر آنها این مسئله «محدودیت‌های جدی کنوانسیون ژنو در مورد بازپرسی از اسیران دشمن را منسوخ شده جلوه می‌داد». در چنین حالتی - البته مأموران حقوقی وزارت دفاع معترض بودند که چنین نیست - بازجویی‌ها می‌بایستی در ورای دسترسی هر دو قانون فدرال جنایات جنگی و منشور ژنو به انجام می‌رسید. با قبول اندرزهای وزارت دفاع و دادگستری، جورج بوش اعلام کرد که هیچ کدام از مواد کنوانسیون ژنو شامل القاعده نمی‌شوند. وی همچنین پذیرفت که «قانون اساسی به وی اختیار می‌دهد که در بین ایالات متحده و افغانستان منشور ژنو را به حالت تعویق درآورد»، و رایزنان محبوب وی نیز راه‌های متعددی را برای تحقق این امر به وی نشان دادند. بوش اما همان راه ساده ملقب کردن زندانیان طالبان به «جنگجویان غیرقانونی» را ترجیح داد که به موقعیت زندانیان جنگی طبق منشور ژنو نائل نمی‌شدند.^۲ برای تعیین موقعیت زندانیانی که در نبردهای مسلحانه به اسارت گرفته می‌شوند همواره روندهایی وجود دارد.

۱. Butler says much less about this second imperative, though she does acknowledge that the withdrawal of legal protections from the prisoners and their indefinite detention are affected through their constitution as "less than human": 75-76, 98. Johns is silent on the question.

۲. Greenberg and Dratel (eds.) *Torture Papers*, 38-79: 67, 69; 81-117: 102; 129; 134.

اما کاخ سفید اصرار می‌کرد که این روندها تنها هنگامی مورد نیاز می‌افتند که شک و گمانی وجود داشته باشد. [در این مورد] از نظر رئیس‌جمهور و محافظ‌دوروبر او، شک و گمانی وجود نداشت.^۱ این جا بود که حق حاکمیت معنای خود را از دست می‌داد و هنگامی که اولین سری زندانیان در ژانویه ۲۰۰۲ به **گوانتانامو** وارد شدند، به همان اندازه آشکار بود که آنها به **موقعیت جان‌عریان**^۲ تقلیل داده خواهند شد. حمایت‌های قانونی از آنها سلب گردید. تصاویر انتقال و حبس آنان، نمایش تقلیل آنها به چیزی کمتر از انسان بود. تصاویری که به نظر می‌رسید برای اثبات مغلوب شدن [دشمن] و آغاز روند معکوس تحقیر ملی انتشار می‌یابند. **بازداشت نامحدود**.^۳ در طول پرواز بیست و هفت ساعته، زندانیان زنجیرشده، دست‌ها در دستکش و چشم و گوش بسته و بدن‌ها خیس عرق به مقصد رسیدند. چیزی بر خلاف این به عقیده رئیس کمیته مشترک مدیران عالی‌رتبه «به زندانیان فرصت می‌داد که خطوط هیدرولیک را در عقب یک هواپیمای سی-۱۷ بچوند و آن را پایین بیاورند». به نقل از یک گزارشگر هنگامی که آنها در لباس‌های مخصوص به آرامی از هواپیما پائین آورده می‌شدند، انسان‌های طبیعی به نظر نمی‌آمدند. «آنها به مگس‌های عظیم‌الجثه نارنجی شباهت داشتند. و سپس به

۱. Kenneth Watkins, "Warriors without rights? Combatants, unprivileged belligerents and the struggle over legitimacy," Occasional Paper, Program on Humanitarian Policy and Conflict Research, Harvard University, Winter 2005; de Zayas, "The status of Guantánamo"; G. H. Aldrich, "The Taliban, Al Qaeda and the determination of illegal combatants," American journal of international law 96 (2002): 891-98.

۲. Bare life

۳. Butler, "Indefinite detention," 77.

سوی قفس‌های آهنی ساخته‌شده به این منظور در اردوگاه اکس-ری [اشعه ایکس] هدایت شدند».^۱

یک تحلیل‌گر عالیرتبه سازمان سیا اظهار داشت که کمتر از ۱۰ درصد از زندانیانی که به **گوانتانامو** منتقل می‌شوند، تروریست‌های «درجه یک» هستند. [اما] بیشتر آنها بازیگران فرعی‌اند و در واقع به تمامی افراد بی‌گناهی هستند که به خاطر انتقام و یا دریافت هزاران دلار جایزه لو داده شده‌اند.^۲

با وجود این، وحشت ما نه از طریق قیاس بی‌گناهی یا گناه زندانیان -این مسئله‌ای برای پروسه قضایی است- بلکه بایستی بوسیله گرفتن حق انسانی از آنها اندازه‌گیری شود. تعیین قانونی مکان خلیج **گوانتانامو** در انطباق با جغرافیای خیالی «جنگ علیه ترور» قرار دارد تا به قول **باترل** «یک منطقه متروکه» را بوجود بیاورد.^۳ بایستی به خاطر داشت که دولت جورج بوش مکرراً اظهار می‌داشت که رفتار با زندانیان در انطباق با **کنوانسیون ژنو** صورت

۱. See David Rose, *Guantánamo: America's war on human rights* (London: Faber and Faber, 2004); Derek Gregory, *The colonial present: Afghanistan, Palestine, Iraq* (Oxford: Blackwell, 2004). 66.

۲. STim Golden, and Dan Van Natta Jr, "US said to overstate value of Guantánamo detainees," *New York Times*, June 21, 2004; Michelle Faul, "Gitmo detainees say they were sold," *Associated Press*, May 31, 2005; Kim Sengupta, "Voices from Guantánamo," *Independent*, March 6, 2006; Tim Golden, "Voices baffled, brash and irate in Guantánamo," *New York Times*, March 6, 2006. A detailed independent review revealed that most prisoners at Guantánamo were arrested neither in Afghanistan nor by U.S. troops but were seized in Pakistan by Pakistani authorities. The Bush administration has dismissed their claims of innocence by characterizing them as well-trained liars but, as Corine Hegland observes, "if a well-trained liar looks like an innocent man, what does an innocent man look like if not a well-trained liar?" See her "Who is at Guantánamo Bay?," "Guantánamo grip," and "Empty evidence," all in *National Journal* 3 February 2006.

۳. Judith Butler, *Bodies that matter: On the discursive limits of "sex"* (New York: Routledge, 1993), 3.

می‌گیرد. چنین ادعایی تنها شیوه رفتار با زندانیان را به یک رویکرد و نه قانون تقلیل می‌دهد؛ این به رسمیت‌شناختن این امر نیست که اعمال ایالات متحده تحت نظر **کنوانسیون ژنو** قرار دارد. چنین است که این لغزش‌های لغوی فضایی را برای حق تصمیم‌گیری [بنابه شرایط] بوجود می‌آورد، فضایی که در غیر این صورت توسط قانون بین‌المللی بسته می‌شد (در واقع بسته شده است).^۱

حتی هنگامی که **سازمان سیا** به این نتیجه می‌رسید که زندانیان در گوانتانامو آنچنان چیزی برای گفتن ندارند، مسئولان **پنتاگون** کم‌کم از این که بازداشت‌شدگان چیز کمی برای گفتن داشتند، ناامید می‌شدند.^۲ در تابستان ۲۰۰۲ **آلبرتو گوندالز** مشاور سابق رئیس‌جمهور مکرراً با وزارت دادگستری در باره تعهدها علیه شکنجه و دیگر رفتارها و مجازات‌های خشن و غیرانسانی (آمده در کد ایالات متحده تیترا ۱۸، بخش اول، فصل ۱۱۳سی) در ارتباط با بازجویی‌های انجام‌شده در خارج از ایالات متحده رایزنی می‌کرد. طبق ماده ۲۳۴۰ آ «هر شخصی خارج از ایالات متحده سعی کند به شکنجه دست بزند و یا مرتکب آن شود» و یا در آن دست داشته باشد به عنوان جرمی جنایی گناهکار شناخته می‌شود (تأکید از من). این مسئله کاخ سفید را در مقابل معمای بزرگی قرار داد زیرا گوانتانامو البته به عنوان مکانی برای بازداشت نامحدود انتخاب شده بود چون که خارج از ایالات متحده قرار داشت. کد مذکور

۱. Nigel Rodley, "Looking-glass war," *Index on Censorship* (2005): 54–61: 55; Butler, *Precarious life*, 80–81.

Vanishing Points 233

۲. Hegland, "Guantánamo," *National Journal*.

همه مناطقی را در برمی‌گرفت که حوزه قضایی آن را تشکیل می‌داد و طبق اجاره‌نامه ایالات متحده دارای «حق کامل قضایی» در آنجا بود. در این پیچاندن قانونی جغرافیا، **گوانتانامو** خارج از ایالات متحده قرار داشت تا از قانون آزادشدن هنگامی که اتهامی در کار نیست استفاده نشود، و [همین] **گوانتانامو** برای پیش‌دستی در پیگیری برای شکنجه در داخل ایالات متحده قرار می‌گرفت. به قول ولتر: «آنانی که می‌توانند به شما یاوه را به قبولانند می‌توانند شما را به ارتکاب قصاص و اदार کنند».

این یادداشت همچنین تجزیه و تحلیل پیچیده‌ای از تعاریف «شکنجه» ارائه داد که نه تنها حدی را که در آنجا ترکیب خشونت و درد به شکنجه تبدیل می‌شود بالا برد، بلکه تعیین این حد را به در اختیار شکنجه‌کننده قرار داد. اولاً «صرفاً شیوه‌های افراطی آسیب‌رسانی فیزیکی و روانی» شکنجه خوانده می‌شوند: درد شدید که «معمولاً» با «مرگ، نقص عضو یا صدمات جدی به کارکردهای بدن یا با آسیب شدید روانی که آسیب‌درازمدت روانی بر جا بگذارد» در ارتباط است. این مسئله از ارتقاء «یک سری اقدامات مهم به مقام شکنجه جلوگیری می‌کرد که در غیر این صورت می‌توانستند صعبانه و غیر انسانی و تحقیرآمیز خوانده شوند.» دوماً متهم تنها وقتی می‌توانست محکوم شود که این عواقب حاصل اعمال آگاهانه و عمدی او باشد: «زمانی که یک متهم با حسن نیت عمل می‌کند، او با اعتقاد صادقانه‌ای عمل می‌کند که در رفتار ممنوعه‌ای شرکت نکرده است.» به **گوندالز** اطمینان داده شد که اگر این سفسطه‌ها کافی نبود، «**قوانین کیفری**» نمی‌توانند اتوریته تمام و نهایی رئیس

جمهور به عنوان رئیس کل قوا را در رابطه با عمل جنگ و بازجویی زندانیان محدود کنند.^۱

فاکتور مهم در این یادداشت، **سازمان سیا** و نه بازجویی نظامی بود. اما خطوط نیز دیگر در حال رنگ باختن بودند. در اکتبر ۲۰۰۲ پیشنهاد شد تا در بازجویی در **گوانتانامو** به تدریج یک سری تکنیک‌های «خشن» علیه زندانیانی استفاده شود که در مقابل شیوه‌های موجود «سرسختانه مقاومت می‌کردند». تکنیک‌ها در دسته یک شامل سؤال پیچ کردن و دادزدن و فریب دادن بود؛ دسته دوم شامل قرارداد زندانیان در حالت‌های فشار، پوشاندن سر و صورت، لخت کردن و اصلاح اجباری، و اعمال فشار از طریق ایجاد بیزاری («مثلاً ترس از سگ») می‌شد؛ تکنیک‌های دسته سوم عبارت بودند از وانمود کردن به زندانیان که مرگ یا درد کشنده برای او یا خانواده‌اش در شرف وقوع است، و «در معرض هوا یا آب سرد قرار دادن». وزارت دفاع دسته‌های اول و دوم را مجاز شمرد و اظهار داشت که در حالی که تمام تکنیک‌ها در دسته سوم می‌توانند از نظر قانونی در دسترس قرار گیرند، اما آنها را در این لحظه تصویب نمی‌کند.

اگر لیست تکنیک‌های تصویب شده غیرقابل توجه و پیش‌پا افتاده به نظر می‌رسد تنها نتیجه دو مأموریت استراتژیک است. در اولی،

۱. Greenberg and Dratel (eds.) *Torture Papers*, 172–217, 218–222: 202–3. On this basis you wonder how Saddam Hussein could ever be brought to trial for war crimes. For a devastating critique of these and related claims by Bush's lawyers, see Jordan J. Paust, "Executive plans and authorizations to violate international law concerning treatment and interrogation of detainees," *Columbia Journal of Transnational Law* 43 (2005): 811–63.

لیست مزبور هیچ محدودیتی بر به کارگیری این تکنیک‌ها مبدول نمی‌دارد، آنچنانکه آلبرتو موراس وکیل کل نیروی دریایی در گفتگویی ویلیام هاینس وکیل کل برای وزارت دفاع را تشویق کرد تا «بسیار از نزدیک به تکنیک‌ها فکر کند».

«محروم کردن از نور و تحریک شنوایی» به چه معنا است؟ آیا می‌توان یک زندانی را در یک سلول کاملاً تاریک حبس کرد؟ و برای چه مدت؟ یک ماه؟ بیشتر؟ مقامات مسئول دقیقاً بهره‌بردار از چه نوع ترسی را مجاز می‌دانند؟ آیا می‌توان زندانی را در یک تابوت نگه داشت؟ آیا می‌توان ترس را تا مرحله دیوانگی [زندانی] ادامه داد؟

مورا مطمئن بود که خطوط روشنی در بین تکنیک‌های تصویب شده و شکنجه وجود ندارد.^۱ در دومی، لیست تکنیک‌ها تماماً به ابزارها معطوف است و توجهی به عواقب کاربرد آنها نمی‌شود. ایالات متحده از زمان پایان جنگ دوم جهانی یک آئین‌نامه بازجویی پیگیرانه را تکامل داده است که مرکز ثقل آن را محرومیت حسی و دردِ خودزنی تشکیل می‌دهد. به گفته **آلفرد مک‌کوی** تاریخ‌شناس «این متد بر روی روش‌های ساده و حتی پیش‌افتاده اتکا دارد- انزوا، سر پا ایستادن، گرما و سرما، نور و تاریکی، صدا و سکوت- در جهت حمله‌ای سیستماتیک بر همه حس‌های انسانی».

آزمایش‌های اولیه نشان داد که افراد تنها می‌توانند برای دو یا سه روز در حالت چشم‌بسته، دست‌ها پوشیده، گوش‌بسته در اطاقکی نورانی بمانند، در حالی که سر پا ایستادن برای ۱۸ تا ۲۴ ساعت

۱. Greenberg and Dratel (eds.) Torture Papers, 228; 223; 237; "Statement for the record: Office of General Counsel involvement in interrogation issues," Memorandum from Alberto J. Mora, General Counsel of the Navy to Vice-Admiral Albert Church, Inspector General, Department of the Navy, July 7, 2004.

موجب «درد جسمی و روانی» می‌شود، آنچنانکه ساق پا ورم می‌کند، تاول نمایان می‌شود، ضربان قلب بالا می‌رود و کلیه‌ها از کار می‌افتند. این تکنیک‌های «بدون تماس» نشانه‌ای [در بدن] بر جا نمی‌گذارند، اما «ترکیبی از آسیب‌های جسمی و روانی را بوجود می‌آورند که حاصل جمعشان برابر است با ضربه یک چکش به بنیادهای هویت شخص»: این تکنیک‌ها عامدانه بدن را مورد تاخت و تاز قرار می‌دهند به هدف اینکه فکر را از جای خود برانند.^۱

رونالد رامسفر در ژانویه ۲۰۰۳ اجازه استفاده از تکنیک‌های دسته دوم را لغو کرد و گروهی را برای ارزیابی از «بازجویی بازداشت‌شدگان در جنگ جهانی علیه تروریسم» فرا خواند. گزارش نهایی این گروه در میان منتقدانی چون **مورا** پخش نگردید. در واقع آنچنانکه **جین مایر** توصیف می‌کند، **پنتاگون** به دنبال «سیاست بازجویی سری» است. گزارش فوق به این نتیجه رسید که به دلیل قرار داشتن گواتانامو در داخل ایالات متحده، طبق ماده ۱۸ «قانون شکنجه شامل اعمال پرسنل ایالات متحده در گواتانامو نمی‌شود». این اثبات ناجایز بودن کنوانسیون ژنو و تأکید دوباره بر مرجعیت نهایی رئیس‌جمهور و عقب‌نشینی از سابقه **دادگاه نورنبرگ** بود: «دفاع از دستورات عالی معمولاً برای پرسنل نیروی نظامی ایالات متحده که در بازجویی‌های استثنایی درگیر هستند، ممکن تشخیص داده می‌شود مگر این که اعمال آشکارا غیر قانونی باشند». (به خاطر داشته باشید که دو کلمه آخر (آشکارا غیرقانونی) توسط مسئولان

۱. Alfred W. McCoy, A question of torture: CIA Interrogation from the Cold War to the war on terror (New York: Metropolitan Books, 2006) 8, 35, 46.

قانونی مورد حمایت کاخ سفید از معنا تهی شده است. گزارش مزبور سی و پنج تکنیک بازجویی را پیشنهاد می‌کرد همچون «پرسیدن سئوالات بی‌پرده» و دادن و گرفتن امتیازات از طریق پوشاندن سر و صورت، «تماس ملایم جسمی» و رژیم غذایی و کنترل محیط تا حد «استثنایی» که شامل انزوا، بازجویی بیست و چهار ساعته، اصلاح اجباری، ایستادن درازمدت، محرومیت خوابی، «سیلی محکم و سریع»، درآوردن لباس و «سواستفاده از بیزاری» («مثلاً حضور ساده یک سگ»). **رمسفلد** بیست و چهار نوع را تصویب کرد. اگرچه وی همه «شیوه‌های استثنایی» به جز در انزوا قراردادن را منع کرد، بهرحال لیست تکنیک‌های تصویب شده هیچ کدام از محدودیت‌های اساسی را در بر نداشت. بنابراین برای لغزیدن بازجویی‌های اجباری به شکنجه آشکار از طریق رفتارهای بیرحمانه، غیرانسانی و تحقیرآمیز، آزادی کامل وجود داشت. **رامفسلد** همچنین پذیرفت که اگر این تکنیک‌ها کافی نبودند «به بازجوها [بایستی] آزادی عمل معقول برای تغییر تکنیک‌ها داده شود» به دلایلی که شامل میزان مقاومت و «فوریت دستیابی به اطلاعات» می‌شد.^۱

من قادر نیستم بدانم تا چه اندازه «آزادی عمل» از نظر بند آخر [گزارش] مجاز شمرده می‌شود؛ من به سادگی به دو مشاهده خود اکتفا می‌کنم. اولی، گواهی زندانیان، سربازان و بازجوها روشن می‌سازد که خط قرمز فرض شده مکرراً نقض شده‌اند. گزارش‌های

۱. Greenberg and Dratel (eds.) *Torture Papers*, 241–85; 265–6; 286–359; 291; 360–65; 365; “Statement for the record: Office of General Counsel involvement in interrogation issues,” Memorandum from Alberto J. Mora, General Counsel of the Navy to Vice-Admiral Albert Church, Inspector General, Department of the Navy, July 7, 2004; Jane Mayer, “The memo,” *New Yorker*, February 27, 2006.

متعددی در بارهٔ لخت کردن اجباری؛ در معرض هوای غیرقابل تحمل قراردادن؛ محرومیت از غذای کافی، آب و داروی مُسکِن؛ ایجاد هواس‌پرتی از طریق موسیقی با صدای بلند، ایجاد نور شدید و محرومیت خوابی؛ تهدید با سگ؛ زنجیر کردن در حالت جنینی؛ متلک و حملهٔ جنسی؛ غوطه‌ورکردن در کاسهٔ توالت در جهت ایجاد ترس غرق شدن؛ و انزوا برای ماه‌ها.^۱ دوماً، با وجود تکنیک‌هایی که برای سرویس نظامی تدوین شده است، به سازمان سیا از ماه مارس ۲۰۰۲ اجازه داده شده تا از تکنیک‌های «پیشرفته» استفاده کند که شامل این موارد می‌شد: وادار کردن زندانیان به ایستادن با دستان بسته و زنجیر شده برای بیشتر از چهار ساعت؛ وادار کردن آنها به برهنه ایستادن در یک سلول سرد برای مدت طولانی و متناوباً خیس شدن با آب سرد؛ وانمود به غرق کردن. **سازمان سیا** دارای زندان مخصوص به خود در **گواتانامو** (در کمپ Echo) بود. اما **سازمان سیا** و ارتش غالباً در ارتباط با همدیگر کار می‌کردند زیرا **گواتانامو** به عنوان یک پایگاه عملیاتی برای تسهیلات بازجویی بین‌سازمانی مشترک^۲ تعیین شده بود.^۳

۱. See, for example, David Rose, "How we survived jail hell," *Observer*, March 14, 2004; Severin Carrell, "US guards at Guantánamo tortured me, says UK man," *Independent*, April 24, 2005; "Detention in Afghanistan and Guantánamo Bay: Statement of Shafiq Rasul, Asif Iqbal and Ruhel Ahmed," Center for Constitutional Rights, New York, July 26, 2004; Guantánamo and beyond; "Testimony of Guantánamo detainee Jumah al-Dossari," Amnesty International, November 7, 2005; Mark Oliver, "They couldn't take away my dignity," *Guardian*, November 18, 2005.

۲. Joint Interagency Interrogation Facility.

۳. Dana Priest and Scott Higham, "At Guantánamo, a prison within a prison," *Washington Post*, December 17, 2004; Douglas Jehl, "Classified report warned on CIA's tactics in interrogation," *New York Times*, November 9, 2005; Brian Ross and Richard Esposito, "CIA's harsh interrogation tactics described," *ABC News*, November 18, 2005.

هنگامی که سناتور جان مک‌کاین در تابستان ۲۰۰۵ خواهان اصلاح قانون دفاع شد تا از رفتارهای بیرحمانه، غیرانسانی و تحقیرآمیز جلوگیری شود، چنی معاون رئیس جمهور اصرار می‌کرد که سازمان سیا بایستی معاف شود، زیرا این سازمان نیازمند «آزادی عمل بیشتر» (دوباره این کلمه) است و کاخ سفید شدیداً چنین تصمیماتی را که «مرجعیت [و نه توان] رئیس جمهور برای حفاظت آمریکا در مقابل حملات تروریستی را «محدود» می‌کرد» رد کرد. لایحه در سنا ۹۰-۹ و در مجلس ۳۰۸-۱۲۲ تصویب شد اما هنگامی که رئیس‌جمهور با لاقیدی قانون رفتار بازداشت‌شدگان را امضا کرد، اضافه نمود که وی مواد آنرا بر طبق «محدودیت‌های اساسنامه‌ای بر روی قدرت قضایی» و قدرت اجرایی خود برای حفاظت امنیت ملی تفسیر خواهد کرد. او آشکار ساخت که وی حق استفاده از آن محدودیت‌ها را در «وضعیت ویژه» برای خود محفوظ خواهد گذاشت». بنابراین، دایره تفسیرات- تقابل ترجمه- در جهت جور درآمدن با **اوال آفیس**^۱ [محل کار رئیس‌جمهور] چکش‌زنی شد.^۲ اما بعداً معلوم شد که این قانون خود دارای تبصره^{۲۲} است. وکیلان وزارت دادگستری در مارس ۲۰۰۲ به قاضی یک دادگاه منطقه‌ای یادآوری کردند که طبق مواد این قانون زندانیان در گوانتانامو تنها حق دارند درخواست کنند تا به عنوان جنگجویان دشمن تعریف شوند و حق اخذ حمایت در برابر رفتارهای آنجا را

۱. Oval Office.

۲. Josh White, "President relents, backs torture ban," Washington Post, December 16, 2005; Charlie Savage, "Bush could bypass new torture ban," Boston Globe, January 4, 2006.

ندارند. همچنانکه دیدبان حقوق بشر می‌گوید: «قانون می‌گوید شما نمی‌توانید بازداشت‌شدگان را در **گوانتانامو** شکنجه کنید، اما همچنین می‌گوید که شما نمی‌توانید آن قانون را در دادگاه‌ها تحمیل کنید».^۱

ابو غریب

ابو غریب از زمان تأسیس‌اش توسط پیمانکاران انگلیسی و هلندی در سال‌های دهه ۱۹۶۰ یک نقطه تلاقی بوده است. بعد از کودتای ۱۹۶۸ که حزب بعث را به قدرت بازگرداند، دستگیری دسته‌جمعی، شکنجه و زندانی کردن مخالفان رژیم از سر گرفته شد و حتی قبل از شروع به کار زندان **ابوغریب** در سال ۱۹۷۰، زندانیان سیاسی در آنجا قرار داده می‌شدند. این زندان تحت کنترل کمیته امنیت عمومی قرار داشت و صحنه برخی از بدترین اعمال افراطی رژیم **صدام حسین** بود. زندانیان در میان دیوارهای آن به طور روتینی کتک‌کاری و تحقیر می‌شدند، اعضای بدنشان شکسته می‌شد، لخت می‌شدند، در برابر سرما قرار می‌گرفتند و توسط برق‌گرفتگی اجباری کشته و یا زخمی می‌شدند. هزاران نفر به مرگ محکوم شدند و گاهاً چندین اعدام همزمان بر روی چوب‌بستها صورت می‌گرفت، اجساد نیز در گورهای بی‌نام دفن می‌شدند.

تاریخ بی‌اندازه مهم است، اما نه به این خاطر که بایستی برای توجیه آنچه بعداً در **ابوغریب** به دنبال نوسازی زندان توسط آمریکا در تابستان ۲۰۰۳ اتفاق افتاد، طلب شود. قصاص‌های بسیار بدتری

۱. Josh White, Carol Leonnig, 'US cites exception in torture ban', Washington Post, 3 March 2006.

در این زندان در زمان **صدام حسین** بوقوع پیوست. اما این مضحک است که بایستی رژیم وی را به عنوان استانداردی برای قضاوت رفتارهای بیمارگونه و شکنجه زندانیان عراقی توسط اسیرکنندگان آمریکایی مسئول دانست. [این مسئله] بایستی مهم هم تلقی شود. زیرا یک همزمانی مستقیم در بین عراق **صدام** و عراق **بوش** وجود دارد. این تاریخ در عوض برای آنهایی که بایستی گرامی داشته شوند و به دلیل خاطرات تداعی شده با گشودن زندان تحت دولت آمریکا موضوعیت دارد. من شک دارم که بعد از موشک‌های دوربرد و بمب‌های خوشه‌ای و قتل‌ها، ترس بسیاری از مردم [از این زندان] با تابلوی جدید که جایگزین عکس صدام در دروازه زندان شد فرو ریخته باشد: «**آمریکا دوست تمام مردم عراق است**».

تصمیم گنجاندن تجاوز و اشغال عراق در «**جنگ علیه ترور**» تقاطعی دیگر در بین خشونت و قانون را پدید آورد. از یک سو نیروهای ائتلاف با مقاومت وسیع در برابر ادامه اشغال نظامی غافلگیر شدند و عملیات‌های تهاجم‌آمیز ضد-شورش آنان تنها به افزایش شورش یاری رساند. جاسوسی در مرکز کار قرار گرفت. اما تأییدیه رئیس جمهور مبنی بر مربوط بودن **کنوانسیون ژنو** در عراق که شامل زندانیان اسیرشده در افغانستان نمی‌شد، [شیوه‌های استفاده شده در] بازجویی‌ها را محدود کرد. از سویی دیگر، بنابراین، یک رژیم بازداشت به سرعت و بالبداهه ساخته‌شده در عراق فشار غیرمعمولی بر مواد قانون بین‌المللی اعمال کرد. [در اینجا] دو سؤال اساسی مطرح بود: تا چه اندازه امکان افزودن به شیوه‌های بازجویی در عراق وجود دارد بدون اینکه قانون نقض گردد و اگر

این مسئله «آزادی عمل» ناکافی را موجب شد آیا امکان دارد که زندانیان از عراق به مکان‌های دیگر تحت کنترل ایالات متحده یا متحدان و همدستانش انتقال داده شوند؟ من به این ملاحظات به نوبه خواهم پرداخت. من با پرداختن به شورش و ضد شورش در عراق شروع می‌کنم و سپس به معماری جزایر زندان^۱ دوردست و در حال ظهور می‌پردازم.^۲ مابین این دو پارامتر جغرافیایی رابطه مخوف و نامشروع اتاق‌های شکنجه قرار دارد و در این محل تلاقی است که به آخر بحث خود می‌رسم.

شورش و ضد شورش

شورش در عراق دارای ریشه‌ها و انواع گوناگون است و جغرافیای پیچیده و سازگار آن را نمی‌توان تنها به یک نقشه تقلیل داد. ناکامی قدرت‌های اشغال‌کننده در درک مقیاس جابه‌جایی و محنت‌ها بر اثر ترکیبی از [اعمال] صدام، تحریم‌ها و جنگ یکی از دلایل عمده بود. میلیون‌ها نفر عراقی تحت **صدام** زجر کشیده بودند و در سقوط رژیم او شادی کردند، اما هزاران نفر دیگر نیز در نتیجه مستقیم تحریم‌ها و دو جنگ رهبری شده توسط آمریکا جان خود را از دست داده بودند. کمبود برق، آب و امکانات پزشکی، از هم گسیختگی

۱. Carceral archipelago

زندان تشکیل‌شده از یک سری جزایر اشاره به میشل فوکو و اثر او انضباط و مجازات و به معنایی سیستم و تکنولوژی نظارت surveillance در جوامع مدرن و عمل کنترل اجتماعی و به انضباط درآوردن جمعیت در تمام شئون اجتماعی است.

۲. Oliver Klemens, Jesko Fezer, Kim Forster, and Sabine Horlitz, "Extra-territorial spaces and camps: judicial and political spaces in the "war on terrorism"," in Anselm Franke, Rafi Segal, and Eyal Weizman (eds.) Territories: Islands, camps and other states of utopia (Berlin: KW – Institute for Contemporary Art, 2003), 22–28.

نظم عمومی، جابه‌جایی اقتصادی و خصوصی‌سازی اجباری اقتصاد به خصوص در مناطق مرکزی و جنوبی یک حس سوگواری مشترک را پدید آورد. اینها کافی نبود، هر روز هزار و یک نوع تحقیر ناشی از اشغال روی می‌داد: نظارت و کنترل بی‌وقفه، گشت‌های مسلحانه، ایست بازرسی، تفتیش بدنی، هجوم شبانه به منازل، عدم توان و بی‌میلی کامل برای درک کردن. نیروهای آمریکایی بارها و بارها بر روی تظاهرکنندگانی که خواستار خاتمه اشغال نظامی بودند، آتش گشودند؛ در اثر شلیک نیروهای نظامی در حین یورش به منازل و بازارها مردم غیرنظامی کشته و یا به شدت زخمی می‌شدند؛ تعداد بی‌شمار دیگری تحقیر شدند، مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و حتی در ایست‌های بازرسی کشته شدند. توجیه به جای توضیح عرضه می‌شد؛ معذرت‌خواهی نادر، و تحقیقات سرسری انجام می‌گرفت. تمام نشان‌های اختصاصی اشغال [عراق] به طور دردناکی اشغال فلسطین توسط اسرائیل را تداعی می‌کرد.^۱

جورج بوش در ماه مه ۲۰۰۳ پایان عملیات نظامی را اعلام کرد، اما در تابستان هنوز نمی‌شد در بین اشغال و جنگ تمایز گذاشت. حمله به نیروهای گشتی هر روزه در خیابان‌های بغداد صورت می‌گرفت، محور سنی (آنچنانکه به این نام خوانده می‌شد) از خمپاره و نارنجک برای به کمین انداختن ستون‌ها و حمله به ایست‌های بازرسی استفاده می‌شد. در ماه جون و جولای نیروهای ائتلاف حملات تهاجمی‌تری را با برخورداری از حمایت تانک، هلی‌کوپتر و

۱. Gregory, *Colonial present*, 225–47; Zaki Chehab, *Inside the resistance: The Iraqi insurgency and the future of the Middle East* (New York: Nation Books, 2005). 129–47.

هوایمای جنگی تدارک دیدند که هزاران سرباز را در برمی‌گرفت. این عملیات‌ها به کشته‌شدن صدها نفر عراقی و بازداشت تعداد بیشتری ختم شد که همه به افزایش نفرت از اشغال نظامی دامن زد.^۱ اپوزیسیون دارای رشته‌های متعددی بود، گاهاً خودبخودی و متشکل، غیر خشونت‌آمیز و مسلحانه. با گذشت تابستان، تظاهرات‌ها و شورش‌های خیابانی در جنوب شیعه [نشین] با مارش هزاران نفر در بصره، نجف و دیگر شهرها همراه بود که خواهان خاتمه اشغال نظامی بودند. این احتمال وجود داشت که اپوزیسیون به جنبش مقاومت ملی تبدیل شود که در آن شیعه و سنی در کنار هم بجنگند. آمریکایی‌ها برخلاف بعضی‌ها در درک این مسئله عاجز بودند. عراق بخشی از سرزمین حیاتی اسلام است و اشغال کردن آن توسط آمریکا آن را به میدانی جدید برای اسلام سیاسی مبدل ساخت. **ابو موسعب الزرقاوی** رهبر یک گروه تروریستی سلفی با پایگاهی در شمال عراق فرصت را غنیمت شمرده و جهاد مسلحانه را علیه هر دو نیروهای ائتلاف (دشمن دور) و شیعه‌ها (دشمن نزدیک) براه انداخت تا از احتمال یک مقاومت متحد، ملی و فراتر از همه سکولار جلوگیری کند. در ماه آگوست روزانه به طور متوسط دوازده حمله علیه نیروهای آمریکا صورت می‌گرفت و در سپتامبر این رقم به پانزده و در اکتبر به بیش از بیست و پنج حمله در روز افزایش یافت. بخش اعظم بغداد مناطق متخاصم تعریف شدند و

۱. Carl Conetta, Vicious circle: The dynamics of occupation and resistance in Iraq. Part One: Patterns of Popular Discontent (Cambridge, MA: Project on Defense Alternatives, Commonwealth Institute, 2005); Alistair Finlan, "Trapped in the dead ground: US counter-insurgency strategy in Iraq," *Small wars and insurgencies* 16 (1) (2005): 1-21.

جنگ گریلایی از مراکز مرکزی سنی به شمال و جنوب شیعه گسترش یافت. وضعیت به سرعت از کنترل خارج می‌شد.^۱

بار همهٔ اینها مستقیماً بر دوش **ابوغریب** افتاد که به عنوان مکانی در هرج و مرج و خارج نظم عمومی، توصیف می‌شد. با فرا رسیدن زمستان ۲۰۰۳-۲۰۰۴ بیشتر از هشت هزار نفر در قسمت‌های مختلف این زندان چپانده شده بودند. امکانات ناچیز و تراکم جمعیت بر فشارها می‌افزود؛ نفرت در درون بازداشت‌شدگان می‌جوشید و طغیان و فرار امری عادی بود. نتایج بازرسی نظامی و گزارش رسانه‌ها، **ابوغریب** را به قول کسانی که در آنجا کار کرده بودند یک پایگاه دوردست فراموش‌شده نشان می‌داد که به طور ضعیفی حفاظت می‌شد و مرتباً زیر آتش خمپاره قرار داشت. ابوگریب به طور مختلفی به عنوان «**زندانی در لبهٔ پرتگاه**»، آشفتگی با زوزه‌های کشنده، یک «**مکان جهنمی**» (برای زندانبانان و نه زندانیان) توصیف می‌گردید. به طور خلاصه [**ابوغریب**] بسان شفقی به نظر می‌رسید که در آنجا مرزهای مابین نظم و بی‌نظمی مداوماً از هم گسیخته می‌شوند و افسران تحلیل‌رفته و بیقرار، با تعداد کم و بدون آمادگی کافی برای انجام وظیفه و منابع کافی و نظارت موثر، آن را حفاظت می‌کنند. در ورای پارامتر و برج‌های دیدبانی آن به‌رحال بقیهٔ عراق نیز در حال فرو رفتن در ورطهٔ هرج و مرج بود. در پاسخ به این اوضاع درجهٔ خشونت نظامی افزایش

۱. Loretta Napolconi, *Insurgent Iraq: al Zarqawi and the new generation* (New York: Seven Stories Press, 2005), 157-60.

داده شد و «فشار برای کسب اطلاعات عملیاتی در مورد هویت دشمن، سیستم‌های حمایتی، مکان، رهبری، منابع اطلاعاتی، انبار سلاح و مهمات و مراکز جاذبه آن دو چندان شد». یک ساختار تهاجمی‌تر جمع‌آوری و ارزیابی اطلاعات انسانی ضروری شناخته شد.^۱

ابوغریب بنابراین به هیچ وجه امری استثنائی نبود. این جاذبه اوضاع خارج از **ابوغریب** بود که اجازه وحشت در داخل **ابوغریب** را صادر می‌کرد: نه به این دلیل که خود زندان «نا کجا» و از چشمان نظاره‌گر فرماندهی عالی و درگیر مسئله شورش در ورای پارامترهایش پنهان مانده بود، بلکه به این دلیل که **نیروی نظامی آمریکا زندان را در عملیات ضدشورش خود جا داده بود**. این ارتباط بی‌اندازه مهم است زیرا در غیر اینصورت خشونت شکنجه خشونت تجاوز نظامی، حبس و اشغال را مبهم می‌کند. همزمان که چشم‌های ما را بر روی تصاویر شنیع در **ابوغریب** هدایت می‌کنند، چشم‌هایمان را از سببیت‌های مرتکب شده توسط نیروی نظامی آمریکا در مکان‌هایی چون **فلوجه** دور نگه می‌دارند. همزمان که شیوه‌های خشونت نظامی بوسیله خشونت شکنجه «**استثنایی**» به حاشیه رانده می‌شوند، همزمان پروژه نظامی-سیاسی استیلا به تصویر «**آزادسازی**» تغییر شکل می‌یابد.

۱. Doug Saunders, "US citizen-soldiers terrified, overwhelmed by chaotic Iraqi prison," *Globe & Mail*, May 8, 2004; Scott Higham, Josh White, and Christian Davenport, "A prison on the brink," *Washington Post*, May 9, 2004; Douglas Jehl and Eric Schmitt, "In abuse, a portrait of ill-prepared, overwhelmed GIs," *New York Times*, May 9, 2004; Greenberg and Dratel (eds.), *Torture Papers*, 987-1131: 998.

مجمع الجزایر زندان گونه^۱

وزارت دفاع در ماه مه ۲۰۰۳ تیمی را برای ارزیابی سیستم زندان‌ها به عراق فرستاد. **ابوغریب** تقریباً به دلیل عفو عمومی صدام در اکتبر ۲۰۰۲ خالی شده بود و به دنبال جنگ نیز همانند دیگر زندان‌های عراق خسارت جدی دید و غارت شد. تنها سه زندان با ظرفیت پانصد زندانی قابل استفاده بود. در ابوگریب دو قسمت زندان به تمامی از بین رفته و به بقیه به شدت خسارت وارد شده بود آنچنانکه تنها سه ساختمان سلول‌دار مناسب برای بازسازی فوری وجود داشت. از بیست و یک مکانی که این تیم مورد بازدید قرار دادند، ابوگریب را «بیشتر از همه [به استانداردهای] زندان‌های آمریکا نزدیک» ارزیابی کردند. این تیم نه تنها بازسازی آن را در اولویت قرار داد بلکه بر کار آن نظارت کرد. **ابوغریب** به دو هدف کمک می‌کرد. مکانی برای بازداشت موقتی زندانیان جنایی تا هنگامی که یک دولت جدید در عراق سرکار بیاید و یک زندان جدید در جایی دیگر تعیین شود. در ماه جون انتقال زندانیان به زندان شروع شد و در خیمه‌های حفاظت شده با سیم‌خاردار، جا داده شدند. این مکان همچنان محل اولیه برای بازداشت «**زندانیان امنیتی**» ارتش آمریکا در نظر گرفته شده بود که قرار بود به محض اتمام بازسازی ساختمان‌ها به آنجا آورده شوند.

زیاد طول نکشید که عراقی‌ها جلوی دروازه زندان جمع می‌شدند

۱. Carceral archipelago.

و می‌خواستند از سرنوشت هزاران نفر زن و مرد که بازداشت شده بودند، خبری به دست بیاورند. تنها تعداد کمی در این راه موفق می‌شدند و طومارها و زندانیان در پیچ و خم‌های اداری گم می‌شدند. در رده‌های بالا تصمیم برای هم‌رده قراردادن عملیات بازداشت و بازجویی در عراق با جاهای دیگر در «جنگ علیه ترور» اتخاذ شده بود. **دیک چنی** معاون رئیس‌جمهور مأموریت اجرا را به رامسفلد وزیر دفاع داد که وی نیز مهندسی سیستم را به **ستفان کامبون** واگذار کرده بود. استعداد **رامسفلد** برای مدیریت کلان برای همه شناخته شده است- «**پیچ‌گوشتی هشت هزار مایلی**»- اما ردیابی گشتاور امری بسیار دشوار است. گزارش‌ها و سخنرانی‌ها توسط کاخ سفید، وزارت دفاع و ارتش مداوماً دشمنان آمریکا را به عنوان یاغی، بربر و هیولا معرفی می‌کردند. آیا عجیب است که نیروهای آمریکایی زندانیان را محکوم به رفتارهای بیرحمانه و غیر انسانی می‌کردند؟ به آنها مکرراً گفته می‌شد که این جنگ بر علیه شر تجسم‌یافته [در این افراد] و برای دور انداختن دیوها است. سرنوشت آنهایی که در **ابوغریب** زندانی بودند به وسیله سیب‌های کرم‌زده در ته بشکه تعیین نمی‌شد: این ثمرهٔ باغ وسیع درخت‌های سمی است که با پشت‌کاری توسط رئیس‌جمهور و باغبان‌های تازه‌کار کشت شده بود.^۱

۱. Seymour Hersh, Chain of command: The road from 9/11 to Abu Ghraib (New York: HarperCollins, 2004), 59–60. “To fight in the name of humanity does not eliminate enmity; it only makes one’s enemy the representative or embodiment of the inhuman”: Andrew Norris, “Us” and “Them”: The politics of American self-assertion after 9/11,” *Metaphilosophy* 32 (2004): 249–72; Gregory, *Colonial Present*.

سیستم بازجویی و اطلاعات فوق سه عنصر مختلف را در برمی‌گرفت. اولی برگزیدن زندانی بود. علیرغم اینکه بوش پذیرفته بود که **کنوانسیون ژنو** به عراق مربوط می‌شود، اما به دنبال اعلام پایان جنگ زندانیان به عنوان «**زندانیان امنیتی**»^۱ یا «**حبس‌شدگان امنیتی**»^۲ (این دو به جای هم بکار گرفته می‌شوند) و نه اسرای جنگی در بازداشت ماندند. ایالات متحده از پنج هزار نفر زندانی در ماه مه ۲۰۰۳ تنها پانصد تن را به عنوان اسرای جنگی به رسمیت شناخت. عبارت «حبس‌شدگان امنیتی» عبارتی تکنیکی و مهم بود زیرا اجازه می‌داد مفاد **کنوانسیون ژنو** در زمان درگیری نظامی که «**امنیت مطلق نظامی**» را اقتضاء می‌کرد، شامل زندانیان نگردد. فرمانده بریگارد ۸۰۰ پلیس در **ابوغریب** در جواب به نگرانی‌های برآمده از بازداشت و بازجویی‌ها در گزارش **صلیب سرخ جهانی** چنین می‌گوید: «هنگامی که درگیری نظامی ادامه دارد و در جایی که امنیت مطلق نظامی اقتضاء می‌کند، زندانیان امنیتی حمایت کامل کنوانسیون ژنو را به دست نمی‌آورند».^۳

دومین عنصر در استراتژی فوق «ارتقاء» شیوه‌های بازجویی بود. در سپتامبر ۲۰۰۳ یک تیم سی نفره برای سنجش «عملیات‌های دستگیری و بازجویی ضد تروریسم» به عراق وارد شدند. جفری میلنر رئیس گروه در گزارش خود گذر از بازجویی «تکنیکی» به «استراتژیکی» با تمرکز بر «استفاده سریع» از زندانیان برای دریافت

۱. Security detainees.

۲. Security internees.

۳. http://www.abc.bet.au/4_corners/content/2004/s1143841.htm, June 7, 2004.

«اطلاعات عملی» را پیشنهاد می‌کند. همانند **گواتانامو** بازداشت و کسب اطلاعات می‌بایستی گنجانده شوند، تا یکی «شرایط» را برای دیگری تعیین کند. «این ضروری است که نیروی پاسداران فعالانه در تعیین شرایط برای استثمار موفق دربندها درگیر شوند.» میلنر ارائه «رویه‌های جدید و هنر عملیاتی» توسعه داده‌شده در **گواتانامو** را توصیه می‌کند که در جایی دیگر وی آن را «آزمایشگاه مرکزی جنگ علیه ترور» خواند و جزئیات شیوه‌های استاندارد عملیاتی در **گواتانامو** را در دسترس قرار داد. تیمی از متخصصان از **گواتانامو** از اکتبر تا دسامبر در ابوغریب برای اجرای توصیه‌های فوق به کار مشغول بودند و با فرارسیدن نوامبر تغییرات اساسی کم کم خود را نشان می‌داد.^۱

اما شایعات مربوط به از سرگرفته شدن شکنجه در زندان وسیعاً در عراق پخش می‌شد. از ماه آوریل به بعد **صلیب سرخ جهانی** چندین گزارش شفاهی و کتبی به نیروهای ائتلافی تهیه کرد که در آن از ادامه بدرفتاری با زندانیان و نقض جدی قانون بین‌المللی بشر شکایت می‌کرد. بعد از انجام بیست و نه بازدید در چهارده بازداشتگاه مشاهدات هیئت‌های بازرسی کافی بود تا به شیوه‌های فشار جسمی و روانی معترض شوند که «در بعضی موارد به حد شکنجه می‌رسید» و «رویکرد استاندارد» را تشکیل می‌داد- دستگاه سیستماتیک تجاوز به حقوق- که شامل کتک‌کاری، لخت‌کردن و

۱. Greenberg and Dratel (eds.) Torture Papers, 451-59, 1062-66.

پوشاندن سر و صورت زندانیان، به کارگیری درازمدت حالت‌های فشار، عکس گرفتن از زندانیان در حالت برهنگی و تحقیر هر چه بیشتر آنها در حضور گاردهای زن. شماری از افسران تصدیق کردند که نگه داشتن زندانیان در حالت برهنه در یک سلول کاملاً تاریک و خالی به مدت طولانی و به کارگیری رفتارهای غیر انسانی و تحقیرآمیز شامل فشار جسمی و روانی، «بخشی از پروسه اطلاعات نظامی» برای «کسب همکاری آنها» بود. ژنرال آتونویو تاگوبا در ژانویه ۲۰۰۴ انجام «برخی اعمال سادیستی و گستاخ» را تأیید کرد که تداوم و شیوع‌شان آنها را اعمالی «سیستماتیک» می‌کرد.^۱

«ابوغریب در واقع گوانتاناموی دیگری شده است».^۲ میلنر می‌خواست که توصیه‌هایش به عنوان سرآغاز کار در نظر گرفته شود و [بر این باور بود] کاربرد آنها در عراق که برخلاف گوانتانامو و افغانستان شامل کنوانسیون ژنو می‌شوند، اصلاحاتی می‌خواهد. اما به‌رحال طبقه‌بندی زندانیان به عنوان «زندانیان امنیتی» این شکاف را در بین روندهای مجاز از بین می‌برد و ارتباط در بین دو رژیم [بازداشت] دوردست از طریق گزارش میلنر و تیم متخصص فاصله را هر چه کمتر می‌کرد. در واقع در سپتامبر ۲۰۰۳ JTF-۷ تصمیم گرفته بود که آزادی عمل داده شده برای رفتار با زندانیان امنیتی ناکافی است. با مراجعه به تعریف زندانیان در جنگ افغانستان، سانچز ادعا کرد که «جنگجویان غیرقانونی» در عراق نیز وجود دارند

۱. Ibid., 391-92, 416.

۲. Hersh, Chain of command, 41.

و بر طبق یادداشت رئیس جمهور در روز هفتم فوریه ۲۰۰۲ آنها مستحق هیچ کدام از حمایت‌های کنوانسیون ژنو نیستند. وی سپس بیست و نه تکنیک بازجویی را مجاز شمرد که از میان آنها دوازده شیوه در ورای شیوه‌های آمده در کتاب دستی **فیلد مارشال** ۳۴-۵۲ بود، و پنج شیوه از تکنیک‌های تأیید شده در **گوانتانامو** فراتر می‌رفت. ستاد فرماندهی مرکزی ایالات متحده آمریکا اضافه کردن این شیوه‌ها را «به طور غیرقابل قبولی گستاخانه» خواند و سانچز در نیمه اکتبر علیرغم فسخ برخی از آنها، اما با یادداشت جدیدش به همان اندازه به الگوهای **گوانتانامو** که توسط **میلنر** تهیه شده بود، نزدیک باقی ماند. عملیات‌های بازجویی بایستی «در هماهنگی نزدیک با واحدهای مسئول بازداشت انجام گیرد» و بازجوها می‌بایستی دارای «آزادی عمل معقول» باشند (دوباره) تا به توانند تکنیک‌های خود را بستگی به هر دو زندانی و «فوریت کسب اطلاعات» تغییر دهند.^۱ **میلنر** در ماه مارس ۲۰۰۴ از **گوانتانامو** به عراق منتقل شد تا عهده‌دار فرماندهی عملیات زندان آمریکایی گردد.

این دایره که افغانستان، **گوانتانامو** و عراق را به هم مرتبط می‌کرد چیزی بیشتر از کلمات و کاغذ را تشکیل می‌داد. بازجوها به گردش در آمدند و تکنیک‌های بازجویی از تئاتری به تئاتری دیگر مهاجرت کردند. به تدریج آشکار گردید که اذیت و آزار مشابه در

۱. Greenberg and Dratel (eds.) *Torture Papers*, 912, 1035-38.

افغانستان و عراق عمومیت دارد. **صلیب سرخ جهانی** از تداوم یک الگوی بیرحمانه در جریان دستگیری و انتقال در عراق گزارش داد که متعاقباً در طول سیستم بازداشت بسط داده می‌شود و قبل از شکنجه در **ابوغریب** آغاز و بعد از آن ادامه می‌یابد. بیشتر آنهایی که از نزدیک در شکنجه دست داشتند به واحد خدمات اختصاصی در افغانستان مربوط می‌شدند که در آنجا بازجویی‌های **سازمان سیا** را مشاهده کرده و دانش آن تکنیک‌ها را با خود به عراق آورده بودند. این افشاگری‌ها به این دلیل اهمیت داشت که نشان می‌داد شکنجه نتیجه اعمال شمار کمی از نیروهای تربیت نشده و بدون دیسپلین نیست اما به واحدهای جبهه بسط داده می‌شود که «شامل شماری از آموزش‌دیده‌ترین واحدهای مدال‌گرفته و قابل ستایش در ارتش آمریکا می‌شد». واحدهای عملیات مخصوص در عراق هم حضور داشتند. نیروی ۶-۱۲ برای مثال در پایگاهی نظامی در فرودگاه بغداد مستقر بود و اطاق‌های سابق شکنجه در آنجا را به «اتاق بازجویی» تغییر دادند. در آنجا بر طبق شواهد **وزارت دفاع، سیا و اف‌بی‌آی** زندانیان در تاریکی نگه داشته می‌شدند، با قنداغ تفنگ کتک‌کاری می‌شدند، لخت می‌شدند «و آب سرد برای ایجاد ترس از غرق شدن بر رویشان پاشیده می‌شد». از این و دیگر گزارش‌ها آشکار می‌شود که **ابوغریب** بهیچ‌وجه نمونه‌ای غیرعادی نیست.^۱

۱. Leadership Failure: Firsthand accounts of torture of Iraqi detainees by the US Army's 82nd Airborne Division, Human Rights Watch, September 2005; Eric Schmitt, Carolyn Marshall, "Before and after Abu Ghraib, a US unit abused detainees," New York Times, March 19, 2006. See more generally Beyond Abu Ghraib: Detention and torture in Iraq, Amnesty International, March 2006.

سومین عنصر منبع‌یابی خارجی برای اجرای این عملیات‌ها بود. در عراق و با استفاده از پیمان‌کارهای خصوصی هر چه بیشتر این اعمال در سایه قرار گرفت. حضور آمریکا در عراق بدون وجود بیست هزار پیمان‌کار که وظایف قبلی ارتش را به عهده می‌گرفتند، غیر ممکن بود. آنها از نزدیک درگیر تدارک و اجرای تجاوز [به عراق] بودند و با پیش رفتن اشغال نظامی بهای خدماتشان گران‌تر شد. سی پیمانکار برای بازجویی در ابوغریب استخدام شدند: **شرکت تیتان (سان دیاگو)**^۱ مترجم، و **سی‌ای‌سی‌آی (آرلینگتن)**^۲ بازجو عرضه می‌کردند. این استراتژی چیزی بیشتر از منابع‌یابی خارجی و سودآوری بود زیرا قادر می‌شد اعمال این پیمانکاران را بیرون از دسترس قانون قرار دهد. آنها بخشی از زنجیر فرماندهی نبودند و بنابراین به قانون نظامی پاسخگو نبودند؛ دولت موقت نیروهای ائتلاف نیز آنها را از مواد قانون عراق معاف کرد. در واقع هیچ پیمانکاری در عراق تحت تعقیب قانونی قرار نگرفته است. رسیدگی به رویدادهای **ابوغریب** نیز **سی‌ای‌سی‌آی** را بدون خطا خواند. این شرکت همچنین به دولت آمریکا ویدیوهای آموزشی در باره مسایل اخلاقی ارائه داده بود. به طور خلاصه باید گفت که پیمانکاران خصوصی در انجام کارشان در منطقه‌ای کاملاً غیر قابل تفکیک در بین قانون و بی‌قانونی بوده و باقی مانده‌اند.^۳

۱. Titan Corporation (San Diego).

۲. CACI International (Arlington).

۳. Peter Singer, "Beyond the law," *Guardian*, May 3, 2004; idem., "War, profits and the vacuum of law: Privatized military firms and international law," *Columbia Journal of Transnational Law* 42 (2) (2004): 521-549. The use of proxies for state violence—mercenaries and private military firms—is a common strategy of distancing the state from the perpetrators of its crimes: Ruth Jamieson and Kieran McEvoy, "State crime by proxy and juridical othering," *British Journal of Criminology* 45 (2005): 504-27:512-14.

منابع‌یابی خارجی از مرزهای عراق فراتر می‌رود. **ابوغریب** به یک شبکه جهانی زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها متصل شد که توسط **سازمان سیا**، ارتش آمریکا و سرویس‌های اطلاعاتی نیروهای ائتلاف مدیریت می‌شدند.^۱ کاخ سفید در ماه مارس ۲۰۰۴ می‌خواست بداند که آیا می‌تواند زندانیان را از راه زور از عراق منتقل کند تا بدین گونه به تواند آنها را برای مدت نامعین حبس کرده و تحت بازجویی‌های حتی شدیدتر قرار دهد. انتقال اجباری به طور روشنی توسط تعهدنامه ژنو ممنوع شده است. اما این مانعی برای نقشه‌پردازان وزارت دادگستری ایجاد نکرد. در عوض ادعا شد که طبق قانون مهاجرت عراق (که تنها قانونی بود که توسط نیروهای ائتلاف معلق نشده بود) می‌توان هر کسی را که به شیوه غیرقانونی وارد عراق می‌شود («جنگجویان خارجی») که به شورش ملحق شده بودند و نه هزاران نفر در یونیفورم ارتش آمریکا) را زندانی یا از کشور اخراج کرد. **گوانتانامو** و هم‌نوع آن این امکان را برای ایالات متحده برای تبعید و بازداشت فراهم کرده بودند.^۲

این برنامه با سیستم فوق‌العاده انتقال بازداشت‌شدگان توسط **سازمان سیا** هماهنگ شد. دولت بوش به دنبال **یازده سپتامبر** قانون قبلی وضع شده توسط **دولت کلینتون** بعد از حمله به مرکز تجارت جهانی در سال ۱۹۹۳ (برای اجرای برنامه سری با حفظ حفاظ صوری) را بسط داد. [این بار] هدف مرکزی را گره بازداشت

۱. Dana Priest and Joe Stephens, "Secret world of US interrogation," Washington Post, May 11, 2004.

۲. Greenberg and Dratel (eds.) Torture Papers, 373–74.

نامعین با بازجویی شدید تشکیل می‌داد. به گفته جین مایر برنامه‌ای که در مقیاسی کوچک آغاز شده بود این بار جمعیتی بزرگ‌تر به عنوان «جنگجویان غیرقانونی» را در بر می‌گرفت که مبرا از هرگونه پروسه قانونی می‌گردیدند. هدف، قرار دادن چنین کسانی به کلی «خارج از حمایت قانون» و گذاشتن آنها به تمامی «در دستان اسپرکنندگانشان» بود.^۱ تخمین زده می‌شود که بین صد تا صد و پنجاه نفر به زندان‌ها در مصر، اردن، لیبی، مراکش، عربستان، سوریه و ازبکستان فرستاده شدند- کشورهایی که [مکرراً] توسط وزارت دفاع به خاطر نقض حقوق بشر مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. به همان اندازه مضر، برنامه فوق از قانون برای نقض قانون استفاده می‌کند. انتقال افراد توسط هواپیمای شخصی صورت می‌گیرد تا با استفاده از **قرارداد شیکاگو** در خصوص پرواز شخصی (۱۹۹۴) هواپیماهای مدنی بدون موعد و غیر بازرگانی لازم به اخذ اجازه برای عبور از فضای هوایی دیگر کشورها و یا فرود در فرودگاه‌های مدنی در آنجا نباشند. هواپیماها معمولاً متعلق به شرکت‌های بر روی کاغذ موجود بودند تا از این طریق از مزایای قانون بازرگانی بهره‌مند شوند. یکی از مأموران سابق سیا اظهار داشت که «شما می‌توانید آن [شرکت‌ها] را به سرعت به خدمت بگیرید» و سپس «هنگامیکه افشاء می‌شوند کنار بگذارید». این مانورهای غیرمطمئن از این جهت سودمند هستند که ناپدید شدن اجباری صریحاً توسط قانون بین‌المللی ممنوع شده است و این قانون انتقال افراد به کشورهایی که در آنجا خطر شکنجه وجود دارد را به طور کامل و

۱. The United States' "Disappeared": The CIA's long-term "ghost detainees," Human Rights Watch, October 2004; Jane Mayer, "Outsourcing torture," New Yorker, February 14, 2005; Rendition and secure detention: A global system of human rights violations, Amnesty International, January 2006.

بدون قید و شرط بر همه دولت‌ها منع کرده است. ژست تبعیت از این قانون از طرف ایالات متحده نشان از تحقیر کامل آن است: آن [کشور] ادعا می‌کند که در پی اخذ اطمینان از نوع رفتار با کسانی که در معرض انتقال هستند می‌باشد، و دیپلماتهای آمریکایی به طور صوری عهده‌دار نظارت بر اجرای [این قانون] هستند. اما پورتر گس مدیر سازمان سیا آشکارا پذیرفت که «به محض این که آنها [زندانیان] از کنترل ما خارج می‌شوند، بسیار کارها می‌توان انجام داد...» که، البته دقیقاً منظور همین است.^۱

شماری از زندانیان به‌رحال تحت کنترل آمریکا باقی می‌مانند زیرا سازمان سیا همچنین دارای سیستم‌های مخفی زندان است که به دنبال ۹/۱۱ همچنین توسط جورج بوش مجاز گردیدند. آن به اصطلاح «مکان‌های سیاه» در زمان‌های متفاوتی باز و بسته می‌شوند و زندانیان به طور منظم از یکی به دیگری برای بازجویی روانه می‌شوند، عملی که خارج از قانون بین‌المللی و فدرال قرار دارد. در ابوغریب در مورد «زندانیان شیخ‌وار» سازمان سیا که در حالت انزوا و در لایه ۱A در هارد سایت Hard Site قرار داشتند، توافق با ارتش کسب شده بود. آنها با نام شناخته نمی‌شدند و بدون این که ثبت شوند برای خودداری از تماس با هیئت‌هایی صلیب

۱. Stephen Grey, "US accused of torture flights," New York Times, November 14, 2004; Dana Priest, "Jet is open secret in terror war," Washington Post, December 27, 2004; Michael Hirsh, Mark Hosenball, and John Barry, "Aboard Air CIA," Newsweek, February 28, 2005; Douglas Jehl and David Johnston, "Rule change lets CIA freely send suspects abroad to jails," New York Times, March 6, 2005; Dana Priest, "CIA's assurances on transferred suspects doubted," Washington Post, March 17, 2005; Vanishing Points 235 Scott Shane, Stephen Grey, and Margot Williams, "CIA expanding terror battle under guise of charter flights," New York Times, May 31, 2005; Below the radar: Secret flights to torture and 'disappearance, Amnesty International, April 2006.

سرخ جهانی در اطراف زندان حرکت داده می‌شدند. حداقل یک زندانی در زندان سازمان سیا در ابوغریب جان خود را از دست داد.^۱ مکان‌های سیاه دیگری در افغانستان و پاکستان، در قطر و یمن، در سرزمین دیگو گارسیا در اقیانوس هند متعلق به بریتانیا، در تایلند (که در سال ۲۰۰۳ بسته شد)، در گواتانامو (بسته شده در ۲۰۰۴ با شروع کار دادگاه فدرال در آنجا)، و در جمهوری چک، لهستان، و رومانی (که همه در نوامبر ۲۰۰۵ به دنبال خشم عمومی در اروپا بسته شدند) شناسایی شدند. همه این مکان‌ها تحت کنترل مستقیم آمریکا و با استفاده از سخنان خود مدیر سازمان سیا، مکان‌هایی است که ایالات متحده در آنجا می‌تواند کارهای زیادی انجام دهد.^۲

همین استفاده از زبان «انتقال فوق‌العاده»، «زندانیان روح‌وار» و «مکان سیاه» تلویحاً به چیزی خارج از معمول، شبیح مانند، مرزی مبهم در بین شر و خیر اشاره دارد: یک سری مکان استثنایی که از طریق قانون برای باطل کردن قانون کار می‌کنند؛ این یک «حالت» استثنایی را نمی‌رساند که بایستی در تقابل با جهان قانونی اداره شده سیاست و قدرت «عادی» قرار داشته باشد. این اساساً

۱. Josh White, "Army, CIA agreed on "Ghost" Prisoners," Washington Post, March 11, 2005; Jane Mayer, "A deadly interrogation," New Yorker, November 14, 2005.

۲. Dana Priest, "CIA holds terror suspects in secret prisons," Washington Post, November 2, 2005; Demetri Sevastopulo, Guy Dinmore, Caroline Daniel, and Jan Cienski, "Evidence CIA has secret jails in Europe," Financial Times, November 2, 2005; Allan Freeman, "EU eyes alleged CIA jails," Globe and Mail, November 4, 2005; Josh White, "Prisoner accounts suggest detention at secret facilities," Washington Post November 7, 2005; Luke Harding, "Rice admits US mistakes in war on terror after wave of criticism across Europe," Guardian, December 7, 2005; "European investigator says US 'outsourced' torture," Associated Press, January 24, 2006.

یک فرایند قضایی دیگری سازی^۱ است که شامل سه مکانیزم روی هم قرار گرفته می‌باشد: بوجود آوردن احکام ویژه که حمایت قانونی را سلب کرده و شکنجه آنچه را روز جیمیسون و کیران مک‌اوی^۲ «دیگری‌های قضایی» می‌خوانند، مجاز می‌شمارد؛ منبع‌یابی حساب‌شده خارجی جنایات جنگی در رژیم‌هایی که برای استفاده از شکنجه شناخته شده‌اند؛ و بهره‌گرفتن از مکان‌های فوق-اقليمی که در آنجا زندانیان توسط قدرت حاکمه بازداشت و شکنجه می‌شوند. این استراتژی‌ها جدید نیستند و با یازده سپتامبر آغاز نگشته‌اند و تنها مختص آمریکا هم نیستند؛ سازمان‌های بسیاری از کشورهای دیگر در این فرایندها شریک بوده‌اند. آنچه که تازه است شیوه‌ای است که از طریق آن نقاط تلاقی‌ای که آنها آن چنان با پشتکاری به وجود می‌آورند، دست‌چین شده اما آگاهانه در یک ژست حساب‌شده بیم‌انگیز در برابر نگاه زودگذر قرار می‌گیرند، و شیوه‌ای که آنها میل تام‌گرا به قدرت را آشکار می‌سازند که در تقاطع حیاتی حق حاکمیت ملی و قدرت اجتماعی-سیاسی^۳ بر زندگی قرار دارد.^۴ دولت بوش از طریق همه این شیوه‌ها در پی ترسیم دوباره مرزهای قانون برای «بوجود آوردن جهانی برآمده است که همه جای آن گوانتانامو باشد»^۵.

1. A process of juridical othering.

۲. Ruth Jamieson; Kieran McEvoy.

۳. Biopolitics

(زیست‌شناسی و سیاست) به معنای قدرت اجتماعی-سیاسی بر همه شئون زندگی مردم. م.

۴. Jamieson and McEvoy, "State crime by proxy," 515, 521; John Parry, "The shape of modern torture: extraordinary rendition and ghost detainees," *Melbourne Journal of International Law* 6 (2005): 516-33.

۵. Kaplan, "Where is Guantánamo?": 854.

در واقع افغانستان به مرکز بازداشتگاه‌ها در یک سیستم جهانی مبدل شده است. «زندانیان در بین شبکه‌های در حال تکثیر بازداشتگاه‌ها از این طرف به آن طرف کشور در حرکت‌اند»، و این به قول دو گزارشگر نشان از «برنامه‌ای رادیکال برای جایگزین کردن گوانتانامو دارد». اینها ادعا می‌کنند که هدفشان ساختن شبکه‌ای جهانی از زندان‌ها است که خارج از دسترس فرایندهای قانونی در اروپا و آمریکا قرار دارند. با فرا رسیدن تابستان ۲۰۰۵ مذاکرات برای انتقال ۵۰ تا ۷۰ درصد از زندانیان گوانتانامو به افغانستان، عربستان سعودی و یمن همچنان در جریان بود، مکان‌هایی که زندانیان در زندان‌های مخصوص به خرج آمریکا حبس می‌شدند. یک بار دیگر ادعا شد که وزارت دفاع «توافقنامه‌ها برای جلوگیری از رفتار بد با زندانیان را تحت نظر خواهد داشت». بازدیدهای گاه و بی‌گاه دیپلماتیک و از قبل اعلام شده می‌خواهند این باور را جا بیاندازند که [این بازدیدها] در جهت نظارت موثر صورت می‌گیرد، و این در حالی است که آن همه مأمور در داخل ابوغریب ادعا می‌کنند هیچگاه قادر نبودند اتفاقات روز بعد را پیش‌بینی کنند.^۱

۱. Tom Engelhardt, "Into the shadows," at <http://www.TomDispatch.com>, April 5, 2004; Dana Priest and Joe Stephens, "Abu Ghraib is just the most notorious of a network of detention centers," Washington Post, May 23, 2004; Julian Borger, "US plans permanent Guantánamo jails," Guardian, January 3, 2005; Jonathan Steele, "A global gulag to hide the war on terror's dirty secrets," Guardian, January 14, 2005; Douglas Jehl, "Pentagon seeks to transfer more detainees from base in Cuba," New York Times, March 11, 2005; Adrian Levy, Cathy Scott-Clark, "'One huge US jail'," Guardian, March 19, 2005; Josh White and Robin Wright, "Afghanistan agrees to accept detainees," Washington Post, August 5, 2005.

شکنجه گاه‌ها

تازه‌کردن سلول‌های **ابوغریب** (The Hard Site) زمینه در هم آمیخته‌شدن ماشین جنگی آمریکا و صنعت زندان آمریکا را فراهم ساخت. زندان‌های ایالات متحده بیشتر از دو میلیون آمریکایی را در خود جای داده‌اند؛ دوروبر نیمی از آنها آفریقایی-آمریکایی و بسیاری مسلمان هستند: برآوردها نشان می‌دهد که آنها ۲۰-۱۰ درصد کل جمعیت زندان را تشکیل می‌دهند. زندان‌های کشور و زندان‌های فدرال مدت‌ها است که محل برخورد اسلام و آن نسخه‌های آمریکایی بوده که اسلام را به عنوان «دیگری» جدا می‌کنند. در این سیستم، بیرحمی نژادی و خشونت در درون دیوارهای آن ضمانت گردیده و تحقیر و اذیت و آزار به حالت روتین و رسمی درآمده است.^۱ همچنانکه **میشل براون** می‌گوید، زندان‌ها «فضاهایی محدوداند که در داخل و خارج مرزهای قانون اساسی قرار گرفته‌اند». آیا این چیزی عجیبی است که دو نفر از سر دسته‌ها در **ابوغریب** از زندانبانان [قبلی] در آمریکا باشند؟ این البته اعمال آنها و سیستم زندان دوردستی که آنها را ممکن می‌کند توجیه نخواهد کرد. اشاره براون به این است که ایدئولوژی‌های جنایت و مجازات و پیگرد قانونی «جنگ علیه ترور»، هر دو با زبان تلافی انجام می‌شوند که در حد آخر «دیگری-ابژه» را به تجسم خالص نیروی قدرت حاکم تقلیل می‌دهد: **جان عریان**.^۲

1. Rachel Zoll, "US prisons become Islam battleground," Associated Press, July 14, 2005.

۲. Michelle Brown, "Setting the conditions for Abu Ghraib: The prison nation abroad," *American Quarterly* 57 (2005): 973-97: 989. The interpolation of Agamben is mine not Brown's. Her argument turns on the way in which the Hard Site at Abu Ghraib followed the logic of the self-contained "supermax" prison in the United States, where exclusion, segregation and isolation—the removal of all ordinary human interaction – are used as managerial strategies under the sign of "security" (986-88).

توازن‌ها در بین این دو در واقع نزدیک است، اما فضا در بین این دو لازم است بر جا بماند زیرا آنچه در **ابوغریب** اتفاق افتاد، چیزی بیشتر از تکرارِ خارجیِ نظامِ نفرت‌انگیزِ حبس در داخل [آمریکا] بود. **ابوغریب** در وسط منطقه‌ای جنگی قرار گرفته بود. جایی که ارتش آمریکا هر چه بیشتر نیرو اعزام می‌کرد و نه تنها در سرکوب شورش ناکام می‌ماند بلکه باعث افزایش مخالفت با اشغال نظامی می‌شد. در مقابل تسلط پیروزمندانه‌ای که در تصاویر اولین زندانیان وارد شده به گوانتانامو به نمایش گذاشته شده است، **آلان فلدمن**^۱ تصاویر **ابوغریب** را به‌عنوان ثبت «مراسم نوستالژیک» می‌خواند که اشتیاقی را برای قدرتی نشان می‌دهند که به وضوح در حال از دست رفتن بود.

از طریق این مراسم‌ها:

عاملان دوباره احساس تسلط و فرمانروایی سابق خود را به دست می‌آورند، اگرچه فقط در زبانی تمثیلی، در وضعیتی که به سرعت از کنترل آنها خارج می‌شود... سر و صورت‌های پوشیده و بدن‌های بدون صورت که کنترل و نمایش داده می‌شوند، صرفاً نشان‌های یک سیستم سیاسی جمعی و متمرکز در عراق است که بایستی به عنوان ظاهر فریب‌آمیز اجتماعی یک عراق اشغال‌شده کالبدشکافی شود.^۲

اینها به ما یادآوری می‌کنند که اطاقهای شکنجه زمینیه‌هایی برای افزایش قدرت‌اند و تهدید و طعنه را برنمی‌تابند. **الین سکاری**^۳ می‌گوید:

۱. Allen Feldman.

۲. Allen Feldman, "Securocratic wars of public safety: Globalized policing as scopic regime," *Interventions* 63 (2004): 330–50: 340.

۳. Elaine Scarry.

سؤالات شکنجه‌گر به این حقیقت مادیت می‌بخشد که وی دارای یک جهان است و این در وانمود کردن به فوریت اهمیت حیاتی آن جهان اعلام می‌شود، جهانی که بزرگی آن با مشروعیت بخشیدن و به انگیزه درآوردن بیرحمی تأیید می‌شود. بخشی از آن چیزی که جهان او را آن چنان بزرگ نشان می‌دهد، در تداوم به هم آمیختن جهان کوچک و تکه‌تکه شده‌ای است که در جواب‌های زندانی مادیت می‌یابد... این تنها زمین پیوسته در حال کوچک شدن زندانی است که به شکنجه‌گر حس رو به افزایش سرزمین می‌بخشد.^۱

برعکس، با تشدید گرداب شورش و ضدشورش شاید برای این سربازان و شرکایشان چنین به نظر آید که در بیرون حصار سلول‌ها که در آنجا فرمان‌هایشان بلامنازع بود، زمین ارتش آمریکا منظم‌تر برابر توسعه زمین ضدشورش که «حس رو به افزایش سرزمین» (و حاکمیت ملی) را تجربه می‌کرد، تحلیل می‌رفت. تنزل، تحقیر و خصلت خشن در این شکل زشت، چرخشی از آن چرخش عظیم‌تر بود. این که تلاش‌ها برای تقویت حس ضعیف قدرت از یک فانتازی بسط‌داده شرق‌شناسانه‌ی زنانگی اعراب و جنگجویان سیاسی به عنوان محصولات یک دگرجنسگرایی ناکام سود می‌برد، **جاسبیر پوار**^۲ را قادر می‌سازد شکنجه را در یک زنجیر دیگر استعاره‌سای پیوند دهد که در ادعای نهایی **یک ناسیونالیسم دگرجنسگرایی چند نرُمی** به اوج می‌رسد.^۳ رشته‌های به هم پیوسته تشریفات جشنواره

۱. Elaine Scarry, *The body in pain: The making and unmaking of the world* (New York: Oxford University Press, 1987), 36.

۲. Jasbir Puar.

۳. Heteronormative:

دیدگاهی که دگرجنسگرایی را به عنوان نرم و تمایل اصلی جنسی ترجیح می‌دهد. م.

شکنجه - بحث در باره آن، تولید آن، سرکیف آمدن با آن، ضبط آن، اشاعه اسناد آن، شایعه‌پراکنی در باره آن - به نمایش نهایی میهن‌پرستی تبدیل می‌شوند. جای تعجب نیست که این آخرین پناهگاه یک فرومایه است.

سکاری معتقد است که سؤال و جواب‌ها در شکنجه‌گاه‌ها «نمایش تطبیقی درازمدت، گشودن نقشه‌های جهان است.» این مستقیماً به پروژه بازجویی و اطلاعات مربوط می‌شود. بعضی از مفسران تقصیر آنچه [در ابوغریب] اتفاق افتاد را به گردن ناآگاهی می‌اندازند: «سربازها در فرهنگی اسلامی افتاده بودند که بعضی‌ها برای اولین بار با آن روبرو می‌شدند».^۱ با این رو صحنه‌هایی که در سلول‌ها به نمایش گذاشته شد خبر از وقوف به دانش و همچنین قدرت می‌داد. آنها ترکیبی از بسیاری از اعمالی را که در فرهنگ‌های عربی کردارهای شرم‌آور خوانده می‌شوند، به طور وحشتناکی مونتاز کردند:

نمایش جسم برهنه؛ استفاده از سگ و رفتارهای سگ‌مانند؛ تماس اجباری [بدنی] و برداشتن فضا در بین انسان‌ها؛ خرناس کشیدن و درماندگی جسمی؛ لمس جسمی و بامعنی توسط غریبه؛ لختی و در معرض قراردادن جنسی در مقابل دیگر مردها؛ تماس‌های همجنس‌گرایانه؛ تحقیر مردان در جلوی زنان؛ کثافت؛ بردگی».^۲ نه اینها و نه تکنیک‌های اختراع شده به وسیله شکنجه‌گران اتفاقی

۱. Jashir Puar, "On torture: Abu Ghraib," *Radical History Review* 93 (2005): 13-38: 28; see also Jasbir Puar and Amit Rai, "Monster, terrorist, fag: The war on terrorism and the production of docile patriots," *Social Text* 72 (2002): 117-48.

۲. Greenberg and Dratel (eds.) *Torture Papers*, 448.

نبودند. گواهی کتبی و عکس‌ها نشان می‌دهند که بازوان زندانیان با زور به طرف پشتشان کشیده می‌شدند و در حالتی با فشار بالا به زنده‌ها بسته می‌شدند. این حالت به اسم «**دار زدن فلسطینی**» شناخته می‌شود که توسط سرویس اطلاعاتی اسرائیل در مناطق اشغالی فلسطین مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ و این مستقیماً در مرگ **مانادل الجمادی** تحت اختیار **سازمان سیا** در **ابوغریب** دخیل بود. این حالت‌های صلیبی که مرد سر و صورت پوشیده در آن قرار می‌گیرد، به نام «**ویتنام**» مشهور است و شیوه‌ای بسیار دردناک است که بوسیله **سازمان سیا** و بازجویانش در آفریقای جنوبی و آمریکای جنوبی مورد استفاده قرار گرفت. بسیار دشوار است باور کرد که این نمایشِ قساوت چیزی بیشتر از مثنی از سربازان ناآگاه از شهر کوچک آمریکا نباشد.

بایستی به صورت شاد این سربازان نظری افکند. آنها تنها فاتح نبودند؛ بلکه از شادی جست و خیز می‌کردند. به قول **مایک تاوسینگ** «این قربانی نیست که به مثابه یک حیوان شکنجه‌گر را خشنود می‌کند، بلکه در واقع این مسئله که قربانی یک انسان است، بنابراین شکنجه‌گر را قادر می‌سازد تا به وحشی تبدیل شود». به عبارتی دیگر، شکنجه مستلزم این است که قربانیان به چیزی کمتر از انسان بدل شوند تا تحقیر ادامه یابد - شبیح «**هیولا**» شکنجه‌گاه‌ها را دنبال می‌کند- اما این همچنین مستلزم انسان بودن آنها هم هست: در غیر این صورت خشنودسازی جنسی در شکنجه ممکن نمی‌شود. فضایی که همزمان در خارج و داخل نظم قضایی-سیاسی است، نظمی است که در آنجا موضوع دوگانه [حیوان/

انسان] را می‌توان به یک موجود، به رژه و تحت انقیاد درآورد. در فضای استثنایی ما بالاخره با دیگر شبحی روبرو می‌شویم که سلول‌ها را دنبال می‌کند. زیرا «تقلید توسط آینه استعماری دیگری اتفاق می‌افتد که قضاوت مناسبات اجتماعی خودی را در داخل مستعمرات منعکس می‌کند، اما این به آن وحشی‌ای نسبت داده می‌شود که بایستی به انقیاد استعمار درآیند»^۱.

خاتمه

عراقی‌ها به تصاویر ابوغریب با خشمی قابل درک واکنش نشان دادند و خشمشان بیشتر متوجه آن آینه استعماری بود که تاوسینگ تشریح کرد: چهره فریب‌آمیز عراق، موعظه آزادی همراه با عمل تحقیرسازی. یک زن عراقی در بغداد یکی از بهترین پاسخ‌ها را ارائه می‌دهد:

مشاهده مردان برهنه و درمانده و با سر و صورت پوشیده به یک سیلی توسط دستانی سرد چون یخ می‌ماند. انسان از نگاه کردن به آنان شرمگین می‌شد-همانند چیزی که نمی‌بایستی ببینم و فکر می‌کردم «ممکن است یکی از آن مردان را بشناسم...» ممکن است از کنار یکی از آنها در خیابان عبور کرده باشم یا [با او] کار کرده باشم. ممکن است از بقالی یکی از آنها خرید کرده باشم یا در کلاس تدریستان در دبیرستان حاضر بوده باشم... هر کدام از آنها ممکن بود یک معلم، کارمند پمپ بنزین یا مهندس... هر کدام از آنها پدر

۱. Michael Taussig, *Shamanism, Colonialism And The Wild Man: A Study In Terror And Healing* (Chicago: University of Chicago Press, 1987), 83, 134.

و یا پدربزرگ... هر کدام و تک تک آنها پسری یا احتمالاً برادری است.^۱

اینها کلماتی تسخیرآمیز هستند. اعمال گوانتانامو، ابوغریب و بسیار جاهای دیگر با گذشته استعماری آغشته شده که در حال استعماری ما دوباره فعال می‌گردد و امیدوارم با نمایان ساختن آنها توانسته باشم پوچی این ادعای مضر را نشان دهم که ترور و شکنجه همیشه به دیگران و نه خودمان مربوط است. به قول **فیلیپ کِنیکُت** بنابراین تصاویر ابوغریب استثنایی نیستند: «در شکل‌هایی دیگر اینها می‌توانند تصاویر قساوت هلندی‌ها در اندونزی باشند؛ قساوت فرانسوی‌ها در الجزایر؛ بلژیکی‌ها علیه مردم کنگو». او نتیجه می‌گیرد، هنگامی که به این تصاویر نگاه می‌کنیم، ما بایستی خودمان را ببینیم زیرا آنها **مال ما** هستند: «هر بمبی، هر شخص به هلاکت رسیده‌ای، هر زندانی مورد تحقیر جنسی قرار گرفته‌ای، **مال ما** است».^۲ این برای من درست به نظر می‌رسد. اما نگرانی **ریوربند**^۳ راه دیگری را برای دیدن خودمان در این تصاویر توصیه می‌کند: زیرا آنها همچنین ما هستند. هیچگاه به اندازه امروز نیاز برای محو جدایی در بین «آنها» و «ما» وجود نداشته است. زیرا با تکثیر «**جنگ علیه ترور**» در جهان و با دستاویز قراردادن امنیت ملی توسط دولت‌ها برای سرکوب حقوق بشر، ما همه انسان‌هایی

۱. Riverbend, "Baghdad Burning," at <http://riverbendblog.blogspot.com>, April 30, 2004.

۲. Philip Kennicott, "A wretched new picture of America," Washington Post, May 5, 2004; Geoffrey Galt Harpham, "Inadmissible evidence: terror, torture and the world today," Chronicle of Higher Education, October 15, 2004.

۳. Riverbend.

هستیم که قانون استثنایی در مورد ما نیز بالقوه وجود دارد.^۱ آسیب‌پذیری ما به نحو گوناگونی تقسیم شده است- بوسیله طبقه، جنس، جنسیت، «نژاد» و دیگر نشان‌ها- اما این در عین حال یک آسیب‌پذیری مشترک هم است. ما همه می‌توانیم در حالی که دستهایمان درازشده و کابل‌ها به بدن‌های لرزانمان وصل شده است، در جاهایی دیگر در زندان‌هایی دیگر سر در بیاوریم.

۱. Homo Sacer.

نویسنده از این اصطلاح استفاده می‌کند «ما بلقوه هومو ساسر (انسان مقدس) هستیم» که آگامبن فیلسوف ایتالیایی با رجوع به قانون روم نشان می‌دهد که چگونه در آن قانون انسانهایی را انسان مقدس می‌خواندند که دیگر برای قربانی در پیشگاه خدا به درد نمی‌خوردند اما در بیرون قانون هم قرار داشتند و می‌توانستند کشته شوند.

ایالات متحده بالاتر از همه قرار گرفته است. تمام قدرت‌های بزرگ و امپراتوری‌های تاریخ می‌دانستند که یگانه قدرتِ زمانه خود نیستند و هیچ کدام در موقعیتی نبودند که استیلای جهانی را آماج قرار دهند. هیچ کدام به آسیب‌ناپذیری خود اعتقاد نداشتند. همه دانش کافی تاریخی برای وقوف بر غیردائمی بودن [موقعیت خود] داشتند. حتی امپراتوری چین در اوج خود می‌دانست که می‌تواند به اشغال درآمد، از هم پاشیده شود و خاندان‌هایش سقوط کنند. شاید این امری غیرمنتظره نباشد که خیال قادر مطلق سیاستمداران در آمریکا را اغوا کرده است.

اریک هابزبام

آمریکا امپریالیسم جدید: از مستعمرات سفید تا هژمونی جهانی^۱

اریک هابزبام^۲

مقدمه‌ای بر کتاب ج. و. کیرنان^۳

آمریکای دورهٔ جنگ سرد از طریق سه عنصر با دوام به تلاش‌های کنونی برای اعمال برتری یک‌تنهٔ جهانی از سال ۲۰۰۱ به بعد مرتبط می‌گردد. اولی موقعیت استیلای جهانی آن خارج از حیطهٔ نفوذ رژیم‌های کمونیست در جریان جنگ سرد از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است. اساس این هژمونی دیگر صرفاً اندازهٔ اقتصاد

۱. V. G. Kiernan, *America The New Imperialism: From White Settlements to World Hegemony* (London: Verso, 2005).

۲. Eric Hobsbawm (1917-2012).

اریک هابزبام بعد از مرگش در انگلستان به عنوان برجسته‌ترین مورخ انگلیسی مورد تقدیر قرار گرفت. اینکه او به عنوان یک مورخ مارکسیست شناخته می‌شد باعث نشد که در مورد نقش او و برجستگی کارهایش تقریباً همه متفق‌القول نباشند. او موضوع کارش را آنچنانکه خود در کتاب عصر امپراتوری تعریف می‌کند، تاریخ اروپا تشکیل می‌داد.

۳. Victor Gordon Kiernan (1913-2009)

به عنوان یک مورخ مارکسیست انگلیسی کار ویکتور کیرنان بررسی امپریالیسم بود و آثار زیادی از خود برجا گذاشت. وی در پایه‌گذاری و پیشبرد مکتب مورخین مارکسیست بریتانیا نقش مهمی ایفا کرد. مطلبی که در اینجا ترجمه شده مقدمه اریک هابزبام است بر کتاب کیرنان تحت عنوان آمریکا امپریالیسم جدید: از مستعمره‌های سفید تا هژمونی جهانی (۲۰۰۵) بخش اول این مقدمه که مرور زندگی کیرنان است، در این ترجمه گنجانده نشده است.

ایالات متحده نیست. موقعیت مسلط دوران بعد از ۱۹۴۵ [آمریکا] رو به زوال گذاشته است و اگرچه هنوز یک سوم تولید ناخالص ملی در جهان را تشکیل می‌دهد، اما تنها یک چهارم فراورده‌های کارخانه‌ای در سطح جهان به آن تعلق دارد. صنعت ماشین‌های ایالات متحده در سال ۲۰۰۰ (بدون محاسبه متناثر مدل خارجی) بیشتر از ۱۴ درصد تولید ماشین در سطح جهان را توانست به خود اختصاص دهد. مرکز دنیای صنعتی شده به سرعت به سوی نیمه شرقی آسیا منتقل می‌شود. برخلاف دیگر کشورهای امپریالیست و برخلاف اغلب کشورهای صنعتی پیشرفته، ایالات متحده دیگر صادرکننده خالص سرمایه و بزرگترین بازیگر در بازی خرید بین‌المللی و یا بانی شرکت‌ها در کشورهای دیگر نیست. قدرت مالی دولت و ترمیم کسری مالی آن به تمایل مداوم دیگران، بیشتر از همه آسیا، بستگی پیدا کرده است. امروزه نفوذ اقتصاد آمریکا اکثراً به خاطر میراث جنگ سرد است: نقش دلار آمریکا به عنوان ارز جهانی، ارتباط بین‌المللی شرکت‌های آمریکایی شکل‌گرفته در آن دوره (به طور قابل توجه‌تری در صنایع دفاعی)، بازساخت معاملات اقتصادی در سطح جهانی و فعالیت‌های تجاری - حسابداری، سنجش اعتبار، مشاوره، و غیره- در انطباق با خط آمریکا و غالباً تحت حمایت شرکت‌های آمریکایی و با مدیران دارای مدارک **ام.بی.ای** از مدارس تجاری آمریکا و غیره. اینها دارایی‌های مقتدری هستند که احتمالاً تنها به آهستگی رو به زوال بگذارند.

از طرفی دیگر، آنچنانکه جنگ عراق نشان داد، نفوذ عظیم سیاسی ایالات متحده در خارج که بر اساس «**ائتلاف خواست**» بر علیه

اتحاد شوروی قرار داشت، به دنبال فروپاشی دیوار برلین دیگر دارای همان بنیاد باثبات نیست. این تنها قدرت نسبی و مطلقاً عظیم تکنولوژیکی-نظامی آمریکا است که ورای چالشی قابل پیش‌بینی توسط دولت و یا ائتلافی بالفعل قرار دارد. این مسئله ایالات متحده را به تنها قدرتِ قادر به دخالتِ موثر نظامی در کوتاه‌ترین مدت ممکن در هر گوشه‌ای از جهان تبدیل کرده است. آنچنانکه در دو مورد ظرفیت خود را برای پیروزی در جنگ‌های کوچک سنتی با سرعت و کارایی عظیم به نمایش گذاشته است. اگر لازم باشد می‌تواند بدون اما و اگر در برابر دشمنی بسیار قوی‌تر از عراقِ **صدام حسین** به میدان بیاید. اما، همانطور که جنگ عراق نشان داد، حتی این ظرفیت منحصر به فرد برای تخریب نمی‌تواند برای اعمال کنترل موثر بر کشوری در حال مقاومت، و به میزان کمتری در سطح جهان، کافی باشد.

با وجود این، استیلای آمریکا امری واقعی است. در حالی که قبل از فروپاشی رژیم‌های کمونیست نفوذ آن به بخش بیشتر جهان محدود بود، از هم پاشیدگی اتحاد شوروی آنرا جهانی ساخته است. چه کسی حتی در سال ۱۹۸۹ انتظار داشت پایگاه‌های نظامی آمریکا را در آسیای مرکزی متعلق به شوروی سابق ببیند؟

دومین عنصر سبک خانگی عجیب امپراتوری آمریکا است که همواره دولت‌های حامی یا تحت قیمومیت را بر مستعمره‌های رسمی ترجیح داده است. توسعه‌طلبی‌ای که تلویحاً در اسم (ایالات متحده آمریکا) که برای سیزده مستعمره مستقل در ساحل شرقی آتلانتیک وجود داشت، عنوانی قاره‌ای و نه مستعمراتی بود: هدف

تحقق یافته این توسعه طلبی (بجز ناکامی آن در کانادا)، اشغال تمام اراضی شمال آمریکا «از دریا تا دریای درخشان» و جذب و جذب (آسیمیلیسیون) سرزمین‌های جدید در داخل سیستم سیاسی ایالات متحده را شامل می‌شد. توسعه طلبی «مانیفست تقدیر» هم نیم‌گه‌ای و هم در جهت آسیای شرقی و همچنین (یقیناً برای وزیر خارجه ویلیام ه. سیوارد)^۱ بر مدل جهانی برتری تجاری و دریانوردی امپراتوری بریتانیا قرار داشت.

امپراتوری آمریکا از این رو عبارت بود از دولت‌های مستقلی که اساساً به اهداف آن کشور کمک می‌کردند. اما خود این نیز مستلزم آمادگی مداوم برای اعمال مستقیم و غیرمستقیم فشار بر این دولت‌ها، و در صورت عملی بودن آن (نمونه جمهوری‌های کوچک کارائیب) گاهاً دخالت نظامی بود. آنچنانکه ملاحظه کیرنان در مورد سیاست **ودرو ویلسون**^۲ در مورد مکزیک در سال‌های ۱۶-۱۹۱۳ نشان می‌دهد، «تغییر رژیم» هر گاه مناسب تشخیص داده می‌شد بخش منظم سیاست واشنگتن در آمریکای لاتین را تشکیل می‌داد، بسیار پیشتر از این که به دیگر نقاط جهان بسط داده شود. سومین رشته تداوم، **نئومحافظه‌کاری**^۳ **جورج دبلیو بوش** را با استعمارگرایان **پیوریتانی**^۴ که یقین داشتند ابزار پروردگار بر روی

۱. William H. Seward.

۲. Woodrow Wilson,

رئیس جمهور آمریکا از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱

۳. Neo-conservatism.

۴. Puritan:

پیوریتان‌ها گروه‌های پروتستانت انگلیسی بودند که در قرن هفدهم میلادی به علت ستم مذهبی و همچنین برای پایه‌گذاری جهانی ایزدی و نوین و برابر به آمریکای شمالی که تازه با دنیای قدیم اروپا تماس پیدا کرده بود، مهاجرت کردند. خود این واژه بر خالص بودن و سخت‌گیری در روش زندگی دلالت دارد.

زمین هستند، و با انقلاب آمریکا پیوند می‌دهد. انقلاب آمریکا که همانند همه انقلابات بزرگ توسعه‌دهنده اعتقادات میسیونری در جهان بود، تنها به خاطر آرزو برای حراست از جامعه نوین و دارای‌های بالقوه عالم‌گیر در مقابل فساد جهان قدیم محدود می‌شد. همانند قرن بیستم، در قرن بیست و یکم نیز بهره‌برداری از موثرترین شیوه برای ایجاد ظرافت در تضاد مابین انزوای طلبی و جهان‌گرایی در یک جامعه دموکراتیک هنوز به **واشنگتن** خدمت می‌کند. این شیوه همان کشف دشمن بیگانه در خارج بود که تهدیدی علیه شیوه زندگی آمریکایی و زندگی شهروندان ایالات متحده محسوب می‌شد و می‌توانست نه تنها تهدیدی واقعی بلکه فوری و فانی باشد. پایان اتحاد جماهیر شوروی بدیهی‌ترین کاندید را از صحنه خارج کرد اما یک نظریه‌پرداز آکادمیک به زودی (۱۹۹۳) طریقی برای یافتن کاندیدی دیگر در «**تصادم فرهنگ‌ها**» در بین غرب و دیگر فرهنگ‌ها، به طور قابل توجه‌تری اسلام، که مایل به پذیرش آن نبودند، پیدا کرد. از اینرو پتانسیل عظیم سیاسی در خشم موجود علیه تروریسم **القاعده** در یازده سپتامبر فوراً به رسمیت شناخته شد و از طرف سلطه‌جویان جهانی **واشنگتن** مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

جنگ جهانی اول که ایالات متحده را به قدرتی جهانی تبدیل کرد، شاهد اولین تلاش برای واقعیت بخشیدن به این بینش‌های رو به جهان بود اما ناکامی **ودرو ویلسون** تماشایی بود؛ و این شاید برای نظریه‌پردازان فعلی در **واشنگتن** که به درستی **ویلسون** را سلف خود می‌دانند، درس خوبی باشد. تا خاتمه جنگ سرد وجود یک

ابرقدرت دیگر محدودیتی برای آنان محسوب می‌شد اما سقوط اتحاد جماهیر شوروی این محدودیت‌ها را کنار زد. **فرانسیس فوکویاما**^۱ بسیار زود هنگام «پایان تاریخ» را اعلام کرد. این به عبارتی دیگر اعلام چیرگی جهانی نسخه ایالات متحده برای تداوم وضع سیاسی و اقتصادی موجود جامعه سرمایه‌داری بود. همزمان برتری یک‌تنه نظامی ایالات متحده و آزادی عمل بعد از [فروپاشی] شوروی مشوق یک جاه‌طلبی غیرواقعی در دولتی بزرگ و قدرتمند شد تا به توانایی خود برای برتری جهانی اعتقاد پیدا کند. آنچنانکه امپراتوری بریتانیا در زمان خود هرگز قادر بدان نشد. با آغاز قرن بیست و یکم ایالات متحده موقعیتی بی‌نظیر و تاریخی بی‌سابقه از قدرت و نفوذ جهانی را اشغال کرد. ایالات متحده عجالتاً با اتکاء به معیارهای سنتی سیاست بین‌المللی یگانه قدرت بزرگ [در جهان] است؛ و یقیناً تنها نیرویی که قدرت و منافعش جهان را می‌چرخاند. ایالات متحده بالاتر از همه قرار گرفته است. تمام قدرت‌های بزرگ و امپراتوری‌های تاریخ می‌دانستند که یگانه قدرت زمانه خود نیستند و هیچ کدام در موقعیتی نبودند که استیلای جهانی را آماج قرار دهند. هیچ کدام به آسیب‌ناپذیری خود اعتقاد نداشتند. همه دانش کافی تاریخی برای وقوف بر غیردائمی بودن [موقعیت خود] داشتند. حتی امپراتوری چین در اوج خود می‌دانست که می‌تواند به اشغال درآید، از هم پاشیده شود و خاندان‌هایش سقوط کنند. شاید این امری غیرمنتظره نباشد که خیال قادر مطلق، سیاستمداران در آمریکا را اغوا کرده است.

۱. Francis Fukuyama.

اما این مسئله قدرت‌طلبی مشهود در سیاست ایالات متحده را توضیح نمی‌دهد از آنجا که گروهی از محافل داخلی **واشنگتن** به این نتیجه رسیدند که یازده سپتامبر فرصت ایده‌آلی برای اعلام استیلای یک‌تنه جهانی فراهم کرد. این بیشتر از آن چیزی است که می‌توان از ملاک قراردادن ساده روندهای گذشته انتظار داشت. به عنوان یک نمونه می‌توان به فقدان پشتیبانی ستون‌های سنتی امپراتوری ایالات متحده پس از ۱۹۴۵ اشاره کرد یعنی وزارت کشور، سرویس‌های نظامی و موسسات اطلاعاتی، سیاستمداران و نظریه‌پردازان برتری در جنگ سرد- مردانی چون **کسینجر**^۱ و **برزینسکی**^۲. مردان و زنانی وجود داشتند که حاضر بودند همانند **رامسفلد**^۳ و **ولفویتز**^۴ بیرحم باشند. (هر چه باشد این در زمان آنها بود که رویدادی چون نسل‌کشی شش رقمی مایاها در گواتمالا در اوایل دهه ۱۹۸۰، پنهان از چشمان تلویزیون، اتفاق افتاد. اما آنها برای دو نسل سازمان‌دهندگان و مدیران سیاست هژمونی امپریالیستی بر بخش عظیم‌تر جهان بودند و برای بسط آن به سراسر جهان آمادگی کامل داشتند. سقوط اتحاد شوروی و پایان ناگهانی روسیه کمونیست به عنوان قدرتی بین‌المللی این را عملی می‌ساخت. «**نظم نوین جهانی**» حتی اگر جرئیات آن هنوز مشخص نباشد به معنای هژمونی وسعت‌یافته ایالات متحده خواهد بود. منتقدان برنامه‌ریزان پنتاگون و برتری‌خواهان جهانی نئومحافظه‌کار همواره وجود داشته‌اند. زیرا به استثناء اعمال برتری یک‌تنه بوسیله

۱. Kissinger

۲. Brzezinski

۳. Rumsfelds

۴. Wolfowitzes

نیروی نظامی و دورانداختن همه تجارب ایالات متحده در دیپلماسی و برنامه‌های نظامی به طور تصادفی، اینها دارای ایده‌های مشخص در باره برنامه‌ها و سیاست‌هایشان نیستند. شکی نیست که افتضاح عراق شکاکیت منتقدان را مورد تأکید قرار خواهد داد.

حتی آنهایی که در دیدگاه‌های ژنرال‌ها و کنسول‌های قدیمی امپراتوری جهانی ایالات متحده (دولت‌های دمکرات و جمهوری‌خواه هر دو) سهیم نیستند با این مسئله توافق خواهند داشت که هیچ حقانیت عقلانی برای سیاست کنونی **واشنگتن** در مورد منافع جاه‌طلبی امپریالیستی آمریکا یا منافع جهانی کاپیتالیسم ایالات متحده نمی‌تواند وجود داشته باشد. مگر این که در محاسبات سیاست داخلی آمریکا، انتخاباتی یا غیر انتخاباتی، معنی پیدا کند. این ممکن است علائم بحرانی ژرف‌تر در درون جامعه آمریکا باشد. این ممکن است (به امید کوتاه‌مدت بودن آن) به انقیاد درآوردن قدرت واشنگتن توسط گروهی از شبه‌انقلابیون دکترین‌پرداز را نمایندگی کند. (حداقل یک مارکسیست سابق حامی بوش به من گفت که «بالاخره، این تنها شانس پشتیبانی از انقلاب جهانی است که به نظر می‌رسد آنطور که من می‌خواهم اتفاق می‌افتد».)

در حال حاضر چنین سئوالاتی را نمی‌توان پاسخ داد. منطقاً به نظر می‌آید که این پروژه ناکام خواهد گشت. بهرحال، هنگامی که هنوز ادامه دارد، جهان را به مکانی غیر قابل‌تحمل برای آنهایی که مستقیماً آماج اشغال نظامی ایالات متحده هستند تبدیل خواهد کرد و مکانی ناامن برای بقیه ما.

مطالب ترجمه‌شده در این کتاب نقش و جایگاه ایالات متحده را در تحولات جهان در دهه‌های گذشته مورد بررسی قرار می‌دهند. گسترش نفوذ سیاسی و نظامی آمریکا نه تنها به ویرانی و جنگ‌های درازمدت ختم شده و به تداوم استبداد سیاسی در خاورمیانه یاری رسانده است، بلکه قوانین بین‌المللی مربوط به جنگ را زیر سؤال برده و همزمان نظم نوینی از زندان و شکنجه را برپا ساخت که ابوغریب و گوانتانامو نمونه‌های آن بودند. ایدئولوژی‌های سیاسی و فرهنگی نیز در خدمت «جنگ علیه ترور» و «حق دفاع از خود» دولت‌ها و نیروهای ویران‌گر در آمدند؛ باورهایی که همراه با کشتارهایی که آنها را مستقیماً از تلویزیون می‌توان نگاه کرد، دیگر عادی به نظر می‌رسند. با تشدید اوضاع وخیم منطقه و جهان در یک سال اخیر، این مطالب از بسیاری لحاظ برای درک تاریخی تحولات کنونی بسیار مفید هستند.